۱۵۴|معزی
۲۱۱۸۷۷

جمهوری اسلامی ایران
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
شماره ثبت کتاب ۲۱۱۸۷۷
کتاب: شرح دیوان حضرت علی (ع)
مؤلف: میبدی
موضوع:
شمارهٔ اختصاصی (۱۵۴) ازکتب اهدائی : معزی
۱۵۴

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی | خطی اهدائی
۱۵۴

شرح دیوان حضرت مولی امیر...
(با عوام استدعیه)

۳ ربع

آن روز که آفرینش شد لوح و قلم ◦ در بزم عیان نهادند بتو قدم
کردند محققان اسرار قدم ◦ بر صفحهٔ دل حرف وفای تو رقم
و بر آل ولایة مآل و اصحاب هدایة مآب آنحضرة که بتقبیل
خاک آستان او سر مباهات بعرش مجید سوده اند و بر سریر
امامة و خلافة متمکن و در مدینهٔ رحمة و رافة متوطن
بوده اند بر مسافران مراحل طریقة و مجاوران منازل
حقیقة مخفی نیست که علم روشنتر ستاره ایست که در آسمان
ماهیة انسانی تابد و نازکتر غنچه ایست که در چمن حقیقة
او شمیمه شکفتن یابد هر نفس ناطقه که بزیور حکمة آراسته گشت
در سلک فرشته است و ارقام سعادة ابدی بر جبین استعداد
او نوشته عملی که بحلیهٔ علم حالی نشده چون بدنی باشد که او را
جان نیست دلی که بسکهٔ دانش نرسیده از غایة قلبی روان نیست

الناس موتی و اهل العلم احیاء ◦ والناس مرضی و هم فیهم اطباء
والناس ارض و اهل العلم فوقهم ◦ سماء نو[illegible] فی النور ظلماء
و زمرة العلم راس الخلق کلهم ◦ و سائر الناس فی التمثیل اعضاء

وعلم مفتاح كنوز حقايق ومصباح رموز دقايق ونظام
سلسلة وجود وقوام مرتبة شهود ست
علمت بكمال معرفة راه دهد علمت دل اپاك وجان آگاه نع
كرجاه طلب كني تراجاه دهد ورحق طلبي بقاء بالله دهد
وبحكم انا مدينة وعلي بابها كه در جامع ترمذي مسطورست
وانا ميزان الحكمة وعلي لسانه كه در رساله عقليه امام
غزالي مذكور برطالبان طريق ايقان وشاربان
رحيق عرفان واجبست كه متوجه باشد بباطن ملكوت
كه وطن حضرت امير المومنين امام المحسنين يعسوب
الواصلين مطلوب الكاملين خورشيد سپهر امامة جمشيد
سرير كرامة واقف معارج لاهوت عارف مدارج ناسوت
منبع عيون مشاهده مجمع فنون مجاهده مظهر انوار فتوة
مصدر آثار مروة فاتحة كتاب ولاية خاتمه مصحف وصاية
عنوان صحيفه ... اية ديباجه رساله هداية مركز داير ...
قطب فلك ... يادة شمع لگن ... صباحة سرو چمن

صباحة نمك خوان ملاحة قمر سماء سماحة قاضي محكمه
قضا وقدر صاحب قران حضرة سيد البشر آينه اسما و
صفات الهي لايق مرتبه خلافة وشاهي منصوص بنص
من كنت مولاه فعلي مولاه مخصوص بنص ما انتجيته
ولكن الله انتجاه آنكه هر فقره از ذو الفقار كلام
او طبقه از طبقات فصحاء عرب را در هم شكست و سلسله
البيان ولاية ولايت بنقطه دل صاحب هدايه او بيوست نع
قنبرش را چون سواد الوجه في الدارين داد نور سكندر غلام از روي قنبر
لا فتى الا علي در سينه خود كرد نقش ورنه از مهر چه ميبينيم فتادر آفتاب
جوش شو صلي في صفة صافي زغر مهر او خرقه ازرق كند از چرخ در بر آفتاب
در قيامه چون رساند شربة كوثر بخلق جام كرد ذبو كنار حوض آفتاب
كو مثالي از رخش خواهم كه سازم آشكار در خيال من شود هردم مصور آفتاب
كي زمغرب باز كرديدي براي طاعتش كرنبدي او را جان منقاد و چاكر
نور ميبخشد بخاص و عام هردم بيدريغ شد نهان از خيال در كاهش محقر
باي تا سر غرق نور معرفت مي بينمش كويا ... سر زن زما در آفتاب

آدم اوليا خاتم اصفيا صاحب اقسام مناقب ناصب اعلام
مناصب اسد الله الغالب علي ابن ابي طالب سلام الله
عليه وعلي من تقرب اليه وآن سخن اوكه مقبول بلغاء مكه
ويثرب ومسلم فصحاء مشرق ومغربست التباس اسرار
دين واقتباس انوار يقين كنند خاصه ديوان اشعار
حقايق اشعار كه بي شايبه تكلف وبي رايحه تصلف
آسمانيست پر از كواكب حقايق وچمني پر از شقايق دقايق
سحاب آيات غرايب نزهة وغاية غايات كتايب نجدة
عقايق احكام دقايق حكمة حقايق احكام دقايق بسطه
مدينة مشتمل بر هزار بيت معمور سفينه منطوي بر صد بحر
صوامع اذكار لوامع فكرة جوامع اثار قوامع عبرة
مدارس تنزيل محارس غبطة مغارس تاويل فوارس منعة
ارايك توحيد مدارك زلفة مسالك تجريد ملايك نصرة
كاني پر از جواهر لطايف بحري پر از لآلي معارف
سوادي ... هوادي نخبة نوادي فكاهات عوادي رحية

جواهر انباء زواهر وصلة ظواهر انباء قواهر صولة كيمياي
كه قلب ناقص را بصورة نوعية كمال رساند عين الحياتي كه
تشنه باديه حجاب زلال وصال چشاند بشاير اقرار
بصاير عبرة سراير آثار دخاير دعوة مثاني مناجاة مباهه
مغاني محاجاة مباني قضيه فوايد الهام زوايد نعمة عوايد
انعام موايد نعمة در ظروف حروف الوف اسرار مندرج
ودر سواد مداد ش صنوف انوار مندمج آفتاب حقيقة از
بروج ارقام او لامع وظاهر معاني ابياتش مانند اهل
الجنة ظاهر لطايف اخبار وطايف منحة صحايف
اخبار خلايق حسبة فصول عبارات وصول تحية
محصول اشارات اصول عطية وسر كمال كلام
خاتم الاوليا آنست كه نطق اخص خواص انسانست
وارتفاع وانحطاط نطق انساني بر طبق مرتبه اوست
در كمال ونقصان وچون كمال صوري ومعنوي آنحضرة
مانند آفتاب لامع است كلام حقايق نظامش مطابق

آن واقعیست شعر شاهی که مهش غلام مهرست کنیز
ناطق بکمال او قرآن عزیز • کر قدر کلام او رفیعست چه دور
در خانه بکلیه خنای لم یذ • وچون ذرهٔ خاکسار و قطرهٔ
بیمقدار حسین بن معین الدین میبذی روح الله قلبه
بالفیض السرمدی در سایر اوقات بدل کامل او متوجه
وباهل محبة او متشبه است از عالم غیب اشارة
از ریب رسید که این دیوان رفیع ایوان وسیع میدان را
شرحی میباید نوشت وتخم سعادة ابدی در اراضی قابلیات
میباید کشت بنا برین مقدمه قدم در بحر عمیق نهادم ودر
مدینه علم را بمفتاح تحقیق کشادم ودر تنقیح مقاصد وتوضیح
معاقد قصب سبق از اقران ربودم واحتراز از ایجاز والغاز
واجتناب از اطناب واسهاب نمودم شعر
بس که تابد مهر جید دهر در از سیمای من آسمانرا سرفرازی باشد از بالای من
جون بحر کویم ز... که آرد ... پای در دام کشد فکر فلک پیمای من
بهر وصافی او ... زبان تا نکهت ... طاهر از اجزای من

طبع من کشتست جون دریا ز فیض مرتضی ابر کوهربار جوید فیض از دریای من
کر نبودی ذو الفقار مهر او در دست دل لقمه کردی هر ارواح نفس از دهای من
خاک راهش در دو چشم من بجای سرمه است نیک چشم آفرین بودیده بینای من
نی که من تنها بمدحش سرفرازی میکنم غیر این هر کز کسی نشنید از آبای من
ای صبا در کردنت خاکم بیر سوی نجف بعد مردن جون نماند هیچ اعضای من
التماس از ارباب توفیق واصحاب تحقیق انکه بعد از تقدیم مراسم
تدقیق جون نظر بر مواضع زلل ومواقع خلل اندازند آنرا رقم زدهٔ
خامهٔ اصلاح سازند چه فقیر بآن مباهات دارد که خود را خاک
راه همه میشمارد وله شربنا واهرقنا علی الارض قسطها
وللارض من کاس الکرام نصیب شعر من خود حکمم که در شماری باشم
یا در صف اهل دل سواری باشم مقصود همین است که در شان علی
کویم سخنی چند وبکاری باشم وقبل از شروع در شرح ابیات
مطالب بلند ومآرب ارجمند که در اثناء شرح مفید ست واکثر آن
مشتمل بر فاید جدیدست مسطور خامهٔ تحریر ومعزبور نامه تصویر
خواهد شد در ضمن هفت فاتحه وکشف ... الله الجیه فاتحهٔ اولی

فمن ابصر فلنفسه ومن عمی فعلیها وما انا علیکم بحفیظ فسح
دانستن اصول وصول وقواعد عقاید یا بطریق فکرست وآن
مسلک متکلمین وحکماء مشائین است یا بطریق ریاضة وآن
مسلک صوفیه وحکماء اشراقیین است که ایشانرا رواقیین هم کویند
مثل الفریقین کالاعمی والاصم والبصیر والسمیع هل یستویان مثلا
افلا تذکرون در طریق اول خار شبهه وشک بسیارست
وقدم عقل از رهکذر افکار مجروح است شعر پای استدلالیان جوبین بود
پای جوبین سخت بی تمکین بود • کر کسی از عقل با تمکین بدی
فخر رازی راز دار دین بدی • غایة دلیل مناقشه وخلاف قست
واساس قیاس بر تخمین وکزاف وما یتبع اکثرهم الا
ظنا ان الظن لا یغنی من الحق شیئا یعنی در مدرسه
میان اهل وسوسه بسیار جان کنده اند وکمندی جند
از تقلید در کردن عقل افکنده اند نه در میخانهٔ تحقیق بادهٔ
عرفان نوشند ... در قدم پیر مغان بتهذیب اخلاق کوشند
امام فخر الدین ... کوید وله نهایة اقدام العقول عقال

واکثر سعی العالمین ضلال وکم قد راینا من رجال ودولة
فبادوا جمیعا مسرعین وزالوا وکم من جبال قد علت شرفاتها
رجال فزالوا والجبال جبال وارواحنا فی وحشة من جسومنا
وحاصل دنیانا اذی ووبال ولم یستفد من بحثنا طول عمرنا
سوی ان جمعنا فیه قیل وقالوا وربیع از امام شافعی رضی الله عنه
روایة کند که جون شخصی کتب علم بوانی بشخصی وصیة کند کتب کلام
داخل وصیة نباشد برای انکه کلام علم نیست وامام مالک
فرموده لا یجوز شهادة اهل البدع والاهواء واصحاب او کفته
اند اراد باهل الاهواء اهل الکلام علی ای مذهب کانوا
وابو یوسف فرموده من طلب العلم بالکلام تزندق وامام احمد
کفته علماء الکلام زنادقة وغایة عنایة علما در شان کلام
کلام امام غزالیست در احیا که در شهری یک شخص میباید که این
علم داند ودفع شبههٔ مبتدعان تواند وحاشا که اکابر متکلمین
تصحیح عقاید خود بدلایل کلامیه کرده باشند ماخذ انوار عقاید
ایشان مشکوة نبوة است وغرض از کلام غیر الله کان الجام جاحد
الاسکات

واز امر معاند نیست م علم دین فقه است و تفسیر و حدیث
هر که خواند غیر این گردد خبیث • و بعضی افسار تقلید از سر
برون انداخته فطرت اصلی را سرنگون ساخته نفی اولیا و
درویشان بسیار کنند و هرچه بگوش ایشان رسد انکار کنند بظاهر
نبوة و توابع آن قانع نباشند و از خود سخنی چند بیهوده تراشند
نه طبعشان کنارد که بر تقلید روند و نه توفیقشان باشد
که بوی تحقیق شنوند مذبذبین بین ذلک لا الی هؤلاء و لا
الی هؤلاء س از بهر فساد جنگ جمعی مردم
کردند بگوی بکرهی خود را کم • در مدرسه هر علم که آموخته اند
فی القبر یضرهم و لا ینفعهم س تا چند چنین جاهل ابتر بودن
هر روز ز روز پیش بدتر بودن • در بند صفا باش که بسیار بدست
با مردم درویش مکدر بودن • شیخ شهاب الدین عمر سهروردی
در رشف نصایح [illegible] که تا چراغ فقر افروخته ام ده شفا سوخته ام
و کم قلت للقوم انتم علی شفا حفرة من کتاب الشفا فلما استهانوا بتوبیخنا
فرعنا الی الله [illegible] فماتوا علی دین ارسطالیس و عشنا علی ملة المصطفی

ظ فکر بهبود خود ای دل ز دری دیگر کن • درد عاشق نشود به بمداوای حکیم
غنچه گو تنگ دل از کار فرو بسته مباش • کز دم صبح مدد یابی و انفاس نسیم
دام صحبت مکو یار شود لطف خدا • ورنه آدم نبرد صرفه ز شیطان رجیم
و امام غزالی در رساله منقذ من الضلال تکفیر ابونصر فارابی
و ابوعلی بن سینا که از اکابر حکماء مشائین اند فرموده بواسطه
نفی علم حق تعالی بجزئیات و نفی حشر اجساد و ایجاب قدم عالم
و تکفیر ابوعلی در زمان حیوة او هم کرده اند و او گفته س
کفر چو منی گزاف و آسان نبود • محکمتر از ایمان من ایمان نبود
در دهر چو من یکی و آن هم کافر • پس در همه دهر یک مسلمان نبود
فح انصاف آنکه بچراغ عقل راه حق نمیتوان دید و بوسیله
برهان بمطلوب اصلی نمیتوان رسید • لقد طفت فی تلک المعاهد کلها
و صیرت طرفی بین تلک المعالم • فلم ار الا واضعا کف حایر
علی ذقن او قارعا سن نادم • ظ ای گدای خانقه برجه که در دیر مغان
میدهند آبی و دلها را توانگر میکنند • تا آفتاب نبوت برد لطالب
نتابد راه بمقصود خود نیابد قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی

یحببکم الله مصطفا گفتا علی را کی علی • شیر حقی پهلوانی پر دلی
لیک بر شیری مکن هم اعتمید • اندر آ در سایه نخل امید •
خوش در آ در سایه آن عاقلی • کش نیارد برد از ره ناقلی
ظل او اندر زمین چون کوه قاف • روح او سیمرغ بس عالی طواف
گر بگویم تا قیامت مدح او • هیچ او آنرا مقطع و غایت مجو
در بشر روپوش کشتست آفتاب • فهم کن والله اعلم بالصواب
کسی از هوا جس نفسانی و وساوس شیطانی نجاة دارد که
طفل مکتب علمک ما لم تکن تعلم و کان فضل الله علیک
عظیما و اشک نیاز بر خاک راه سالکان مسالک طریقة و
مالکان ممالک حقیقة باشد • بقیاسات عقل یونانی
نرسد کس بذوق ایمانی • طفل خودکیست تا بمنطق و رای • ره برد
با جناب پاک خدای • گر بمنطق کسی ولی بودی • شیخ سنت ابوعلی بودی
چشم عقل از حقایق ایمان • هست چون چشم اکمه از الوان • ص
سبحتک علما ان [illegible] کشفه فرد • سبیلی و اشرع فی اتباع شرعه
و ما نال شیا [illegible] سوی فتی • علی قدمی فی القبض و البسط •

وحدت معانی

مافیّ و ملکی و جندی • المعانی و کل العاشقین رعیتی • و اصفر
اتباعی علی عین قلبه • عرایس ابکار المعارف زفت فح در طریق
تصوف انوار الهی و فیوض غیر متناهی است و معرفة اشیا از
ماه تا ماهی • علم التصوف علم لیس یعرفه • الا اخو فطنة بالحق معروف
و لیس یعرفه من لیس یشهده • و کیف یشهد ضوء الشمس مکفوف • سالکان
این طریق دریای یقینند هرچه شنوند و بینند حق شنوند و
بینند و حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم در شان ایشان فرموده
و اشوقاه الی لقاء اخوانی من بعدی • صفحه ادراک ایشان از حرف
غیر پاک و سر ایشان در قدم هز چیس و پاخاک باشد آینه دل
ایشان زنگ • و باده توحیدشان رنگ ندارد ظ غلام همت آنم که
زیر چرخ کبود • ز هرچه رنگ تعلق پذیرد آزادست • طایفه باشند
بس رفیع الشان عظیم القدر و مشاهد حق کننده کما یرون
القمر فی لیلة البدر س تا من خبر از طرف تصوف دارم • بر ماضی عمر
خود تاسف دارم • چون ترک تکلفات رسمی کرده • سر عیش و نشاط
بی تکلف دارم • و نهج سبیلی واضح لمن اهتدی • و لکنما الاهوا

عجبت فالحمت شنیده باشی که اسکندر نقاشان خطا وچین را فرمود که دو دیوار متقابل را نقش کنند پرده درمیان آویختند و از طرفین خیالات انگیختند نقاشان خطا نقوش مختلفه غریبه مینگاشتند و استادان چین تصفیه وتجلیه بکار میداشتند بعد رفع حجاب و کشف نقاب انچه نقاشان خطا رابطرق چینی وکری عین حاصل شده بود زیباتر ازان در صفحهٔ استادان چین مینمود ای دل ز طریق اهل صورت بگذر آیینه شو و زهر کدورت بگذر کو نور و صفاء عارفان میخواهی از هرچه ترا نیست ضرورت بگذر خاطرت کی رقم فیض پذیرد هیهات مگر از نقش پراکنده ورق ساده کنی شیخ ابو یزید میفرماید اخذتم علمکم میتا عن میت واخذنا علمنا عن الحی الذی لا یموت بر بشنو ز شراب عشق جام دل من و ز لوح وجود دشت نام دل من کفتی سخن شهد زبانم همه روز امروز رسید خوش بکام دل من امام فخر الدین رازی با شیخ نجم الدین کبری کفت بم عرفت ربک فرمود بواردات ترد علی القلوب فیعجز النفوس عن تکذیبها ض وثم وراء النقل علم یدق عن مدارك غایات العقول السلیمة

تلفیته منی وعنی اخذته ونفسی کانت عن عطائی ممدتی ط مبین حقیر گدایان عشق را کین قوم شهان بیکمر و خسروان بیکلهند فلدمنه بخرابات جز بشرط ادب که ساکنان درش محرمان بادشهند غلام همت دردی کشان یکرنکم نه این کروه که ازرق رداء دلسیه‌هند ومخالفه این طایفه مبنی است بر اختلاف مشرب بر کتمان و افشا بعضی میکویند ابکی الی الشرق ان کانت منازلکم من جانب الغرب فوق القیل والقال اقول الخلخال حین اذکرها خوف الرقیب وما بالخلخال خال وبعضی میکویند الا فاسقنی خمرا وقل لی هی الخمر ولا تسقنی سرا اذا امکن الجهر وبح باسم من اهوی ودعنی من الکنی فلا خیر فی اللذات من دونها ستر ش جمعی پیدا ربند که دانش منحصر در علوم رسمیه است کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون بین المحبین سر لیس یعشه قول ولا قلم للخلق یحکیه ابن عباس کوید شبی با حضرة امیر المؤمنین علی علیه السلام صحبة داشتم تا روز شرح باء بسم الله فرمود و من خود را پیش او چون سبوئی یافتم پیش دریائی وهم فرمود اکر تفسیر الله الذی خلق سبع سموات ومن الارض مثلهن یتنزل الامر

بینهن بکویم شما مرا سنکسار کنید وهم حضرة امیر میفرماید در سینه من علمیست که اکر بر شما اظهار کنم بر خود بلرزید چنانچه ریسمان دراز در چاه آب وهم فرمود لو شئت لاوقرت سبعین بعیرا من تفسیر فاتحة الکتاب وهم آنحضرة فرمود ان ههنا لعلما جمّا لو وجدت له حملة ودر صحیح بخاری مذکورست که ابو هریره رضی الله عنه کفت حملت عن النبی صلی الله علیه وسلم وعائین من العلم اما الواحد فبثثته فیکم واما الآخر فلو بثثته قطع منی هذا البلعوم وامام زین العابدین قدس سره فرمود انی لاکتم من علمی جواهره کیلا یری الحق ذو جهل فیفتتنا وقد تقدم فی هذا ابو حسن الی الحسین ووصی قبله الحسنا یا رب جوهر علم لو ابوح به لقیل لی انت ممن یعبد الوثنا ولاستحل رجال مسلمون دمی یرون اقبح ما یاتونه حسنا وحنیفه کفته لا یبلغ احد الحقیقة حتی یشهد فیه الف صدیق بانه زندیق وامام غزالی در احیا نقل کرده از بعضی عرفا که سبب پنهان شدن ابدال از چشم اکثر مردم آنست که ایشان طاقة دیدن علما

وقت ندارند برای انکه این در نفس امر جاهلانند ونزد خود ونزد جاهلان علما اند ط در نظر بازی ما بیبصران حیرانند من چنینم که نمودم دکر ایشان دانند عاقلان نقطهٔ پرکار وجودند ولی عشق داند که درین دایره سرکردانند وصف خورشید ز خفاش میرس که درین آینه صاحب نظران حیرانند افلح فیمن شرف الله قدره وما زال مخصوصا به طیب الثنا رجال لهم سر مع الله صادق ولا انت من ذا القبیل ولو انا زنهار و هزار زنهار که از انکار اولیا احتراز کن و با عتقاد در فیض بروی دل باز کن شیخ محی الدین در باب هفتاد و سوم از فتوحات کوید شیخ ابو یزید با ابو موسی اردبیلی کفت ای ابو موسی چون بیابی کسی را که بسخن ارباب طریقة داشته باشد التماس کن که برای تو دعا کند برای انکه دعاء ایشان مستجابست ش تا چند طریق جاه وحشمة طلبیم برخیز که مفتاح سعادة طلبیم تا باطن ما ز فیض معمور شود از باطن اهل فقر همة طلبیم س آیینهٔ ذات حق درویشانند از هر جهتی قبلهٔ ما ایشانند فکرم نرسد بکرد ایشان هرکز

زانو که بسی بزرک وعالی شانند وکل لهم سول ودین ومذهب
وو صلکم سولی ودینی هواکم وانتم من الدنیا مرادی وهمتی
منای مناکم واختیاری رضاکم نواز موسی فاضلتر نخواهی بود
ببین که اورا با خضر چه صورتها رو نمود کفته اند پیش علما ملاحظه
زبانی باید کرد وپیش سلاطین محافظه چشم وپیش اولیا
محافظه دل اکر ایشان میل مال کنند برای راحة فقر است وکار
مخصوص با ایشان خواه کج باشد وخواه راست رجال لا تلهیهم
تجارة ولا بیع عن ذکر الله ومما رزقناهم ینفقون کاهی
که آب بقوة از چشمه جوشد وکاهی برو افتد آب کی کنار زد
که کاه بچشمه راه یابد نور یقین بمثابة آن آبست ودل عارف
بمنزله چشمه ودنیا بمنزله کاه با امام احمد غزالی قدس سره
کفتند تو خود را درویش میکویی وچند طویله اسب واستر
داری فرمود من میخ طویله در کل زده ام نه در دل ان الله
لا ینظر الی صورکم ولا الی اعمالکم ولکن ینظر الی
قلوبکم القصه بطولها نفی درویشان جهالة صرف وضلالة

محضست اکر میدانی وکسی را ازین جهه نقصان تو از کمال خود باز
میدانی لیکن چون ملحد بصورة موحد بر میاید وزندیق
بهیئة صدیق مینماید تمیز میان طوایف مشکلست و
طالبان صادق را ازین تمیز خون در دلست
ظ
نه هر که چهره بر افروخت دلبری داند ۰ نه هر که آینه سازد سکندری داند
هزار نکته باریکتر ز مو اینجاست ۰ نه هر که سر بتراشد قلندری داند
غلام همت آن رند عافیه سوزم ۰ که در کدا صفتی کیمیا کری داند
حاضر باش که صید اهل شید نشوی وبفریب شیطان از راه نروی
ظ
صوفی نهاد دام وسر حقه باز کرد ۰ بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد
ای دل بیا که ما به پناه خدا رویم ۰ زانچه آستین کوته ودست دراز کرد
فردا که پیشگاه حقیقة شود پدید ۰ شرمنده رهروی که عمل بر مجاز کرد
ولا یتبع من سولته نفسه له فصادت له امارة واستمرت
ظ
نقد صوفی نه همه صافی بی غش باشد ۰ ای بسا خرقه که شایسته آتش باشد
اکثر درویشان زمان ما در بند آرایش ودر مقام آسایش اند نه از عرفان
خبر دارند ونه از احسان اش امتیاز ایشان از سایر مردم

بصورة است وباطن ایشان پر از کدورة کویند جماعتی که راهی
در کسوة عارفان بناهی داریم کو تاج نمد کلاه ایشان باشد
ما نیز ازین نمد کلاهی داریم اما بحکم من تشبه بقوم فهو
منهم صد خار را از بهر کلی آب میدهند در کسوة فقر کاملان
می باشند در زیر غد اهل دلان می باشند مقصود ز صد
هزار درویش یکیست منکر نشوی که جاهلان می باشند
فح
اکر مناسبة ذاتی با دقایق حقایق ولطایف معارف داری
وا ز شنیدن آن خوش وقت وپر حال میشوی از صحبة صاحب
کمال کامل میتوانی شد چنانچه صاحب طبع موزون که بصحبة
شعرا رسد شاعر تواند شد وکسی که مناسبة مذکوره ندارد
ومیخواهد که بمطالعه سخن درویشان کامل شود مثل کسیست
که طبعش موزون نیست وهوس میکند که بوسیله عروض شاعر کردد
ظ
ای انکه بشعر پر وبیان دم زنی از عشق ۰ ما با تو نداریم سخن خیر وسلامت
س
زاهد که بتزویر وریا خوش باشد ۰ چون اهل دلی دید مشوش باشد
آنرا که کند نکته عرفان تصدیق ۰ از روی مثل چون بر اخفش باشد

وعلامة مناسبة آنست که در اول حال تصنیفات امام حجة الاسلام
ابو حامد محمد طوسی غزالی قدس الله سره بتخصیص احیا وکیمیا
در تو اثر کند وا ز مطالعه آن احوال تو متغیر شود واکر بعضی از
ارباب تعسف واصحاب تکلف نفی او کنند اعتبار مکن شنیده
که یکی از اهل ظاهر کتابی در نفی امام نوشته وافتتاح باین کرده
الحمد لله الذی اخرج الغزالی من بین العلماء بتصنیف الاحیاء و
دور نیست که امام هم بزبان حال این کوید ومراد علما متقشف
باشد که در حقیقة جهالند واطلاق علما بر ایشان متعارف شده
س
کویی که بکر ز زاهدان سوزی هست ۰ وز فضل تو امید بهبودی هست
این هر دو چنان شوند ره زد که ترا ۰ هرکز نشود کمان که معبودی هست
ومعاندان امثال این در وقت حیوة امام هم کفته اند ورساله در جواب
اعتراضات ایشان هم نوشته واز جمله اعتراضات آنست که تو قایلی بتجرد
نفس ناطقه والحمد لله که امروز این سخن مسلم اهل اسلامست ومولانا
سعد الدین در شرح مقاصد کوید چون امام اثبات حشر روحانی میفرمود
اورا بنفی حشر جسمانی متهم میداشتند نعوذ بالله منه
ظ

زاهد از راه برندی نبرد معذورست • عشق کاریست که موقوف هدایة باشد
و شیخ محیی الدین نام امام بتعظیم تمام ذکر میکند و در زدن فاخره میکوید
شیخ ابن زید اندلسی کفته در بازار رساله که ابن احمد بن قاضی قرطبه
در رد امام غزالی نوشته بود ولعنة برو کرده خریدم وچون اندکی
مطالعه کردم کور شدم پس توبه واستغفار کردم وحق تعالی باز بینایی
ارزانی داشت • هر کس که بعشق دوست صادق باشد • با خلق جهان کش
موافق باشد یک نکته بکویند که نباید کفتن • کاری نکند که غیر لایق باشد •
وهم ابن زید روایة کند که امام غزالی را در خواب دیدم که زنجیری در کردن
خوکی کرده بود واورا میکشید کفتم این خوک چیست این احمد بن قاضی
قرطبه است که خدا مرا برو مسلط کرده تا ببینم بچه سبب نزد او مستحق
لعنة شده ام • زاهد ظاهر پرست از حال ما آکاه نیست • در حق ما هرچه کوید
جای هیچ اکراه نیست • بر در میخانه رفتن کار یکرنکان بود • خود فروشانرا
بکوی می فروشان راه نیست • بندهٔ پیر خراباتم که لطفش دایمست
ورنه لطف شیخ وزاهد کاه هست وکاه نیست • وامام عبد الله بن اسعد
یافعی در ارشاد کوید که شیخ ابن عساکر حدیث ان الله تعالی یبعث

لهذه

لهذه الامة علی راس کل مایة سنة من یجدد لها دینها
فرموده که بر راس مایه اولی عمر بن عبد العزیز بود و بر راس مایه
ثانیه امام شافعی و بر راس مایه ثالثه ابو الحسن اشعری و بر راس
مایه رابعه ابو بکر باقلانی و بر راس مایه خامسه ابو حامد
غزالی وولادهٔ او در سنه خمسین واربعمایه بطوس ود در نیسابور
شاکرد امام الحرمین شد وچون او وفات یافت بمعسکر
سلطان رفت ونظام الملک قدر او بشناخت وتدریس بغداد
در سنه اربع وثمانین با وتفویض کرد ودر سنه ثمان وثمانین
بمکه رفت ودر وقت مراجعة ده سال در دمشق بود بمنارهٔ
جامع واحیا وبسی کتب تصنیف کرد پس بطوس رفت وفخر
الملک بن نظام الملک او را بتکلیف بنظامیه نیشابور برد وتلاوت
قرآن وبمطالعه صحیحین بخاری ومسلم مشغول بود ودر صبح
یوم الاثنین رابع عشر جمادی الآخره سنه خمس وخمسمایه وفاة
یافت واین که کویند غزالی بتشدید راست بر عادة اهل
خوارزم وجرجان که عصار را عصاری کویند واستوی

در مقامات موافق اوست وسمعانی در کتاب انساب کوید
بتخفیف راست وغزاله دهیست از ولایة طوس وامام احمد
برادر او از اکابر اهل کشف بوده وعین القضاة همدانی مرید
اوست وو در قزوین در سنه عشرین وخمسمایه وفات یافت
طریق اشراق برزخیست میان تفکر وتصوف واشراقیانرا
تحقیقات شریفه وتدقیقات لطیفه می باشد وصاحب مکاشفات
صوری ومشاهدات معنوی اند وقدماء حکما همه اشراقی بوده
وبعضی انبیا اند وبعضی اولیا واقسام حکمة را بوحی والهام معلوم
کرده اند وکویند اغاثاذیمون شیث است وهرمس هرامسه
که مدون احکام نجوم وطلسمات طب است ادریس ولقمان
شاکرد داود بود وفیثاغورس شاکرد سلیمان وافلاطون خاتم
حکماء اشراقی است وارسطو شاکرد او بود طریق نظر پیش کرفت
ووزیر سکندر ذو القرنین پسر فیلسوف رومی بود وحکمة را تدوین
کرد واورا معلم اول کویند وحکما در رکاب او میرفتند واستفاده
واستفاده میکردند ولهذا ایشانرا مشائین کویند وبعد از ارسطو

حکمة

حکمة تحریف یافت واعظم اسباب تحریف نقل کتب حکمة بود از
لغة یونان بلغه عرب • وابو نصر فارابی تصانیف بسیار کرد
وتارک دنیا بود ودر سنه اربعین وثلثمایه وفات یافت وفاراب
موضعیست از ترکستان وابو علی حسین بن عبد الله بن سینا
در صفر سنه سبعین وثلثمایه در ولایة بخارا متولد شد واو در شهوات
ولذات تابع نفس بود واول ملازم نوح بن منصور سامانی
بود والتماس کرد که کتبخانه باو سپارند وبسی فواید از ان کتب یافت
ودر آخر آتش به کتب خانه افتاد وتصانیف قدما وابو نصر بسوخت
واورا باحراق آن کتب متهم ساختند وچون سامانیان بی سامان
شدند ودولة ایشان منقضی کشت سلطان محمود قصد قتل او
میکرد بکریخت وبهمدان رفت وچون حکیم همدان بود شمس الدوله
اورا وزیر ساخت بخوارزم وفات او بر علاء الدوله صاحب اصفهانی
بوست وامام یافعی کوید در آخر عمر قرآن یاد کرفت ودر رمضان
سنه عشرین واربعمایه متوفی شد پس شیخ شهاب الدین ابو الفتح
یحیی مقتول که خواهر زاده شیخ شهاب الدین عمر سهروردی

بوذ احیاء حکمة اشراقیه کرد و مرتاض و قلندر و مسافر بوذ و چون
به حلب رفت ملک طاهر بن ملک صلاح الدین معتقد او شد
و فقها حسد بردند و بملک صلاح الدین نوشتند که او افساد دین
خواهد کرد بفرستاد و او را در سنه ست و ثمانین و خمسمایه بکشتند
عارفان چون سفر ملک بقا میخواهند از دم تیغ تو تکبیر فنا میخواهند
و عمر او سی و شش سال بوذ یا سی و هشت یا پنجاه و در تلویحات گوید
ارسطو را در خواب دیذم که مدح و ثناء افلاطون می‌کرد پرسیذم
که هیچکس از فلاسفه اسلام بمرتبه او رسید گفت نه بمرتبه او رسیدند
و نه بجزئی از هزار جزء مرتبه اویس من حیی را که می شناختم میشمردم
و او ملتفت نمی شد و چون ابو یزید بسطامی و ابو محمد سهل بن عبد الله
تستری و امثال ایشان را نام بردم خرم شد و گفت ایشان
فلاسفه و حکماء بحقند و از علوم رسمیه گذشته اند و بعلم حضوری
اتصالی شهودی رسیده اند و مشغول نبوذند بعلایق هیولی
و جنبش ایشان از آنجاست که جنبش ماست و سخن ایشان از آنجاست
که سخن ماست و هم در تلویحات گوید لا یکون الانسان من الحکماء

ما لم یحصل له ملکة خلع البدن فلا تلتفت الی هولاء المتشبهة
بالفلاسفة المخبطین المادیین فان الامر اعظم مما قالوا و نیز گوید
هولاء القوم وان فضلوا و دققوا ما اطلعوا علی کثیر من خفیات
سرایر الاولین سیما الانبیاء منهم و او را در کشف مرتبه بلند بوده
و نظم اوست اقول لجارتی والدمع جاری ولی عزم الرحیل الی الدیار
ذرینی ان اسیر ولا تنوحی فان الشهب اشبهها السواری فسیری
السایرین الی نجاح و حال المترفین الی براز وانی فی الظلام رایت
کان اللیل زین بالنهار و یاتینی من الصفاء برق یذکرنی متی قرب المزار
و کیف اکون للدنیا مطیعا و فوق الفرقدین رایت داری وارضی بالاقامة فی فجاج
واربعة العناصر فی جواری الی کم اجعل الحیات صحبی الی کم اجعل التنین جاری
۱۰ اذا لاقیت ذلک الظلام فی فلا ادری یمینی عن یساری ولی سر عظیم منکروه
یدقون الرومن علی الجدار و ارسطو را اثولوجیا گفته خلوة گزیدم
و ریاضة کشیدم و خلع بدن نموده از ملابس طبیعة مجرد شدم و در
خود حسنی غریب و نوری عجیب میدیدم و خود را جزوی از
اجزاء عالم روحانی می یافتم و صاحب اشر بوذم پس ترقی کردم

بحضرة ربوبیة و نوری مشاهده کردم که نه زبان وصف آن
تواند گفت و نه گوش نعت آن تواند شنید ناگاه فکر میان من
و آن نور حجاب شد و من متعجب بماندم که چگونه از آن عالم تنزل
کردم و شیخ مقتول در تلویحات و مولانا قطب الدین علامه در
شرح حکمة اشراق این شهود را با فلاطون نسبة کرده اند
و دور نیست که هر دو واقع شده باشد و توهم نکنی که این مرات
علیه و این مناصب سنیه موقوف می‌است که در ازمنه ماضیه
بوده اند فیض روح القدس ار باز مدد فرماید دیگران هم بکنند
آنچه مسیحا میکرد دل ما نند چشمه است و سرچشمه عالم ملکوت
است تو راه آب از درون چشمه انباشته و راهی چند از بیرون
بیرون گشاذه و آبهاء تیره می آید و فاسد می شوذ اگر این
راهها بخلوة و عزلت مسدود سازی و آب فاسد نفی خاطر
بیرون کنی و راه اصلی بریاضة بگشایی دل تو مجمع و منبع آب
حیوة شوذ و از نفس تو دلهاء مرده زنده گردد و بزبان حال گوید
دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند و ندر آن ظلمة شب آب حیاتم دادند

بیخود از شعشعه پرتو ذاتم کردند باده از جام تجلی صفاتم دادند
بعضی اغراض تام از حکمة داشته و بعضی حکمة را مقصد اقصی
پنداشته و کمال جامعیه آنست که در اقسام حکمة عملی از تهذیب
اخلاق و تدبیر منزل و سیاست مدن و در اقسام ریاضی از
هیئة و هندسه و حساب و موسیقی و در اکثر مسایل طبیعی موافق
حکما باشی و در الهیات و بعضی از طبیعیات موافق صوفیه و این طور
مشابه است بطور ابی هریره رضی الله عنه که در صفین میگفت
الصلوة علی خلف علی اتم و طعام معاویه ادسم والتل اسلم شمس الدین
سهروردی در تاریخ الحکما گوید و بانی گمان فلاطون بینا شد
و مردم را مذبحی بوذ بشکل کعبه و وحی آمد به یکی از انبیا بنی اسرائیل
که تضعیف ان مذبح کنند تا وبا مرتفع شوذ ایشان در پهلوی آن
مذبح مثل آن بساختند و وبا زیاده شد صورة حال با آن نبی بگفتند
و وحی آمد که ایشان مثل مذبح در پهلوی او ساخته اند و آن نه
تضعیف کعبه است پس استعانة با فلاطون کردند و گفت چون شما
را بهره از هندسه بوذ حق تعالی شما را باین صورة تنبیه فرموذ

کلام عجیب

بخصوص که

هرگاه که استخراج خطین میان خطین بر نسبة واحدة توان نیز
کرد مقصود حاصل شود و تحقیق کلام درین مقام انکه خطا
را طول مذبح فرض کنیم و خط ا ب ا ح را ضعف آن بر وجهی که
زاویه ب ا د قایمه باشد و تمیم سطح آ ب د ح و وصل
قطر آ ر و تنصیف او بر نقطه ط و اخراج خطین ز ح د ت
باستقامه کنیم و کنار مسطره بر نقطه آ نهیم و انرا تحریک کنیم بر
خطین مخرجین تا خطین ر ط ه ط متساوی شوند اکنون
آ ب ت ه ز ح ح اربعه متوالیه اند بر نسبه واحده یعنی
آ ب به ت ه چون نسبه ت ه ز ح است و چون نسبه ز ح ابر
آ د برای انکه اگر قطر ب ح که بضرورة بر نقطه ط گذرد
وصل کنم و از نقطه ط عمود ط ح بر خط ح واخراج کنیم البتة
منصف ح ر است و سطح ت ز در ر ج با مربع ح د مثل مربع
ح د است بشکل ششم از مقاله دوم کتاب اقلیدس و مربع
ح ط را مشترک سازیم پس سطح ت ر در ر د با مربعین
ح ح ح ط یعنی با مربع ح ط بشکل عروس مثل مربعین ح د ح ط

است

است یعنی مربع ر ط و مثل این بیان کنیم که سطح ز ه در ه ب با مربع
ط ب یعنی با مربع ح ط مثل مربع ط ه است یعنی ر ط پس سطح
ت ر در ر د مثل سطح ه در ه ب پس نسبه ه ت به ت ه یعنی
نسبه آ ب به ت ه بشکل چهاردهم از مقاله ششم و شانزدهم
از پنجم مثل نسبه ه ت به ز ح است بشکل شانزدهم از مقاله
ششم و مثل نسبه ز ح به ح ا بچهاردهم و شانزدهم مذکور
و بیان این بوجهی دیگر در ذیل تحریر اقلیدس که خواجه نصیر الدین
برای اقامه برهان بر شکل یازدهم از مقاله دوازدهم نوشته مسطور
است پس نسبه آ ب به ح ا چون نسبه آ ب به ت ه است مثلثه
بالتکریر بصدر مقاله پنجم یعنی نسبه مکعب معمول بر ا ب بمکعب
معمول بر ب ه بشکل سی و ششم از مقاله یازدهم و این مطلوبست
و زنهار که در الهیات تابع حکما نشوی و توهم نکنی که چون ایشانرا
در ریاضات خاصه بسطح اسطرلاب و رصد فتوح عرفیه شده
پس در جمیع مسایل ازین قبیل باشد آن کشاد که ایشانرا در ریاضات
شده صوفیه را در الهیات ست و لا ینبئک مثل خبیر و الی المرجع و المصیر

بل تتبع الحکماء الالهیه ... در ریاضیات ...

نتج اختلاف در مسایل شرعیه فرعیه بعد از رحلة نبی صلی الله علیه
وسلم پیدا شد و تاج الدین اسمعیل قونوی شارح حاوی گوید در مسئله
خرقاء که شخصی مرد و مادر و خواهر و جد گذاشت ابو بکر صدیق رضی الله
عنه حکم کرد که مادر را ثلث است وجد را باقی و عمر فاروق رضی الله عنه
گفت که خواهر را نصف است و مادر را ثلث باقی وجد را دو ثلث باقی و عثمان
ذی النورین رضی الله عنه گفت هر یک را ثلث است و علی مرتضی کرم الله
وجهه و رضی الله عنه فرمود خواهر را نصف است و مادر را ثلث است وجد را
سدس و ابن مسعود رضی الله عنهما گفت خواهر را نصف است و هر یک
از جد و مادر را نصف باقی و زید بن ثابت رضی الله عنهما گفت مادر
را ثلث است وجد را دو ثلث باقی و خواهر را ثلث باقی و امام شافعی
رضی الله عنه موافق اوست چه حضرة رسالة صلی الله علیه وسلم
در شان او فرمود افرضکم زید و قاضی عضد در شرح مختصر
گوید ابن عباس رضی الله عنهما در اول مخالف علی و زید و ابن مسعود
رضی الله عنهم بود و میگفت من باهلنی باهلته ان الله لم یجعل فی
مال واحد نصفا و نصفا و ثلثا و هم در شرح مختصر گوید زنی

آبستن

آبستن در وقتی که عمر امر باحضار او فرموده بود بچه بینداخت
عثمان و عبد الرحمن با عمر گفتند انما انت مؤدب لا نری علیك
شیا و علی فرمود ان کان عثمان قد اجتهد فقد اخطا و ان
لم یجتهد فقد غشك و روز بروز دایره خلاف اوسع می شد
و مجتهدان بیشتر میشدند تا قرار بر مذاهب اربعه گرفت و اول
ایشان ابو حنیفه نعمان بن ثابت بود و در سنه ثمانین متولد شد
و او را دو بار بقضا تکلیف کردند و چون سلطان متصف بشرایط
امامت نبود او قبول نکرد و اول در کوفه صد تازیانه اش بزدند
در ده روز هر روز ده تازیانه و آخر در بغداد در زندان منصور وفات
یافت در سنه خمسین و مایه و امیر المومنین علی علیه السلام در شان
ثابت دعا فرموده بود ببرکه در او و ذریة او و قال العلامة
الزمخشری فی الکشاف عند تفسیر قوله تعالی لا ینال عهدی
الظالمین کان ابو حنیفه یفتی سرا بوجوب نصرة زید بن علی
رضوان الله علیه و حمل المال الیه و الخروج علی اللص المتغلب
المتسمی بالامام و الخلیفه کالدوانقی و اشباهه و قالت له

امراة اشرت على ابني بالخروج مع ابرهيم ومحمد ابني عبد الله
الحسين حتى قتل فقال ليتني كنت مكان ابنك وكان
يقول في المنصور واشياعه لو ارادوا بناء مسجد وارادوني
على عد اجره لما فعلت وثاني مالك بن انس بن مالك سنه خمس
وتسعين متولد شد ودر مدینه در سنه تسع وسبعين ومايه وفات
يافت وشافعي شاگرد او بوده ثالث امام شافعي محمد بن
ادریس بن عباس بن عثمان بن شافع بن سايب بن عبيد بن يزيد بن
هاشم بن عبد المطلب وسايب در روز بدر مسلمان شد وشافع در
طفولية نبي را صلى الله عليه وسلم ديده بوده وولادة شافعي در غزة
يا عسقلان يا يمن بود در سنه خمسين ومايه ووفات او بمصر در
رجب اربع ومايتين وشيخ علاء الدوله سمناني قدس الله سره
در عروه میفرمايد كه رجال غيب اكنون نماز بر مذهب شافعي
میگزارند وشيخ محيي الدين در باب سيصد وسي وپنجم از فتوحات
نقل ميكند كه شافعي از اوتاد اربعه بوده رابع احمد بن حنبل
در بغداد متولد شد در سنه اربع وستين ومايه شاگرد شافعي

بود

بود در بغداد متوفي شد در سنه احدى واربعين ومايتين واما | في الشيعه
مذاهب شيعه بواسطه لعن وطعن اراذل ايشان در شان
صحابه مردود است واثر آن مذاهب درميان جمهور اهل اسلام
معقود وجمال الدين محمد بن علي وخواجه نصير الدين محمد
طوسي از اماميه اند وابن اثير در شرح كتاب جامع
الاصول گفته المذاهب المشهورة في الاسلام التي عليها مدار
المسلمين في اقطار الارض مذهب الشافعي وابي حنيفه ومالك
واحمد ومذهب الامامية وتعيين كرده كه مجدد مذهب اماميه
در سر مايه ماته علي بن موسى رضا بود چه ظن او آنست كه من يجدد
در حديث سابق مخصوص بشخصي واحد نيست وهر مذهب را در
هر مايه مجددي هست واعدل طوايف شيعه اصحاب زيد | في الزيديه
بن علي بن حسين بن علي ابن ابي طالب اند چه ايشان گويند علي
ابن ابي طالب افضل الصحابه الا ان الخلافة فوضت الى ابي بكر
لمصلحة راوها وقاعدة دينية راعوها من تسكين نايرة الفتنة
وتطييب قلوب عامة الخلق فان عهد الحروب التي جرت في ايام

وحديث لحوم العلماء مسمومة غيبت علما اكل لحم مسموم است
وحضرت رسالة صلى الله عليه وسلم در شان ايشان فرموده علماء
امتي كانبياء بني اسرائيل وتحقيق كلام آنكه چون آفتاب | كلام شيخ
نبوة از مشرق آدم طلوع كرد پيوسته مرتفع مي شد وظل
ضلالت نقصان مي يافت تا بحضرة خاتم صلى الله عليه وسلم
رسيد كه آن ظل معدوم شد ونبوة بحد كمال رسيد اكنون
از رو به انحطاط نهاده در برابر هر نبي عالمي وليست كه قايم مقام
آن نبي است وبر ضبط امور دينيه ونشر حقايق يقينيه قيام
مينمايد وچنانچه مشارب انبيا مختلف بوده مذاهب اين علما
مختلفست وچون اقرب انبيا بمصطفى عيسى است اقرب اوليا
به او كه مرتضى است مقابل عيسى باشد ولهذا چنانچه عيسى
را به الوهية پرستيدند وحضرة رسالة صلى الله عليه وسلم مناسبت
علي وعيسى بيان فرموده ودر فاتحه سابعه در وحدت در اين
باب خواهد آمد ان شاء الله تعالى وچنانچه مذمت علما
مذمومست تكفير اهل قبله بي جهتي صريح قبيح است

وشك

وشك نيست كه هيچ بي شبه از صراط مستقيم بيرون نرود و
باختيار اسير قيد ضلال نشود لايق آنست كه بحكم ادع الى
سبيل ربك بالحكمة والموعظة الحسنة وجادلهم بالتي
هي احسن بطريق رفق ولطف حرف شبه از لوح دل او
بتراشي وبا گمراهان باديه طلب در مقام اشفاق وترحم
باشي تنش درست ودلش شاد باد از دولت كه دست
دادش وياري ناتواني داد شيخ علاء الدوله قدس سره در
عروه ميگويد جميع فرق اسلاميه اهل نجات اند ومراد از
ناجيه در حديث ستفترق امتي على ثلث وسبعين فرقه
فالناجيه منها واحدة ناجيه بي شفاعتست قل يا عبادي
الذين اسرفوا على انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله
يغفر الذنوب جميعا انه هو الغفور الرحيم فاتحه ثانيه
در ذات خدا تقدس وتعالى ليس كمثله شيء وهو | في عدم ادراك كنه ذات جل جلاله
السميع البصير لا تدركه الابصار وهو يدرك
الابصار وهو اللطيف الخبير متن صوفيه گويند ادراك

النبوة كان قربها وسيف امير المؤمنين عن دماء المشركين
من قريش وغيرهم لم يجف والضغاين في صدور القوم من طلب
الثار كما هي فما كانت تميل كل الميل وتنقاد الرقاب كل الانقياد
وكانت المصلحة ان يكون العالم بهذا الشان ممن عرف باللين
والتودد و قاضي ابوبكر باقلاني در ملل ونحل كويد لا خلاف بين
الايمة في تكفير غلاة الروافض وهم الذين زعموا ان الله قد
حل في الانبياء ثم في الايمة ومذهب اكثر شافعية آنست كه شهادة
مبتدع غير مكفر مقبولست واكرچه سب صحابه كند و امام غزالي
وبغوي كويند شهادة كسي كه منكر امامت ابي بكر يا عمر باشد
يا سب صحابه يا قذف عايشه نمايد مقبول نيست ليكن شهادة
كسي كه تفضيل علي بر ابوبكر كند بي نزاع مسموعست واكثر اصحاب
شافعي بر آنند كه اكر كسي وصيه بالي كند براي اجهل ناس از
مسلمين به روافض دهند هداهم الله طريق الفلاح ورزقهم
رحيق الصلاح فتح مسئله دو قسمت اول انكه دليل
قطعي از نص يا اجماع دارد اكر مجتهد در طلب آن تقصير كند

ما للا [illegible] اهل [illegible] الخلق [illegible] التشل [illegible]

آثم باشد واكر سعي كند ونيابد آثم نباشد ليكن مختار آنست كه
مخطي است ثاني انكه دليل قطعي ندارد واشعري وابو علي
جبائي كويند هر مجتهد در آن مسئله مصيب است يعني خدا را حكم
معين در آن مسئله هست وحكم خدا تابع ظن مجتهد است هر چه
ظن مجتهد بآن منتهي شود حكم خداست در شان او ودر
شان مقلد او وجمعي بر آنند كه خدا را حكم معين هست ومصيب
يكيست واز ين جمع بعضي كفته اند خدا نصب دليل بر حكم نكرده
وبر سبيل اتفاق شعوريه حكم حاصل ميشود انكه يافت مصيب
است وانكه نيافت مخطي است وبعضي كفته اند دليل نصب كرده
واستاد ابو اسحاق اسفرايني كويد دليل ظني است پس مخطي آثم
نباشد وابو بكر اصم وبشر مريسي كويند دليل قطعيست مخطي
آثم است وچون درين مسئله مذهب اشعريست پس تواند
بود كه مذاهب متناقضه همه حق باشد زنهار در شان علما
كان بد مبر وزبان بطعن ايشان مكشاي چه محكم آية لا يغتب
بعضكم بعضا ايحب احدكم ان ياكل لحم اخيه ميتا

[illegible]

ذات بحت وغيب هويتة كه از اشارات وعبارات معرا واز قيود
واعتبارات مبرا باشد محالست لا يحيطون به علما س
تا كو تعين نشاني اي دل مشكل كه شهود حق تواني اي دل
خواهي كه بري راه بسر منزل او مير وبنشان بي نشاني اي دل
وبواسطة كمال رافة ورحمة كه در شان عباد دارد ايشانرا تامل
از ذات خود تحذير فرمود تا اوقات ايشان ضايع نشود يحذركم
الله نفسه والله رؤف بالعباد ط عنقا شكار كس نشود دام باز چين
كانجا هميشه باد بدست است دام را فدع عنك بحرا ضل فيه السوابح
وحضرة سيد بشر صلى الله عليه وسلم فرمود ما عرفناك حق معرفتك
وهم فرمود ان الله تعالى احتجب عن العقول كما احتجب عن الابصار وان الملأ
الاعلى يطلبونه كما تطلبونه انتم در ره عشق نشد كس بيقين محرم راز
هر كسي بر حسب فهم كماني دارد وابن عباس كويد جمعي فكر در ذات
خدا ميكردند حضرة فرمود تفكروا في خلق الله ولا تتفكروا في الله
فانكم لن تقدروا قدره ط من كجا وتمناي وصل او هيهات
مكر بخواب ببينم خيال منظر دوست دل صنوبريم همچو بيد لرزانست

خيال

زحسرة قد وبالا چون صنوبر دوست وامير المؤمنين ابو بكر رضي
الله عنه كفته العجز عن درك الادراك ادراك وامير المؤمنين
علي عليه السلام اين ادراك را قطعه تعيين فرموده در حرف كاف خواهد
آمد ان شاء الله تعالى اسلام ز اطراف فرنك آوردن آيينه چين
زسوي زنك آوردن از باده رخ شيخ برنك آوردن بتوان نتوان
ترا بجنك آوردن چون فرعون از كنه ذات حق سوال كرد وبا موسي
كفت وما رب العالمين موسي بذكر صفات اشعار كرد بانكه دانستن
كنه او محالست وفرعون از جهل يا براي مصلحتي او را بجنون نسبة
كرد پس موسي صفات روشنتر بيان فرمود وكفت ان كنتم تعقلون
قد تحيرت فيك خذ بيدي يا دليلا لمن تحير فيكا س
ذاتي كه نكنجد بخيال من وتو شد فهم صفات او كمال من وتو
اي دل چه هميشه كرد كنهش كردي ترسم كه بسوزد پر وبال من وتو
وما احترت حتى اخترت حبك مذهبا فوا حيرتا لو لم يكن فيك حيرتي
اما ادراك ذات مثالي باعتبار ظهور نور او ومجالي ممكنست وبيك قسم
انكه ادراك اوست يا ذهول از انكه مدرك عين حق است همه راهست

امیر المؤمنین علی علیه السلام ان الله تجلی لعباده من غیر ان راوه
واراهم نفسه من غیر ان یتجلی لهم وقسم دوم که ادراک اوست
مشعور بامر مذکور مخصوص خواصست حضرة مرتضی کرم الله وجهه
رایته فعرفته فعبدته لم اعبد ربا لم اره وشیخ محیی الدین در فصوص
از فصوص الحکم گوید ان للحق فی کل خلق ظهورا خاصا فهو الظاهر
فی کل مفهوم وهو الباطن عن کل فهم الا عن فهم من قال ان
العالم صورته وهویته شیخ ابو یزید گفت سی سالست که من با خیر خدا
سخن نگفتم ومردم پندارند که با ایشان سخن میگویم س از حسن که جلوه میکند
هر نفسی اوصاف کمال او نهانست بسی ویں طرفه که انچه میشود مظاهر
صد فتنه شود اگر بگویم بکسی ومتکلمان گویند معرفة ذات ممکنست
اما امام غزالی وامام الحرمین وحکما در استحاله موافق صوفیه اند شیخ
ابو علی گفته اعتصام الوری بمغفرتک عجز الواصفون عن صفتک
تب علینا فاننا بشر ما عرفناک حق معرفتک آدمی او را بهر صورة که
ملاحظه کنی بحقیقه نه او را ملاحظه کرده وبواسطه تصور آن صورة
هنوز در پس پرده س مطلوب که بود ز هر صفة پاک هرگز نتوان نمود ادراک

زانرو

زانرو که بعقل چون در آید البته بتصور نیز بر آید پس هرچه تو میکنی خیالش
باشد نه مظاهر جمالش وهرچند که تصور کنه ذات در غایة خفاست
تصدیق بوجود او در غایة ظهور است أَفِي اللَّهِ شَكٌّ فَاطِرِ
السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وبعضی از محققان مثل امام راغب ببداهة
آن مایل شده اند چنین اکتفا بالدلیل علی اثبات الصانع گفت
لقد اغنی الصباح عن المصباح وظاهر آنست که کمال ظهور سبب
خفاء اوست الشیء اذا جاوز حده انعکس الی ضده س
آن یار که غیر او مرا یاری نیست وز کلش وصل او مرا خاری نیست
گر کنه حقیقتش خفایی دارد در هستی ذات او خفایاری نیست
فتح صوفیه گویند ذات معدوم از صحراء عدم محض ونفی صرف
قدم بمنزل شهود وموطن وجود نمی نهد وچنانچه معدوم محض رنگ
وجود نمی پذیرد آینه موجود حقیقی هم رنگ عدم نمیگیرد ذات هیچ
چیز را معدوم نمیتوان ساخت مثلا اگر چوب بآتش بسوزد ذات او
معدوم نشود بلکه صورة او مبدل گردد وبهیئة خاکستر ظهور کند و
واجب الوجود ذاتیست که در جمیع احوال باقی وثابتست وممکن الوجود صور

ذا المرئی المشهود بالمشهود

واحوال که تبدل می یابد ذَٰلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ وَأَنَّ مَا يَدْعُونَ مِن دُونِهِ
هُوَ الْبَاطِلُ وایجاد حق عالم را ظهور نور حقیقة مطلقة اوست بصور
مختلفه متعدده که مشاهده میکنی اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ هو
الذی فی السماء اله وفی الارض اله س نوری که بمظاهر تجلیات خویش عیان شده است
از دیدن حسن خویش شیدا شده است در صورة حسن میکند جلوه گری
در کسوة عشق نیز سرو پا شده است وجه مطابق مقصود این طایفه است
التصریف اصل الواحد الی امثلة مختلفة لمعان مقصودة لا تحصل
الا بها س مصدر بمثل هستی مطلق باشد عالم همه اسم وفعل مشتق باشد
چون هیچ مثال خالی از مصدر نیست پس هرچه درو نظر کنی حق باشد
ومؤید الدین جندی در شرح فصوص گوید مشرب التحقیق الاتم
یقتضی ان لا تخلو الارواح عن ماده وکما ان الصور الجسمیه لا یستغنی
فی الوجود عن المادة فکذلک الصور الروحیة لا بد لها من مادة صالحة
لصور تلک الصور وهی حقیقة الحقایق وجوهر الجواهر وهویة الکل
واصلها وهیولی الحاملة المصور وجوبها وامکانها س
هستی که در او ظهور آیات حقست در دیده اهل کشف مرآت حقست

درظاهر

درظاهر او ببین که معروض فناست در باطن او نگر که آن ذات حقست
وهم در شرح فصوص گوید من عرف شیا من العالم او عرفه عریا عن الحق
فما عرفه ولا عرفه علی ما هو علیه وکذلک بالعکس من عرف الحق او عرفه
فی زعمه بس بالحق العالم وعریا عنه فما عرفه ولا عرفه تا بالغ دلم زفیض
حق گلشن شد ماهیة ماه روی او روشن شد آنروز که خورشید رخش
جلوه نمود اعیان جهان تمام چون روزن شد وامام غزالی در مشکوة
الانوار گوید ترقی العارفین من حضیض المجاز الی ذروة الحقیقه
واستکملوا معراجهم فراوا بالمشاهدة العیانیة انه لیس فی الوجود
الا الله وان کل شیء هالک الا وجهه لا انه یصیرها لکا فی
وقت من الاوقات بل هو هالک ازلا وابدا لا یتصور الا کذلک وبعضی
از محققان گفته اند که ضمیر وجهه در کل شیء هالک الا وجهه راجع بشیء
است ومراد از وجه حقیقة است ووجه مناسبة انکه ملحوظ اول عرفا
از هر شیء حقیقة اوست چه این طایفه استدلال از مؤثر بر اثر کنند نه از
اثر بر مؤثر اولم یکف بربک انه علی کل شیء شهید ولهذا صدیق
رضی الله عنه فرموده مارایت شیا الا ورایت الله قبله ووجه در الفقر

سواد الوجه في الدارين بهمين معني است و سواد او عبارة از ... اليقين است
س از نقطه حد حروفها بجد که نمود • وين طرفه که غير نقطه را نيست وجود •
انکشت ز حرف غير کر بر داري • يک نقطه شود مرکز پرکار شهود •
درويشي حضرت مصطفي صلي الله عليه وسلم با عمر فاروق رضي الله عنه
در واقعه ديد و هر سه بدور متصل نشسته بودند و جسد آنحضرت
از نور بود بر نکي که تعبير از ان کرد و آن رنک بتدريج ميل به بيرنکي
ميکرد و چون نزديک ميشد که از نظر غايب شود آن درويش سوالي
مي کرد و ميديد که آنحضرت بسخن مشغول ميشد برنک اول عود ميفرمود
ناکاه امير المؤمنين با آن درويش کفت من حقيقة محمد چيز ميدانم
الا حقيقة نور که غيبا نم آنحضرت فرمود اکر حقيقة محمد چيز ميداني
حقيقة او هم ميداني براي انکه حقيقة جميع اشيا واحد است •
س در مذهب عشق سايه و نور يکيست خاک ره فقر و تاج فغفور يکيست
انجا که مقام پاک بازان باشد • دانم بيقين که دار و منصور يکيست •
فتح صوفيه کويند هيچ چيز از حق جدا نيست و هيچ بي خدا نيست
نمي شنوي که ميفرمايد ما يكون من نجوى ثلثة الا هو رابعهم

و ميفرمايد لقد كفر الذين قالوا ان الله ثالث ثلثة احاطه
ذاتي بجميع ارواح و اشباح دارد و در زمين استعداد هر موجود
بذات خود تخم هستي ميكارد الا انهم في مرية من لقاء ربهم الا
انه بكل شيء محيط • در ذات و صفات هر کرا باشد سير •
هرکز نبود در نظرش صورت غير • در مشرب او يکي شود باده و آب
در مذهب او يکي بود مسجد و دير • اينما تولوا فثم وجه الله ان الله
واسع عليم هو معكم اينما كنتم نحن اقرب اليه من حبل
الوريد نحن اقرب اليه منكم مرضت فلم تعدني واستطعمت
فلم تطعمني عبارتنا شتى وحسنك واحد وكل الى ذاك
الجمال يشير • دست او طوق کردن جانت • سر بر آورده از کريبانت •
بتو نزديکتر ز حبل وريد • تو در افتاده در ضلال بعيد • چند کردي بکرد هر
هر سر کوي • درد خود را دوا هم از خود جوي • شب بي بالا و پيش و پس منکر
در کش اندر زنه کو باز سر • نردبان پاية سراچة غيب • هست از ذات تو پارة جيب •
و في انفسكم افلا تبصرون من عرف نفسه فقد عرف ربه
عاشقي ديد از دل بر تاب • حضرت حق تعالي اندر خواب • دامنش را کرفت آن مهجور

که ندارم سر از تو دست دکر چون در آمد ز خواب خوش درويش ديد محکم
کرفته دامن خويش ترمذي د... ... کند از ابو هريره که نبي صلي الله عليه
وسلم فرمود والذي نفس محمد بيده لو انكم دليتم بحبل الى
الارض السفلى لهبط على الله پس خواند هو الاول والآخر والظاهر و
الباطن وهو بكل شيء عليم • کفت پيغمبر که معراج مرا نيست
بر معراج يونس اجتبا • آن من بر چرخ و آن او نشيب • زانکه قرب حق
برونست از حسيب • قرب ني بالا و پستي رفتنست • قرب حق از حبس هستي
رفتن است • حضرت نجم الكبرا غايب شدم حضرت رسول را صلى الله
عليه وسلم ديدم کفتم يا رسول الله چيست معني رحمن فرمود الذي
على العرش استوى پس کفتم چيست معني رحيم و كان بالمؤمنين رحيما
حجاب تو و حق نه آسمانست و نه زمين حجاب هستي موهوم است
که تو بخود نسبة ميکني • اي دل چه بهرزه کرد مردم کردي
تا روشن و بر صفا چو انجم کردي • چيزي ز تو کم نيست که آنرا طلبي
زنهار در ين کوش که خود کم کردي • اکر تو نباشي او باشد و پس تعالى و
تقدس لا يزال يتقرب العبد الي بالنوافل حتى احبه فاذا احببته

کنت سمعه و بصره و يده و رجله و لسانه فبي يسمع و بي يبصر و بي
يبطش و بي يمشي و بي ينطق بقدر هستي تو هستي حق ظاهر ميشود
نمي بيني که در رکوع سبحان ربي العظيم ميکويي و در سجود سبحان ربي
الاعلى • خواهم که شوم پاک ز هستي برهم • يا بر ره معراج و ز پستي برهم
ابروي حبيب را کنم قبله خويش • باشد که ز عجب و خود پرستي برهم
حضرت شيخ محي الدين حموي سوار بود و برود خانه رسيد اسپ از آب
نميکذشت امر کرد که آب را بيرون ساختند و به کل آلوده کردند و اسپ
در حال بکذشت فرمود تا خود را مي ديد از ين وادي عبور نتوانست کرد — نميتوانست ش
از هستي خويش کر تو غافل نشوي • هرکز بمراد خويش واصل نشوي •
فتح از بحر ظهور تا بساحل نشوي • در مذهب اهل عشق کامل نشوي •
صوفيه کويند که جميل آن زمان از جمال خود بهره يابد که حسن خود را
در آينه مشاهده کند بنا برين وجود مطلق از سماء اطلاق و غيب
هوية نزول فرموده در مرايي تعينات و مجالي تشخصات تجلي
کرده و حسن خود را در آينها مختلف ديده و در هر آينه بصورتي مناسب
او نمود و بحسب تعدد مظاهر کثرة پيدا شده • صد هزار آينه دارد

شاهد مقصود من . زو بهر آینه کار دجان در وسینا شود . یا ابن آدم انی
یحبی لک محبه فیحقی علیک کن لی محبا ط سایه محبوب اکر بر عاشق حه شد
ما باو محتاج بودیم او بما مشتاق بود . وجون تعین امری اعتباریست
وظهور او بواسطه نوریست که در مراتب ساریست جنید که حدیث
کان الله ولم یکن معه شیٔ شنید فرمود الآن ایضا کذلک
وکویا این ضمیمه در حدیث مندرجست وکان الله در و از قبیل
کان الله علیما حکیما وکان غفورا رحیما است ط
انکست اهل بشارة که اشارة داند . نکتها هست بسی محرم اسرار کجاست
دلم از صومعه وصحبة شیخ است ملول . یار ترسابچه وخانهٔ خمار کجاست
وقتی ماهیان جمع شدند وکفتند چند کاه هست که ما حکایة آب میشنویم
ومیکویند خبرهٔ ما از آبست وهرکز آب را ندیدیم بعضی شنیده بودند
که در فلان دریا ماهی است وآب را دیده کفتند پیش او رویم تا آب را
بما نماید چون با و رسیدند پرسیدند کفت شما چیزی غیر آب من نماید
تا من آب را بشما نمایم ط سالها دل طلب جام جم از ما میکرد .
وانجه خود داشت ز بیکانه تمنا میکرد . کوهری کز صدف کون ومکان بیرون بود

طلب از کم شدکان لب دریا میکرد . بی دلی در همه احوال خدا با وی بود
او نمیدیدش واز دور خدا را میکرد . اانت ام انا هذا العین فی العین حاشای
حاشای عن اثبات اثنین ص ای مرغ دلت کشته مقید بقفس
کامل نشوی تا نکنی ترک هوس . کر هستی خویشتن حجابت نشود
دائم نظرت بذات خود باشد وبس . وظهورات متنوعه وتجلیات متکثره
در وحدة ذات وکمال صفات او قادح نیست وما الوجه الا واحد غیر انه
اذا انت عددت المرایا تعددا پرتو آفتاب که در زمین می افتد در حد
ذات خود منقسم ومتکثر نمیشود واکر بر شیشهاء متلونة تابد هر جا
برنکی نماید ودر نفس امر از لون مبراست واکر بر قاذورات افتد هیچ
در وسینا نشود چنانچه اکر بر لعل افتد هیچ شرف او زیاده نکردد وجمیع
صور مظاهر نور حقند خواه ذهنی وخواه خارجی خواه کامل و
خواه ناقص قال النبی صلی الله علیه وسلم ان الحق تجلی یوم
القیمة للخلق فی صورة منکرة فیقول انا ربکم الاعلی
فیقولون نعوذ بالله منک فیتجلی فی صورة عقایدهم فیسجدون له
وقال ایضا ان الحق یتجلی یوم القیمة بصورة النقصان فینکرونها

ثم یتحول بصورة الکمال فیقبلونها ط در عشق خانقاه وخرابات فرق نیست
هر جا که هست پرتو روی حبیب هست . بنا برین شیخ در فص هودی
میفرماید ایاک ان تتقید بعقد مخصوص وتکفر بما سواء
فیفوتک خیر کثیر بل یفوتک العلم بالامر علی ما هو علیه فکن
فی نفسک هیولی لسایر المعتقدات کلها فان الاله تبارک وتعالی
اوسع واعظم من ان تحصره عقد دون عقد فانه یقول فاینما
تولوا فثم وجه الله وما ذکر اینا من این وذکر ان ثمه وجه
الله ووجه الشیٔ حقیقته فنبه بهذا قلوب العارفین لیلا یشغلهم
العوارض فی الحیوة الدنیا عن استحضار مثل هذا فانه لا یدری العبد
فی ای نفس یقبض فقد یقبض فی وقت غفلة فلا یستوی مع من قبض علی حضور
ط حکم مستوری نه بلستی ونیست . کس نداند که آخر بچه حالت برود
کوی آخر عمر از مجد ومشوق بکیر . حیف اوقات که یکسر بطالت برود .
فح حکما واکثر متکلمان بتنزیه حق قایلند وبعضی متکلمان بتشبیه و
مشبهه متمسکند به الرحمن علی العرش استوی واینما تولوا فثم وجه الله
وید الله فوق ایدیهم ولتصنع علی عینی ویا حسرتا علی ما فرطت

فی جنب الله والسموات مطویات بیمینه وحتی یضع الجبار
قدمه فی النار وقلب المؤمنین بین اصبعین من اصابع الرحمن
ووضع کفه بین کتفی وضحک حتی بدت نواجذه ووجوه
یومیذ ناضرة الی ربها ناظرة وانکم سترون ربکم کما ترون
القمر لیلة البدر لا تضامون فی رویته ورایت ربی فی احسن صورة
ورایت ربی فی صورة شاب امرد قطط ومنقولست که ابوذر
غفاری کفت یا رسول الله هل رایت ربک فرمود نور انی
اراه ومتزهه صورة رقمیه نورانی را در لفظ دو کلمه سازند نور
وانی بفتح همزه بمعنی من این ومشبهه انی را یک کلمه میدانند مثل
روحانی وصوفیه کویند حق بحسب ذات منزه است از تنزیه و
تشبیه ودر مراتب اسما وصفات موصوفست بهردو وکسی که از تنزیه
تشبیه بتنزیه میکویند نمیداند که تنزیه تشبیه است بمجردات
کما ان قلت بالتنزیه کنت مقیدا وان قلت بالتشبیه کنت محددا
وان قلت بالامرین کنت مسددا وکنت اماما فی المعارف سیدا بالامرین ص
حضرة سید البشر شریف کوید متکلمی وصوفی مناظره کردند متکلم

کفت بیزارم ازان خفا که در سلک وکرید ظهور کند وصفی کفت
بیزارم ازان خفا که در سلک وکرید ظهور نکند حاضران مجلس جزم کردند
که یکی ازین دو کافر شد وکاملی سخن ایشانرا توجیه کرد بانکه متکلم
اعتقاد کرده که سلک وکرید در غایة خست اند وملابسه ومخالطه
با ایشان نقصان تام است بس مقصود او بیزاری است از خفاء
ناقص وصوفی اعتقاد کرده که در ملابسه سلک وکرید هیچ نقصان
نیست واکرحق در ایشان ظهور نکند فیض آن ناقص باشد بس
مقصود او نیز بیزاریست از خفاء ناقص وشك نیست که ناقص
خفایی را نشاید بس بیزاری ایشان از خفا نباشد وکفر هیچ یك
لازم نیاید وزنهار از لفظ ظهور وامثال آن که صوفیه کویند توهم
نکنی که ایشان بحلول یا اتحاد قایلند چنانچه بعضی ناقصان بنداشته
اند مقصود ایشان بسیار دقیق است بدعبارة نمی آید واشارة بر نمی تابد
هیچ لفظ نمیتوان یافت که ادا مراد ایشان بی زیاده ونقصان کند
هرچه درین مسئله کویند اکر از وجهی تقریب ذهن است بمقصود از
وجهی دیکر تبعید ست وان قمیصا خیط من نسج تسعة وعشرین

حرفا عن معالیه قاصر عرفا کویند اسرار حقیقة نمیتوان کفت و
ابتداء دو محال است یکی انکه کفتن او بظاهر شریعة راست نیست
ویکی دیکر انکه عبارة باداء آن وفا نمیکند وکفرند در افشاء سر الربوبیة
کفر بر تقدیر اول مقابل اسلامست وبر تقدیر ثانی مقابل
الحاد یعنی هر عبارة که برای فاش کردن ستر ربوبیة کویند سبب
شود ومولانا نظام الدین نیسابوری در تفسیر واذا سالك
عبادی عنی فانی قریب میفرماید لا ذرة من ذرات العالم الا
ونور الانوار محیط بها قاهر علیها قریب منها اقرب من وجودها
الیها لا بمجرد العلم فقط ولا بمعنی المصنع والایجاد فقط بل بضرب
آخر لا یکشف المقال عنه غیر الخیال مع ان التعبیر عن بعض ذلك
یوجب شنعه الجهال رمزت الیه حذار الرقیب وکتمان
سر الحبیب حبیب اذا ما تاه شئت فی نوبة یقول ادع عبدی فانی قریب
قاضی عضد الدین کوید مولانا کمال الدین عبد الرزاق کاشی را دیدم
که منکر حلول واتحاد بود ومیکفت این دو مشعر بغیریتند وما میکوییم
لیس فی الدار غیره دیار وهذا العذر اشد من الجرم نخ صوفیه

کویند وجود لا بشرط احدیة جمع وهویة ساریه در جمیع موجوداتست
وبشرط لا مرتبه احدیة وبرزخ البرازخ وعما وبشرط اسما وصفات
مرتبه الوهیة ومرتبه واحدیة واطلاق عما بر مرتبه احدیة
موافق حدیث است ترمذی کوید ابو رزین عقیلی از نبی صلی الله علیه
وسلم برسید این کان ربنا قبل ان یخلق خلقه فرمود کان فی
عماء فوقه هواء وما تحته هواء وخلق عرشه علی الماء وعما ابر رقیق
است وچون ابر محسوس را هواء فوق وتحت لازمست بنفی لازم
تنبیه فرمود که مراد ابر معنویست وقدماء حکما در مسئله وجود
موافق صوفیه اند وقایلند بسریان نور حق در مراتب واز ایشان
بطریق رمز منقولست که از تحیر وحرة نقطه بیدا شد واز حرکة
نقطه خط واز حرکة خط سطح واز حرکة سطح جسم ظ
ما می به بانك چنك نه امروز میخوریم بس دور شد که کنبد چرخ این صدا شنید
ما باده زیر خرقه نه امروز میکشیم صد بار پیر میکده این ماجرا شنید
وابو علی در نمط تاسع از اشارات کفته العارف بش بسام یبجل
الصغیر من تواضعه مثل ما یبجل الکبیر وینبسط من الخامل مثل

هش

... شطه من النبیه وکیف لا یهش وهو فرحان بالحق وبکل شیء
... یری فیه الحق د ولی کز معرفة نور وصفا دید بهر چیزی که
دید اول خدا دید وحضرة سید شریف در حواشی شرح
تجرید تحقیق سخن ایشان کرده میفرماید کل مفهوم مغایر
للوجود کالانسان مثلا فانه ما لم ینضم الیه الوجود بوجه من
الوجوه فی نفس الامر لم یکن موجودا فیها قطعا وما لم یلاحظ
العقل انضمام الوجود الیه لم یکن له الحکم بکونه موجودا فکل
مفهوم مغایر للوجود فهو فی کونه موجودا الی غیره فهو ممکن
اذ لا معنی للممکن الا ما یحتاج فی کونه موجودا الی غیره ولو کان
ذلك الغیر وجوده فکل مفهوم مغایر الموجود فهو ممکن ولا شیء
من الممکن بواجب فلا شیء من المفهومات المغایرة للوجود بواجب
وقد ثبت بالبرهان ان الواجب موجود فهو لا یکون الا عین الوجود
الذی هو موجود بذاته لا بامر مغایر لذاته ولا وجب ان یکون الواجب
جزئیا حقیقیا قایما بذاته ویکون تعینه بذاته لا بامر زاید علی ذاته
وجب ان یکون الوجود ایضا کذلك اذ هو عینه فلا یکون الوجود

مفهوما كليا يمكن ان يكون له افراد بل هو فرد حد ذاته جزئي حقيقي
ليس فيه امكان تعدد ولا انقسام وقايم بذاته منزه عن كونه عارضا
لغيره فيكون الواجب هو الوجود المطلق اي المعري عن التقيد بغيره
ولا انضمام اليه وعلى هذا لا يتصور على عروض الوجود للماهيات الممكنة
فليس معنى كونها موجودة الا ان لها نسبة مخصوصة الى حضرة
الوجود القايم بذاته وتلك النسبة على وجوه مختلفة وانحا شتى
يتعذر الاطلاع على ماهياتها فالموجود كلي وان كان الوجود جزئيا
حقيقيا هذا ملخص ما ذكره بعض المحققين من مشايخنا قال ولا يعلمه
الا الراسخون في العلم ومما يؤيد كون الوجود عين الواجب ان الوجود في حد
ذاته ينافي العدم وهو ابعد المفهومات عن قبول العدم لان ما
عداه لا يمتنع عن قبول العدم لذاته بل بواسطة ولا شك ان الواجب
هو الذي ينافي العدم لذاته لا ما ينافيه بواسطة غيره فان قلت ماذا
يقول فمن يرى ان الوجود مع كونه عين الواجب وغير قابل للتجزي عين
والانقسام قد انبسط على هياكل الموجودات فظهر فيها فلا يخلو
عنه شيء عن الاشياء بل هو حقيقتها وعينها وانما امتازت وتعددت

بتشيا

بتشيات وتعينات اعتبارية وتمثل ذلك بالبحر وظهوره في صور
الامواج المتكثرة مع انه ليس هناك الا حقيقة البحر فقط
قلت هذا طور وراء طور العقل لا يتوصل اليه الا بالمشاهدات
دون المناظرات العقلية وكل ميسر لما خلق له س
اي دل از طريق عقل يا بيرون نه • ونكاه قدم بر قدم مجنون نه •
خواهي كه جو لاله رنك بوي يابي • صد داغ جو من بر جكر پر خون نه •
ظ هر دم كه دل بعشق دهي خوش ميباش • در كار خير حاجة هيج استخاره نيست
ما را ز منع عقل مترسان ومي بيار • كان شحنه در ولاية ما هيج كاره نيست •
وصاحب مفاحص كويد تعبير از ميان بوحدة بهتر است از تعبير
بوجود بواسطه انكه وحدت اشمل از وجود ست وحضرة سيد
علي همداني قدس سره تعبير بنقطه فرموده وشيخ فخر الدين
عراقي بعشق والناس فيما يعشقون مذهب ظ
ساقي بيا كه عشق ندا ميكند بلند • كانكس كه كفت قصة ما هم ما شنيد •
ع تعالى العشق عن فهم الرجال • وعن وصف التفرق والوصال • اذا
ما جل شيء عن خيال • يجل عن الاحاطة والمثال • ابن همه كفت وكوي تعبيد است

راه وحدة بترك وتجريدست • سخن وحدتست ميجوي سراب
از سراب اي هر كه شد سيراب • راه توحيد در قدم زد نيست
قعر دريا چه جاي دم زدنست • اميد بجود واجب الوجود انكه
سالكان طريقة را بمنزل مراد برسانند وطالبان حقيقة را شراب
وصال چشانند • يا رب ز جهان روي دلم بركردان حالي كه مراهست نكوتر كردان
راهم ببر ابرده توحيد نما تا چند بهر طرف دوم سر كردان فايدة ثالثة
در اسما وصفات ولله الاسماء الحسنى فادعوه بها وذروا الذين
يلحدون في اسمائه فخ صوفيه كويند اسم ذاتست با صفتي معين
وتجلي خاص وسخن در ين اسمست كه عين مسماست يا غير او ند در لفظ
چنانچه متكلمان بند او حق آنست كه از وجهي عين است واز وجهي غير
واطلاق اسم بر صفة هم شايع است واسم سه قسمست چه اطلاق او
بر ذات يا باعتبار امري عدمي است واورا اسم ذات كويند مثل قدوس
يا باعتبار امري وجودي است كه تعقل او بر تعقل غير موقوف نيست
واورا اسم صفة كويند مثل حي يا باعتبار امري وجوديست كه تعقل
او موقوف بتعقل غير است واورا اسم فعل خوانند مثل خالق واسم جامع

الله

الله ورحمن است قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن وامهات اسما اول
وآخر وظاهر وباطن است واما اسم اعظم در غاية خفاست واطلاع
بران موقوف كشف وصفاست شيخ محيي الدين در باب هفتاد وسه از
فتوحات در جواب امام محمد بن علي ترمذي كفته الاسم الاعظم
الذي لا مدلول له سري عين الجمع وفيه الحي القيوم فلا بد فان قلت
فهو الله قلت لا ادري فانه يفعل بالخاصية وهذه اللفظة انما يفعل
بالصدق اذا كان صفة للمتلفظ بها بخلاف ذلك الاسم ولكن الظاهر من
مذهب الترمذي ان راس الاسماء الذي استوجب جميع الاسماء انما هو
الانسان الكبير وهو الكامل ودر باب صد وهفتاد وهشم فرموده
معلوم عند الخاص والعام ان الكامل ثم اسماء يسمى الاسم الاعظم
وهو في آية الكرسي واول سورة آل عمران ومن الاسماء ما هي
حروف مركبة ومنها ما هي كلمات مركبة مثل الرحمن الرحيم هو
اسم مركب كبعلبك والذي هو حروف مركبة كالرحمن وحده
واعلم ان الحروف كالطبايع والعقاقير بل كالاشياء كلها لها خواص
بانفرادها ولها خواص بتركيبها • وكويند شخصي از ابو يزيد بسطامي

برسید اسم اعظم کدامست فرمود تو اسم اصغر بمن نمای که من
اسم اعظم بتو نمایم آن شخص حیران شد پس فرمود همه اسماء
حق عظیم اند وگویا غرض او نفی اسم اعظم نیست بلکه خدا
این اسم را از خلق پوشیده کرده واظهار آن منافی ادبست
نتج صوفیه گویند هر زمان نوبة ظهور وسلطنة اسمیست
وچون نوبة او منقضی شود مستور گردد در تحت اسمی که نوبة
دولتش رسیده باشد وادوار کواکب سبعه که هر یک هزار
سالست بآن مربوطست وکل یوم هو فی شان اشاره
بآنست ان یوما عند ربک کالف سنة مما تعدون بس
ای نور تو در کسوة عالم ظاهر اسماء تو در طبیعت آدم ظاهر
علم تو شد از دانش خاتم سینا جود تو شد از بخشش حاتم ظاهر
واسماء الهیة صور متمیزه در علم حق دارند وایشانرا اعیان ثابته
گویند خواه کلی باشد وخواه جزئی واسما واین صور علمیه در ازل
فایض شده اند از ذات حق بفیض اقدس پس صور علمیه بعینه
می آیند باجمیع توابع ولوازم بفیض مقدس اعیان ثابته نسبة

با سما ابدانند ونسبة باعیان خارجیه ارواح وواسطه اند در
ایصال فیض باعیان خارجیه لیکن فیض منحصر درین نیست لیکن
فیض بیواسطه بهر موجود میرسد از وجه خاص که او را با حق
هست ولکل وجهة هو مولیها وجمیع حقایق ممکنة الوجود در
خارج موجود اند وتحقق افراد موقوف اوقات معینه است
وهر یک در وقت خود موجود میشوند الامور مرهونة باوقاتها
واما ممتنعات بعضی آنند که صور ایشان در علم حق متحقق است
ومظهر اسمی چند اند که هرگز از خلوة خانه خفا بیرون نمی آیند
ودعاء سید بشر صلی الله علیه وسلم اللهم انی اسالک بکل اسم
سمیت به نفسک او انزلته فی کتابک او علمته احدا من کتابک
عبادک او استاثرت به فی علم غیبک اشارة باینست وایشانرا
مفاتیح غیب گویند ومبادی آن اسما اند که مبادی اعیان ثابته
اند وبعضی آنند که صور ایشان در علم حق نیست مثل شریک باری
واجتماع نقیضین واحاطه علم حق بایشان باعتبار علم اوست
بوهم وعقل که بوهم وفرض آنچه وجود ندارد میکند وشیخ ابو علی

در شفا گوید المستحیل لا یحصل له صورة فی العقل ولا یمکن ان
یتصور شیء هو اجتماع النقیضین بل تصور المستحیل انما یکون علی
سبیل التشبیه بان یعقل بین السواد والحلاوة امر هو الاجتماع
ثم یقال مثل هذا الامر لا یمکن بین السواد والبیاض او علی سبیل
النفی بان یحکم العقل بانه لا یمکن ان یوجد مفهوم هو اجتماع
السواد والبیاض وذات حق را در هر آن شانیست که نه آن در آن
سابق آن داشته ونه در آن لاحق خواهد داشت شیخ ابو طالب
در قوت القلوب فرمود لا یتجلی الحق فی صورة مرتین ولا فی صورة
لاثنین واسماء جلالی در هر آن خلع وجود از موجودات میکنند
واسماء جمالی در همان آن ایشانرا ملبس بلباس وجود میسازند بل هم
فی لبس من خلق جدید وتری الجبال تحسبها جامدة وهی تمر مر السحاب
فیض حق مانند آب روانست وموجودات مانند نهر هر جزو از اجزا
نهر که تعین کنی آبی که در و باشد غیر آبیست که در آن سابق بود و
غیر آبیست که در آن لاحق خواهد بود چراغ را نمیبینی که شعله
او هر نفس هوا میشود وشعله تازه بمدد فتیله وروغن وجود میپابد

ملکی

وتو پنداری که شعله بیک حال باقی وثابت است بس
هر جام که ابروش بر هم بست در آن وجود باید از قهر شکست
این لبس وجود وخلع دانی که چراست از بهر ظهور او بر آن وجه که هست
وحاضر کردن تخت بلقیس نزد سلیمان بآن بود که او در سبا بنا بر خلع
مذکور معدوم شد ودر همان آن بهمة آصف که از کمل اولیاء آن زمان
بود نزد سلیمان موجود گشت ونظام از متکلمان درین مسئله موافق
صوفیه است میگوید جسم مرکب از اعراضست ووجود اعراض در
هر آن متجدد میشود نتج صوفیه گویند چنانچه کنه ذات حق معلوم
نیست کنه صفات او هم معلوم نیست لیکن چون اشعه صفات بر
ماهیة انسان تابیده ادراک آن بوجهی معدوم میتوان ووجوب
وجود که انسانرا نیست در فهم آن قاصرست وامهات صفات
حیوة وعلم وارادة وقدرة وسمع وبصر وکلام است وایشانرا
ایمه سبعه گویند وبعضی بجای سمیع وبصیر جواد ومقسط آورده
اند وامام الایمه نزد جمعی حی است ونزد مولانا کمال الدین عبد الرزاق
عالم ودر نظر اول بآنست که حیوة شرط علمست ودر ثانی بآنکه علم اشرف

از حیاتست وصفات حق عین ذاتست باتفاق صوفیه وحکما یعنی
مترتب میشود بر مجرد ذات حق انچه مترتب میشود بر ذات
ممکن باصفت مثلا ذات تو کافی نیست در انکشاف اشیا بر تو و
تا صفت علم که مبدء انکشافست بتو قایم نباشد انکشاف حاصل نشود
بخلاف ذات خدا که او در انکشاف اشیا محتاج نیست بصفتی که
قایم باشد بلکه ذات او مبدء انکشافست وباین اعتبار عین علمست
بس ذات وصفات متحدند در حقیقة ومغایرند در مفهوم ومرجع این
سخن نفی صفاتست باحصول نتایج وثمرات آن ارادات تنها واشارة
باینست انچه حضرة مرتضی علیه السلام فرمود کمال التوحید نفی الصفات
عنه وفی بعض الروایات کمال الاخلاص وتوهم نکنی که برین تقدیر نتوان
گفت خدا عالمست چه مراد از عالم ذاتیست که اشیا برو منکشف باشند
خواه مبدء انکشاف ذات باشد یا صفتی زاید بر ذات ودرین مسلک
چنانچه میتوان گفت صفات خدا عین ذاتست ونه غیر ذات میتوان
گفت غیر ذاتست ونه غیر ذات وشیخ داود قیصری در شرح فصوص
گوید علم حق تعالی بذات او عین ذاتست وعلم او بعالم صور اشیاست

دروا وخواه کلی وخواه جزئی لا یعزب عنه مثقال ذرة فی الارض
ولا فی السماء واگر ذات محل امور متکثره باشد مجذور نیست چه اشیا
عین خدا اند باعتبار وجود وحقیقة وغیرند باعتبار تقید وتعین
بس در حقیقه حال ومحل نیست بلکه چیزی بصورة حالیة وبصورة
محلیة ظهور کرده ونفس الامر که محل حیاة علما وحکماست عبارت
ازین علم محیطست وانچه خواجه نصیر الدین طوسی گفته که نفس الامر
صورة علمیه عقل فعالست هم راست است چه صور علمیه او صور
علمیه حق است وماهیات وحقایق صور کلیه اشیاست در علم حق
واگر گویی عین اسماست هم راست باشد وشیخ علی نیز برانست که علم
خدا بعالم حصولیست شیخ شهاب الدین در حکمه اشراق تصریح کرده
که حضوریست ودر تلویحات میگوید ارسطو را بخواب دیدم واز
حقیقة علم پرسیدم گفت التعقل حضور الشئ للذات المجردة عن
المادة واین مشکلست در علم بمعدومات وبعضی دفع اشکال بان
کرده اند که معدومات در عقول عالیه مرتسمند وعقول عالیه نزد حق
حاضر ~~منح~~ مشهور آنست که حکما میگویند خدا عالمست بکلیات

وبجزئیات بر وجه کلی وابو البرکات بغدادی مخالف ایشان
است ومولانا قطب الدین رازی در محاکمات میگوید مراد ازین
آنست که علم حق زمانی نیست ودر حق او ماضی وحال ومستقبل
متصور نمیگردد بلکه امتداد زمان باحوادث که مقارن ميتوان كرد
اجزاء اوست بیک دفعه نزد او حاضرست وهمه نسبه باو
متساویند وچون خواهی که اینمعنی دانیک دریابی زمانرا
ریسمانی فرض کن که هر جزو او برنگی باشد اگر موری متحرک
او را مشاهده کند هر دم رنگی ظاهر شود ورنگی غایب
گردد واگر تو مشاهده کنی همه را بیک نظر توانی دید ومحقق
طوسی در شرح اشارات گوید العاقل کما لا یحتاج فی ادراک
ذاته الی صورة غیر صورة ذاته التی بها هو هو فلا یحتاج
ایضا فی ادراک ما یصدر عن ذاته لذاته الی صورة غیر صورة
ذلک الصادر التی بها هو هو واعتبر من نفسک انک تعقل
شیا بصورة بتصورها وتستحضرها فهی صادرة عنک لا بانک
لا بانفرادک مطلقا بل بمشارکة ما من غیرک ومع ذلک فانت

[illegible] وتلک الصورة بغیرها کما تعقل ذلک الشئ بها
لکنک تعقلها ایضا بنفسها من غیر ان یتضاعف الصور فیک
بل ربما یتضاعف اعتباراتک المتعلقة بذاتک وبتلک الصورة
فقط علی سبیل الترکیب واذا کان حالک مع ما یصدر عنک
بمشارکة غیرک هذه الحال فما ظنک بحال العاقل مع ما
یصدر عنه لذاته من غیر مداخلة غیر فیه ولا تظنن ان
کونک محلا لتلک الصورة شرط فی تعقلک ایاها فانک تعقل
ذاتک مع انک لست بمحل لها بل انما یکون کونک محلا لتلک الصورة
شرطا فی حصول تلک الصورة لک الذی هو شرط فی تعقلک ایاها
فان حصلت تلک الصورة لک بوجه آخر غیر الحلول فیک حصل
التعقل من غیر حلول فیک ومعلوم ان حصول الشئ لفاعله فی کونه
حصولا لغیره لیس دون حصول الشئ لقابله فاذن المعلولات
الذاتیه العاقل الفاعل لذاته حاصلة له من غیر ان تحل فیه فهو
عاقل ایاها من غیر ان یکون هی حالة فیه واذ انقدم هذا فاقول
قد علمت ان الاول عاقل لذاته من غیر تغایر بین ذاته وبین

عقله لذاته في الوجود الا في اعتبار المعتبرين وحكمت بان عقله
لذاته علة لعقله لمعلول الاول فاذا حكمت بكون العلتين
اعني ذاته وعقله لذاته شيا واحدا في الوجود من غير تغاير
فاحكم بكون المعلولين ايضا اعني المعلول الاول وعقل الاول
له شيا واحدا في الوجود من غير تغاير ويقتضي كون احدهما وعقل
الاول له متقررا فيه وكما حكمت بكون التغاير في العلتين اعتباريا
محضا فاحكم كونه في المعلولين كذلك فاذن وجود المعلول
الاول هو نفس تعقل الاول اياه من غير احتياج الى صورة
مستانفة تحل ذات الاول تعالى عن ذلك ثم لما كانت الجواهر العقلية
تعقل ما ليس بمعلولات لها بحصول صور فيها وهي تعقل الاول الواجب
ولا موجود الا وهو معلول للاول الواجب كانت جميع صور الموجودات
الكلية والجزئية على ما عليه الوجود حاصلة فيها والاول الواجب يعقل
تلك الجواهر مع تلك الصور لا بصور غيرها بل باعيان تلك الجواهر والصور
وكذلك الوجود على ما هو عليه فاذن لا يعزب عنه مثقال ذرة وفعل حق
نزد حكما بر وفق ارادة اوست اگر خواهد كند واگر نخواهد نكند اما

فعل

بانيا للاول

فعل لازم ذات اوست چنانچه علم وساير صفات كمال لازم ذات است شرطيه
ومقدم شرطيه اولى واجب التحقق است ومقدم شرطيه ثانيه ممتنع
التحقق واطلاق ايجاب بر ذات حق بابن اعتبار ميكنند سنة الله
التي قد خلت من قبل ولن تجد لسنة الله تبديلا وتوهم نكني كه ايشان
نفي اراده از حق كرده گفته اند چنانچه احراق واضاءة ظهور ميبايد
افعال از حق صادر ميشود پس ايجاب منافي اختيار نيست ونزاع ميان
متكلم وحكيم لفظيست آري متكلم ميگويد اراده منتهي سلسله اسباب نيست
ومحال ترجيح بلا مرجح است وترجيح بلا مرجح وحكيم ميگويد ترجيح بلا
مرجح نيز محالست ومنتهي سلسله اسباب ذات حق است واو منشا
ارادتست متن ميان متكلمان اختلافست كه كلام الله حادثست
يا قديم ومتاخران محاكمه كرده كه كلام لفظي بسبب ترتب حادثست
وكلام نفسي قديم وقاضي عضد ميگويد اعلم ان الاصحاب لما راوا
اجتماع القياسين المتنافيين الحاصلين من قولهم الكلام صفة
لله تعالى وكل ما هو صفة لله تعالى فهو قديم فالكلام قديم و
الكلام مترتب الاجزاء مقدم بعضها على بعض وكل ما هو كذلك

فهو حادث فالكلام حادث منع كل طايفة مقدمة منها كالمعتزلة
للاولى والكرامية للثانية والاشاعرة للثالثة والحنابلة للرابعة
والحق ان الكلام يطلق على معنيين على الكلام النفسي وعلى الكلام
اللساني وقد يقسم الاخير الى حالتين ما للمتكلم بالفعل وما للمتكلم
بالقوة وتسمى الكل بالضد فالنسيان للاول والسكوت الثاني
والخرس للثالث والمعنى يطلق على معنيين الذي هو مدلول اللفظ
والمعنى الذي هو القايم بالغير فالشيخ الاشعري لما قال الكلام هو
المعنى النفسي فهم الاصحاب منه ان المراد منه مدلول اللفظ حتى
قالوا بحدوث الالفاظ وله لوازم كثيرة فاسدة كعدم التكفير لمنكري
كلامية ما بين الدفتين لكنه علم بالضرورة من الدين انه كلام الله
تعالى وكلزوم وعدم المعارضة والتحدي بالكلام بل نقول المراد بالكلام
النفسي بالمعنى الثاني شاملا للفظ والمعنى قايما بذات الله تعالى وهو
مكتوب في المصاحف مقروء بالالسنة محفوظ في الصدور وهو غير
القراءة والكتابة والحفظ الحادثة كما هو المشهور من ان القراءة غير
المقرو وقولهم انه مرتب الاجزاء قلنا لا نسلم بل المعنى الذي

النفسي لا ترتب فيه ولا تاخر كما هو قايم بنفس الحافظ ولا ترتب
فيه نعم الترتب انما يحصل في التلفظ لضرورة عدم مساعدة
الآلة وهو حادث منه ويحمل الادلة التي على الحدوث على
حدوثه جمعا بين الادلة وهذا البحث وان كان ظاهره خلاف
ما عليه متاخروا القوم لكن بعد التامل يعرف حقيقته والحق ان
هذا المحل محل صحيح لكلام الشيخ ولا غبار عليه فاحفظ
والله يقول الحق وهو يهدي السبيل وحكيم محمد شهرستاني
صاحب ملل ونحل در نهاية الاقدام بهمين معنى قايلست وامام
غزالي در الجام العوام گويد امام احمد حنبل از ابو هريره نقل كند
كه در وقت خلافة امير المومنين عمر رضي الله عنه بمجلس او مردم شخصي
برسيد كلام الله مخلوقست يا نه عمر تعجب كرد ودست او بگرفت
ونزد امير المومنين على كرم الله وجهه آورد وگفت ببين كه اين
شخص چه ميگويد چون اين سخن بشنيد متغير شد وسر پيش
افگند وتاملي فرمود پس گفت در آخر زمان فتنها ازين سخن پيدا
شود واگر من خليفه مي بودم گردن اين شخص ميزدم ذهبي

کشف عالی که بواسطهٔ این مسئله چه مقدار اهانة بعلماء دین
رسید فتح قضا حکم اجمالیست باحوال موجودات مثل حکم
بموت هر انسانی وقدر تفصیل این حکم است بتعیین اسباب
وازمنه بحسب قابلیات مثل حکم بموت زید در فلان روز بفلان
مرض وقضا تابع علم ازلیست بموجودات واین علم تابع علمست باعیان
ثابته است ما اصاب من مصیبة فی الارض ولا فی انفسکم
الا فی کتاب من قبل ان نبراها قل لن یصیبنا الا ما کتب الله
لنا هر شی بلسان استعداد فیض خاص از خدا میطلبند و بحکم
ادعونی استجب لکم دعاء او مستجاب میشود و بمقصود خود میرسد
ظ عاشق که شد که یار بحالش نظر نکرد ای خواجه درد نیست وگرنه طبیب
از جانب مبا هیچ بخل نیست یکی که مستعد ایمانست از خدا ایمان
می یابد و یکی که مستعد کفرست کفر می یابد ان الذین کفروا
سواء علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون وما
ظلمهم الله ولکن کانوا انفسهم یظلمون فلا تلوموني
ولوموا انفسکم ظ هرچه هست از قامة ناساز بی اندام ماست

ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست از آب واحد در اراضی
مختلفة الاستعداد نباتات متنوعه ظاهر میشود قیصری در
شرح فصوص گوید الاعیان لیست مجعولة بجعل الجاعل
لیتوجه الایراد بان یقال لم جعل عین المهتدی مقتضیة
للاهتداء وعین الضال مقتضیة للضلالة کما لا یتوجه ان یقال
لم جعل عین الکلب کلبا نجس العین وعین الانسان انسانا طاهرا
بل الاعیان صور الاسماء الالهیة ومظاهرها فی العلم بل عین الاسماء
والصفات القائمة بالذات من حیث الحقیقة فهی الثابتة ازلا وابدا
لا یتعلق الجعل والایجاد بها کما لا یتطرق الفناء والعدم الیها صباغ
کرباس را کرباس نمی سازد و رنگ را رنگ نمی سازد کرباس را رنگین
می سازد خدای تعالی هم ذات را ذات نمی سازد وجود را وجود
نمی سازد از ابو علی در وقتی که الو میخورد معنی الماهیات لیست
مجعوله بجعل الجاعل پرسیدند فرمود جاعل الو الو را الو نمی سازد
بلکه الو را موجود میکند و نبی خادم قضاست چنانچه طبیب
طبیعة است اگر موافق قضا نباشد چگونه راه نماید لیس لک من الامر شیء

انک لا تهدی من احببت وسر قدر از بعض انبیا مخفی بود عزیر
استعلام آن کرده خطاب آمد لئن لم تنته لامحون اسمک عن دیوان
النبوة اما کمل انبیا واقف این سر بوده اند و لهذا حضرة مصطفی
صلی الله علیه وسلم میفرماید کفت ادعو الی الله علی بصیرة و تطبیق قضا
با نبوة آنست که امر ونهی هم از قضاست وثواب وعقاب خاصه فعل و
نیت ماست وفعل ونیة نیک مقتضی بهشت است وفعل ونیة بد مقتضی
دوزخ است چنانچه سقمونیا مسهل وزهر قاتلست ومحجوب خدا را مانند
باد شاه مجاز ملاحظه میکند که حکم او شنید او خرم شد و در مقام احسان
وانعامست وهر که حکم او نشنید او ملول شد و در مقام ایذا وایلامست
هیهات وسخن خدا مثل سخن طبیب است هر که شنید صحة یافت وهر که
نشنید مرض ماند واو از صحة ومرض فارغست ان الله لغنی عن العالمین ظ
زعشق ناتمام ما جمال یار مستغنیست بآب ورنگ وخال وخط چه حاجة روی زیبا را
نتح بعضی میگویند موثر در وجود غیر خدا نیست لکن سنة الله بآن
جاریست که سیری در عقب نان خوردن خلق میکند وقاصران پندارند که
نان خوردن سبب سیری است وکل الذی شاهدته فعل واحد

دو الکن بحجب الاکنه اذا ما ازال الستر لم تر غیره ولم یبق بالاشکال
اشکال ربه هر نیک وبدی که میشود چون ز قضاست
دانستن آن ز غیر حق عین خطاست در چشم کسی که مظهر صدق وصفاست
حق فاعل مطلق است اگر بر بی راست واین طایفه اگر گویند عبد را هیچ
قدرة نیست جبریه اند ودر باب سیصد وشصت و نهم از فتوحات اما
العارفون من اهل الله فلا یرون ان ثمة قدرة حادثة اصلا یکون عنها
فعل فی شیء رضا بداده بده وز جبین گره بگشا که بر من وتو در اختیار
نگشاده است اگر گویند قدرة دارد اما قدرة او تاثیر در افعال او ندارد
اشاعره اند وایشان گویند فعل عبد مخلوق حق است ومکسوب او یعنی
مقارن قدرة اوست وا این معنی شبیه است بانکه شخصی باری بردارد و کسی
دست در زیر بار او نهد بی آنکه تاثیر در بار برداشتن داشته باشد وسبب
ظهور قدرة در او آنست که او آیینه ذات متصف بقدرتست وفایده
این قدرة آنست که وقایه حق باشد از نسبة فعل شر با او ووجه مناسب این
مذهبست حی علی الصلوة از موذن ولا حول ولا قوة الا بالله از سامع ظ
بارها گفته ام وبار دگر میگویم که من گمشده این ره نه بخود میپویم

در پس آینه طوطی صفتم داشته اند • آنچه استاد ازل گفت بگو میگویم •
من اگر خارم و گر گل چمن آرایی هست • که از آن دست که میپروردم میرویم •
و معتزله گویند عبد را قدرة هست و افعال او مخلوق اوست و این
طایفه اند قدریه که ابو داود از ابن عمر روایة میکند که حضرة مصطفا
صلی الله علیه و سلم در شان ایشان فرمود القدریة مجوس هذه الامة
چه مجوس بتعدد فاعل قایلند میگویند یزدان فاعل خیر است و اهرمن
فاعل شر و هم آنحضرة صلی الله علیه و سلم فرمود لعنة القدریة علی لسان
سبعین نبیا و ایشان میگویند قدریه جمعی اند که خیر و شر بتقدیر است
و قرآن بخلاف سخن ایشان ناطق است الله خلقکم و ما تعملون
لا اله الا هو خالق کل شیء • و جعلوا لله شرکاء خلقوا کخلقه
فتشابه الخلق علیهم • قل الله خالق کل شیء و هو الواحد القهار •
انا کل شیء خلقناه بقدر • اسروا قولکم او اجهروا به انه
علیم بذات الصدور • الا یعلم من خلق و هو اللطیف • الا یعلم
من خلق • هل من خالق غیر الله • قل کل من عند الله • ط
گر رنج پیش آید و گر راحة ای حکیم • نسبة مکن بغیر که اینها خدا کند •

در کارخانه

در کارخانه که ره فضل و عقل نیست • وهم ضعیف رای فضولی چرا کند
مطرب بساز عود که کس بی اجل نمرد • و نگو نه این ترانه سرا هم خطا کند •
حضرة مصطفا صلی الله علیه و سلم فرمود و ان تؤمن بالقدر خیره و
شره و حضرة امیر المومنین علیه سلام الله بر منبر کوفه فرمود
لیس منا من لم یؤمن بالقدر خیره و شره و امام جعفر صادق رضی الله
عنه بقدری گفت فاتحه بخوان چون به ایاک نعبد و ایاک نستعین
فرمود چون تو در افعال خود مستقل و متمکنی چه استعانة از خدا میکنی
قاضی عبد الجبار که از معتزله است در خانه صاحب بن عباد شیخ ابو
اسحق اسفراینی را دید و بر سبیل تعریض گفت سبحان من تنزه عن الفحشاء
شیخ در حال فرمود سبحان من لا یجری فی ملکه الا ما شاء • ط
سر ارادة ما و آستان حضرة دوست • که هر چه بر سر ما میرود ارادة اوست •
و صوفیه گویند بحکم خلق الله آدم علی صورته نسبة افعال بما و هم
از آن روی بود گو باشد • جام گیتی نمای او ماییم • که بما هر چه هست بینا شد •
پس اگر گوییم افعال از ماست راست باشد و اگر گوییم از حق است هم حق
است و مشهور آنست که حکما درین مسئله موافق معتزله اند لیکن

امعان نظر در کلام محققان ایشان معطی خلاف اینمعنی است
مذهب ایشان آنست که فاعل حقیقی غیر خدا نیست • [illegible]
و مقصود از ترتیب سلسله وجود تعیین جهات [illegible] است که باعتبار
آن جهات امور متکثره از واحد حقیقی صدور یابد از افلاطون
نقل میکنند العالم کرة و الارض مرکز و الانسان هدف و الافلاک
قسی و الحوادث سهام و الله الرامی فاین المفر و شیخ ابو علی در
اشارات گوید الاول یبدع جوهرا عقلیا هو بالحقیقة مبدع و
بتوسط جوهرا عقلیا و جرما سماویا و شیخ مقتول در هیاکل
گوید ان النور القوی لا یمکن النور الاضعف من الاستقلال بالانارة
فالقوة القاهرة الواجبیة لا یمکن الوسایط من الاستقلال لوفور
فیضه و کمال قوته و هم در هیاکل گوید لیس ان حرکات الافلاک
توجد الاشیاء و لکنها یحصل الاستعدادات و یعطی الحق الاول
لکل شیء ما یلیق باستعداده و خواجه نصیر الدین طوسی در
شرح اشارات گفته قد شنع علیهم ابو البرکات البغدادی
بانهم نسبوا المعلولات التی فی المراتب الاخیرة الی المتوسط

و المتوسط

و المتوسط الی العالیة و الواجب ان ینسب الکل الی المبدا
الاول و یجعل المراتب شروطا معدة لا فاضته تعالی و هذه
مواخذة تشبه المواخذات اللفظیة فان الکل متفقون علی صدور
الکل منه جل جلاله و ان الوجود معلول له علی الاطلاق فان
تساهلوا فی تعالیمهم لم یکن منافیا لما اسسوا و بنوا مسائلهم
و امام فخر الدین در مباحث مشرقیه باین مذهب رفته و میگوید الحق
عندی انه لا مانع من اسناد کل الممکنات الی الله تعالی لکنها علی قسمین منها ما
امکانه اللازم لماهیته کاف فی صدوره عن الباری تعالی فلا جرم یکون وجوده
فایضا عن الباری من غیر شرط و منها ما لا یکفی امکانه بل لا بد من حدوث امور
قبل حدوثها لیکون الامور السابقة مقربة للعلة الفیاضة الی الامور اللاحقة
و ذلک انما ینتظم بحرکة سرمدیة دوریة ثم ان تلک الممکنات متی استعدت
للوجود استعدادا تاما صدرت عن الباری تعالی و وجدت عنه و لا تاثیر
للوسایط اصلا فی الایجاد بل فی الاعداد فخ حکما گویند هر چه موجود
است یا خیر محض است یا خیر او غالب است بر شر او و ترک خیر کثیر برای
شر قلیل شر کثیر است کاه باشد که انگشت مار گزیده باید برید تا باقی

اعضا سالم بماند و درین صورت سلامة مرادست و ... انکشت مرادست وغیر مرضی واکر کویم شر قلیل برای ... خیر کثیر است هم راست باشد • در طریقه هرچه بیش سالک بیاید خیر اوست بر صراط مستقیم ای دل کسی آکاه نیست • و تحقیق مقام آنکه خدا حکیمست پس میداند که احسن نظام و اصلح احوال اوضاع در آفرینش عالم حیست و قدیرست پس میتواند که بر طبق علم خود عالم را خلق کند و فیاض مطلقست و هیچ بخل در او نیست پس آنچه داند و تواند بفعل آورد اکنون میسر نیست که هر جزو از اجزاء عالم در حد ذات خود بر احسن اوضاع باشد و کل من حیث هو کل نه بر احسن اوضاع باشد و ملاحظه کل انسب است از ملاحظه جزو پنا بر این کل باحسن اوضاع مخلوق شده و نزد ایشان قضا و عنایة علم حق است باحسن اوضاع کل و اکر چنین نماید که وضع جزو از اجزا بهتر از انکه هست میتواند بود نه محل مناقشه است خواجه نصیر کوید • هرچه حکمی که ملک را شاید نیست حکمی که ز حکم حق فزون آید نیست • هر چیز که هست آنچنان می باید آن چیز که آنچنان نمی باید نیست • معمار که طرح خانه میکند شاید که بعضی

اجزا

اجزا ... بهتر از انکه هست طرح تواند کرد اما طرح کل مقتضی آن باشد که جزو بران طرح واقع شود که هست • ح

کفت بابا فرج که بد خود نیست • وانچه بد بد نه تو آن بد نیست

احمقی دین کافری قتال • کرد از خیر او زبیر سوال

کفت هست اند رود و خیر زیان • که نبی و ولی ندارد آن

قاتلش غازیست در ره دین • باز مقتول او شهید کزین

نظرهای اینچنین بینند • نازنین جمله نازنین بینند

اینچنین بوده اند درویشان • ای دریغا ز صحبت ایشان

هیچ کاهی نه دیده اند بشیست • عیب جویی خلاف درویشیست

از حکیم ای عزیز بد ناید • هرچه آن کرد آنچنان باید

ای درویش جزع در فوت امور و حرص در طلب آن علامة جهالت است ما بهمه حال مجبوریم خواه که افعال ما بقدرة حق باشد و خواه که بقدرت ما باشد و اول محتاج بیان نیست و ثانی بسبب آنکه فعل ما ممکن الوجود است و هر ممکن الوجود ما بواسطه علة تامه واجب الوجود نشود ممکن نیست که موجود شود و چون علة تامه او متحقق شود ممکن نیست که موجود نشود

واتخه در شان تو مقدارست بمثابه سایه تواست اکر روی بآفتاب حقیقت کنی و اکر پشت سایه تو نه کم خواهد شد و نه زیاد • بود رشامم که ای خفته در کار کرد کفت بر هر خوان که بنشستم خدا رزاق بود • پس انسب آنست که روی دل بجانب این آفتاب عالمتاب کنی و تا توانی از سایه خود اجتناب کنی امید که بتحقیق دارالسبب هدایة ماخوذه باشد و تخم سعادة ابدی در زمین استعداد ما باشد ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا وهب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب فاتحه رابعه در انسان کبیر کتاب احکمت آیاته ثم فصلت من لدن حکیم خبیر فح صوفیه کویند مجموع فلکیات و عنصریات بدن بدن است که عقل اول روح اوست و نفس کلیه قلب او و روحانیات کواکب سبعه و ثوابته وغیر آن قوی او ما خلقکم ولا بعثکم الا کنفس واحدة و شیخ در فصوص هودی کوید العالم صورة الحق وهو روح العالم المدبر له فهو الانسان الکبیر و شیخ شهاب الدین در تلویحات کوید کان الحکما اخذوا العالم حیوانا واحدا سموا جسمه جسم الکل له نفس واحدة ناطقة هی مجموع النفوس وعقل واحد هو مجموع العقول وسموا مجموع النفوس نفس الکل و مجموع العقول عقل الکل والکریم خص العالم بالسماء و غیر ملتفت الی الکاین والفاسد و ربما عنوا بکل کل من

الثالثة

الثالثة الجوهر الاعلی و نفسه و عقله وحکما کویند ممکن الوجود که ذات او مغایر وجود است و نه اقتضاء وجود دارد و نه اقتضاء عدم دو قسمست یکی جوهر که محتاج نیست بموضوع که محوض که محتاجست با و وجوهر پنج قسمست هیولی که محل است و صورة که حالست و جسم طبیعی که مرکب است ازین دو و نفس ناطقه که اکثر علاقه او با اجسام تدبیر و تصرفست و کاه تاثیر در اجسام کند مثل چشم زخم که اهل شرع هم مسلم میدارند و ترمذی از ابن عباس نقل کند که مصطفی صلی الله علیه وسلم العین حق و عقل که علاقه او با اجسام منحصرست در تاثیر و ملا تبصرون در آیه فلا اقسم بما تبصرون و ما لا تبصرون اشارة بنفس و عقل است و صوفیه کویند بعضی مجردات هستند که هیچ علاقه با اجسام ندارند نه بتاثیر و نه بتدبیر و واقف نیستند که خدا غیر ایشان آفریده و ایشان را ملائکه مهیمه کویند و مجموع مهیمه و عقول را کروبیان خوانند بتخفیف را و حصر جوهر درین اقسام مذهب مشائین است و اشراقیان نفی هیولی مذکوره کنند و کویند جسم مطلق همین است که نزد مشائین صورة جسمیه است و اطلاق هیولی بر جسم مطلق کنند باعتبار آنکه محل صورة نوعیه است و صورة نوعیه نزد ایشان عرض است و نیز مکان نزد ایشان بعد است

موجود قایم بذات خود منطبق بر جسم تعلیمی که مقدار جسم طبیعی است
مشائین سطح باطن جسم حاوی است که مماس سطح ظاهر جسم محوی
است و شیخ محیی الدین در این مسئله موافق اشراقیین است و در باب
صد و نود و هشتم از فتوحات الخلاء مستدیر و لو لم یکن کذلک ما
استدار الجسم لانه ما ملأ الا الخلاء و هم در این باب گفته الخلاء حکم
علی الجسم بالاستدارة فاظهر فلکا مستدیرا و عجب که شیخ مقتول در اینجا بر
مذهب مشائین است حد در حکمة اشراق گوید ما لا حاوی له لا امکان
له و هیولی ای فلک مغایر هیولی فلکی دیگرست و مغایر هیولی عناصرست
چه خواهد آمد که هر یک از اینها معلول عقل خاص اند اما هیولی یکی است
بدلیل کون و فساد یعنی لبس و خلع صور نوعیه و گاه باشد که اطلاق هیولی
بر جسم کنند باعتبار آنکه ماده جسمی دیگرست مثلا قطعها چوب را هیولی
سریر گویند و جون صوفیه که اطلاق هیولی کنند مراد نفس رحمانیست که قابل
صور روحانی و جسمانی است و آنچه حکیم او را هیولی گوید صوفی او را هبا
و جوهر هبائی و عنقا و سحه گوید و فی الباب السابع من الفتوحات ان
اطلاق الهباء علیه منقول عن امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب رضی الله

عن

عنه و اراها منبثة فی جمیع الصور و هی مع کل صورة لا تنقسم و لا
تجزی بل هی کالبیاض فی کل ابیض بذاته و حقیقته و لا یقال اقل نقص
من البیاض بل ما حصل منه فی هذا الابیض و وجه تسمیه بعنقا آنست
که هیولی پیش صوفی معدومست و شیخ در باب صد و نود و هشتم از فتوحات
میفرماید الطبیعه معقوله الوجود غیر موجوده العین فمعنی قولنا هی
مخلوقة و مقدرة لان الخلق التقدیر و ما یلزم من تقدیر الشیء وجوده
فالخالق له معینات المقدر و الموجد من خلق فقد قدر او اوجد پس میگوید
الجوهر الهبائی مثل الطبیعة لا عین له فی الوجود و انما یظهره الصورة فهو
معقول غیر موجود الوجود العینی و وجه تسمیه به سحه خفا اوست سحه
اصل است گویند اسناخ الانسان و بیت له سحه و مولانا عبد الرزاق در
اصطلاحات گوید السحة هی الهباء المسماه بالهیولی لکونها غیر واضحة
و لا موجودة الا بالصور لا بنفسها و صورة هر چیز آنست که آن چیز باو تمام
شود و حکما دو صورة اعتبار کرده اند یکی صورة جسمیه که هیولی باو
جسم مطلقست و صوفیه جسم مطلق از جسم کل گویند و یکی صورة نوعیه
که جسم مطلق باو نوعی از انواع جسم مطلقست و نفوس نباتیه و نفوس

حیوانیة و نفوس منطبعه در تحت صور نوعیه اند و متکلمان جلو اجزاء
در جوهر مسلم نمیدارند و ظاهر آنست که صورة جسمیه بمرتبه تنزل
هیولی است که بتحقق هیئة اولی است و صورة نوعیه مرتبه
تنزل صورة جسمیه نخ جسم دو قسمت بسیط و مرکب
و اشراقیان جسم را برزخ گویند و بسیط را مادر و مرکب را امزدج
و هر جسم را مکانی طبیعی و شکلی طبیعی هست و شکل طبیعی بسایط کروی
است که بوحدت اقربست بنابرین اکر طاسی در روی زمین پر آب کنند
آب بیشتر گیرد از همان طاس که در قلعه کوهی پر آب کنند چه سطح آب قطعه
ایست از کرة که مرکز او مرکز عالمست و چون کرة محیط باشد بکرة
دیگر و سطحان ایشان متوازیان باشند نه محاط بیش از نه محیط خواهد
بود و اینجا لطیفه ذکر هست که چون آب و ابر فشانند هر قطره بشکل
کروی ظاهر شود و جسم بسیط افلاک و کواکب و عناصر جرم مرادف
جسمست و بیشتر در فلکیات استعمال کنند و افلاک کلیه نه است
فلک الافلاک پس فلک البروج پس فلک زحل پس فلک مشتری پس فلک
مریخ پس فلک شمس پس فلک زهره پس فلک عطارد پس فلک قمر و مولانا

قطب الدین

قطب الدین علامه در تحفه گوید فلک زهره بالای فلک شمس است و مولانا
غیاث الدین جمشید کاشی در رساله سلم السماء رفع شبهه او نمود و فلک
الافلاک را فلک اطلس و فلک اعظم گویند کرة ایست لا متوازی
السطحین که مرکز او مرکز عالمست و هیچ کوکب در وی نیست و فلک البروج مثل
اوست و جمیع ثوابت در وی مرکوزند و آنچه مرصود شده هزار و بیست و پنج
است و منطقه فلک الافلاک که معدل النهار است و منطقه فلک البروج که
دایرة البروج است بر دو نقطه متقابل تقاطع کرده اند یکی را نقطه اعتدال
ربیعی گویند و یکی را نقطه اعتدال خریفی و غایة بعد دایرة البروج از معدل
النهار در جانب شمال نقطه انقلاب صیفی است و در جانب جنوب نقطه انقلاب
شتوی و این چهار نقطه دایرة البروج بچهار ربع منقسم میشود و مدة قطع
آفتاب هر ربع را فصلی است از فصول اربع مشهوره در اکثر معموره و دو ربع
متلاصق را بچهار نقطه دیگر بشش بخش متساوی قسمة کنند و شش دایره عظیمه
متقاطعه بر قطبین بروج فرض کنند که چهار از آن باین چهار نقطه گذرد و یکی
بنقطه اعتدال و یکی بنقطه انقلاب و فلک باین شش دایره بدوازده برج مقسوم
شود و دایرة البروج هم بدوازده قوس قسمة یابد و ایشان نام برج گویند و هر برجی

سي درجه باشد از سيصد و شصت درجه منطقه و لفظ رفيع الدرجات ذو العرش ملايم اين مقامست چه عدد رفيع سيصد و شصت درجه منطقه و لفظست و همين فلك را به بيست و هشت بخش متساوي وحه كنند و آن منازل قمراست و هر برجي دو منزل و ثلث منزلي باشد و اسامي بروج و منازل باعتبار كوكبي چند ند كه در وقت تسميه مسامة بروج بوده اند و اكنون تغيير يافته و دور نيست كه احكام متعلق به بروج هم ازين قبيل باشد و شيخ محي الدين در عقله ميكويد دوازده ملك بدوازده برج متعلق اند و بنوبة حكومت در عالم تدوين و تسطير ميكنند و نوبة ملكي كه متعلقست بحمل دوازده هزار سالست و نوبة ملكي متعلق است بثور يازده هزار سال و برين منوال كم ميشود چونكه نوبة ملك متعلق بحوت هزار سالست و عرف ارباب هيئة در تعيين فصول مخالف عرف اطباست چه ربيع پيش ايشان از ابتداء نشو اشجارست تا زمان شدة حرارة و خريف از ابتداء ريختن اوراق است تا زمان شدة برودة و صيف از زمان شدة حرارة است و شتا زمان شدة برودة فتح فلك آفتاب كرة است متوازي السطحين كه مركز او غير مركز عالمست و آنرا فلك ممثل

[illegible] و در ثخن ممثل كرة ايست متوازي السطحين كه مركز او غير مركز [illegible] و او را فلك خارج مركز كويند و محدب ممثل مماس محدب اوست بنقطه [illegible] اوج و مقعر ممثل مماس مقعر اوست بنقطه حضيض و چون خارج مركز را از ممثل جدا كنيم دو كرة مختلف الثخن ماند يكي حاوي خارج مركز و يكي محوي او و اول را متمم حاوي كويند و ثاني را متمم محوي او رقه حاوي از جانب اوج است و غلظ او از جانب حضيض و رقه و غلظ محوي بعكس و آفتاب كرة ايست مصمته مركوز در خارج مركز و سطح او مماس سطحين خارج مركز است بدو نقطه برين هيئة و فلك زهره و مريخ و مشتري و زحل مانند فلك آفتابند ليكن آنچه در فلك آفتاب خارج مركز نام دارد اينجا ش حامل ميكويند و بجاي جرم آفتاب فلكيست كه او را تدوير كويند و اين كواكب مركوز اند در تدوير و سطح ايشان مماس سطح تدوير است بيك نقطه برين هيئة و فلك قمر مانند اين افلاكست ليكن آنچه در آن

افلاك ممثل نام دارد و در اينجا ش مايل كويند و محيط است [illegible] فلكي متوازي السطحين كه او را جوزهر و ممثل كويند برين هيئة و فلك عطارد مشتملست بر ممثل در ثخن ممثل فلكيست خارج و او را مدير كويند و محدب او مماس محدب ممثل است بنقطه كه او را اوج ممثلي و اوج مدير خوانند و مقعر او مماس مقعر ممثل است بنقطه كه او را حضيض ممثلي و حضيض مدير خوانند و در ثخن مدير حامل است و محدب او مماس محدب مدير ست بنقطه كه او را اوج مديري و اوج حامل كويند و مقعر او مماس مقعر مدير ست بنقطه كه او را حضيض مديري و حضيض حامل كويند و عطارد را دو اوج و دو حضيض و چهار متمم باشد برين هيئة پس مجموع افلاك بيست و پنج است دو فلك آفتاب چو ممثل و خارج مركز و دوازده فلك زهره و مريخ و مشتري

و زحل باعتبار ممثل و حامل و تدوير و پنج فلك قمر ممثل و مايل و حامل و تدوير و فلك كلي و چهار فلك عطارد ممثل و مدير و حامل و تدوير و فلك ثوابت و فلك اعظم و آنچه در تمام دور از مشرق بمغرب حركت كند بر خلاف توالي بروج فلك اعظم است و مدير و جوزهر و مايل و آنچه تمام دور از مغرب بمشرق حركة كند باقي افلاكست كه محيط ارض اند و آنچه در قطعه عليا از مشرق بمغرب حركة كند و در قطعه سفلي بعكس تدوير قمرست و آنچه بعكس اين حركة كند تداوير خمسه متحيرة و فلك اعظم قريب شبانروزي دور كند و نفس او محرك جميع افلاكست كه در جوف اوست و فلك ثوابت نزد بطلميوس سي و شش هزار سال شمسي دور كند و نزد ابن اعلم و خواجه نصير الدين طوسي به بيست و پنج هزار سال و نزد محي الدين عربي به بيست و سه هزار و صد و شصت و هفت سال و زحل بسي سال دوره كند و مشتري بدوازده سال و مريخ بيكسال و ده ماه و نيم و آفتاب و زهره و عطارد بيكسال تقريبا و ماه به بيست و هفت روز و ثلثي و شيخ محي الدين در عقله تصريح كرده كه حركات جميع افلاك از مشرق است بمغرب والله اعلم فتح مراد

ایشان از حصر افلاک در نه آنست که ما برای ضبط حرکات
و اوضاع کواکب مرتبه بغیر این نه محتاج نیستیم و مثل این بخر ذره عرض را
در ذره و معمولات عرض در ذه و حواس ظاهره در پنج میکنند و صاحب
تحفه بر آنست که اکتفا با افلاک سبعه سیاره میتوان کرد با آنکه ثوابت
در مثل زحل فرض کنیم مجموع افلاک سبعه را یک نفس باشد که ایشان را
حرکت دهد بحرکت اولی و فلک سابع را نفسی باشد که او را حرکت دهد
بحرکت ثانیه و دوایر بروج متحرک باشد بحرکت سریعه نه بطیئه و در
تحفه چند فلک جزئی غیر این که مذکور شد و میان جمهور که مشهور است
می آورد اکرمیة علی داری از انجا بطلب و ارباب هیئت از دانستن حرکات
و اوضاع کواکب برصد و غیر آن افلاک که این امور منتظم و متسق تواند
بود اثبات میکنند و اگر کسی تواند که بوجهی دیگر این امور را منتظم
دارد سعی نیست و لهذا بعضی ضبط احوال شمس بتدویر و حامل موافق
مرکز کرده اند نظم حیست این سقف بلند ساده بسیار نقش
زین معما هیچ دانا در جهان آگاه نیست و هیئة فنی لطیف و علمی شریف
است امام فخر الدین در تفسیر کبیر گوید عمر بن خیام بیش عمرا سری

ومعنی الاثور ... غیر این ... شد
و ما دران مطالع ... شم

محسطی میخواند بعضی فقها گفتند این حیست گفت شما میخوانید گفتند تفسیر
اولم ینظروا الی السماء فوقهم کیف بنیناها میگوییم و جمهور متشرعه فلک
اطلس را عرش میدانند و فلک ثوابت را کرسی و شیخ محی الدین بر آنست
که عرش و کرسی محیط اند باین نه فلک و عرش محیطست بکرسی و
مجموع افلاک یازده است و مولانا کمال الدین عبد الرزاق در شرح فصوص
فرموده ظاهر آنست که مراد او از فلک عرش عقل اولست و از فلک کرسی
نفس کلیه لیکن عبارات فتوحات و عقله و غیر آن بخلاف این معنی منادیست
و مذهب شیخ آنست که عرش و کرسی و فلک ثوابت قابل خرق و التیام نیستند
و باقی عنصریند و استعداد هر دو دارند و حکما گویند هیچ فلک قابل خرق
و التیام نیست اما دلیل ایشان مخصوص فلک الافلاکست و در فلک
الافلاک هم تمام نیست و بعضی که تقویه جانب حکما میکنند به سبعا شدادا
متمسک میشوند لیکن اذا السماء انشقت معطی خلاف اینست و منافی
سخن شیخ نیست چه سما بر غیر افلاک کواکب سیاره اطلاق نمیکنند یعنی
که در ایات قرآنی سبع سموات وارد شده نسخ حکما گویند جهة
حقیقی دو است فوق و تحت و هر دو بفلک اعظم محدود میشوند فوق

بمحیط و تحت بمرکز و بنابرین او را محدد جهات گویند و جرم افلاک
شفافند یعنی حجاب ابصار نمیشوند و نه خفیفند و نه ثقیل چه خفه میل
بمحیطست و ثقل میل بمرکز و نه سرد اند و نه گرم و نه تر و نه خشک
و نمو و ذبول و شهوة و غضب ندارند و قابل کون و فساد نیستند و
همیشه متحرکند باستداره باراده و حی ناطقند د
از فلک نه فلک سوی کردانست فلک آمد تن و ملک جانست
عرش و کرسی و جرم ها دکرات کمترست از بهایم و حشرات
خنفسا و مگس خمار فان همه با جان و مهر و مه بی جان
و نصو دنکنی که چون افلاک حی ناطقند تحدید انسان بحیوان ناطق مانع
نباشد چه مراد از حی صاحب حیاتست و از حیوان جسم نامی حساس
متحرک باراده و علاقه قدیم بحوادث بر وجه علیة موقوف امریست
که بوجهی مستمر باشد و بوجهی متجدد و باعتبار استمرار مستند باشد بقدیم
و باعتبار تجدد واسطه صدور حوادث شود و آن حرکت فلکیة است
و مشائین گویند عقل را جمیع کمالات ممکنه بالفعل حاصلست و فلک
را هیچ کمال ممکن بالقوه نیست الا اوضاع مختلفه پس تشبه بعقل

ملك

میکند میخواهد که اوضاع مختلفه از قوه بفعل آورد و آن بیکدفعه میسر نیست
پس بتدریج بوسیله حرکت بفعل می آورد و هر فلک متشبه بعقلی است که
واسطه ایجاد اوست و اشراقیان گویند حرکت افلاک رقصی است که اهل
مال بواسطه بوارق قدسیه و سوارق انسیه میکنند د
صوفیان کبود پوش همه از غم دوست در خروش همه آتش اندر دل و هوا در جان
کرده بر خاک آب دیده روان و مسدا اشراق انوار بر هر فلک در باب النوع اوست
که شرح آن خواهد آمد انشاء الله تعالی و فلک بواسطه هر اشراقی مستعد
حرکتیست مناسب آن اشراق و بواسطه هر حرکت مستعد اشراقی دیگرست
چنانچه صوفیه را در سماع فتوح عظیمه میشود و در کواکب دانیست الا
جرم ماه که آن تیره است و نور او از آفتابست و در وقت اجتماع روی
تاریک ماه مواجه ماست و روی روشن او مواجه آفتاب و دایره ضوکه
فاصلست میان روشن و تاریک منطبقست بر دایره رؤیة که فاصلست
میان مرئی و غیر مرئی و چون از هم گذشتند این دو دایره تقاطع کردند و
هلال پیدا شد و بقدر انفراج دایرتین روشنی می افزاید تا وقت مقابله
که باز دایرتین مطابق شدند و بدر مرئی شد و بران منوال که نور زیادة

میشد نقصان می پذیرد تا بار مطابق در این تحقق یافت و محاق شد
و در وقت اجتماع اگر ماه حایل شود میان بصر و آفتاب چنان باید که
آفتاب بی نور شد و آن کسوفست و در وقت استقبال اگر زمین حایل
گردد میان ماه و آفتاب ماه بی نور شود و آن خسوفست و اکثر بر آنند
که کواکب را رنگ هست زحل را کبوده و مشتری را بیاض غیر خالص و مریخ
را حمره و زهره را بیاض صافی و عطارد را صفره و بعضی بر آنند که این اختلاف
به اضواء بد اختلاف الوان و محو قمر کواکب صغار مظلمه است که در جوف او
با او بمثابه آینه است و شبح جبال و بحار با او منعکس میشود و خواجه نصیر الدین
در تذکره اختیار اول کرده و در شرح اختیارات اختیار ثانی و مجره
کواکب صغار متقاربه است که یک لخت مینماید نخ عناصر چهار اند خفیف
مطلق حار یابس که آتش است خفیف مضاف حار رطب که هواست ثقیل
مضاف بارد رطب که آبست ثقیل مطلق بارد یابس که خاکست و این چهار بر شکل
کره اند و بعد از فلک قمر کره آتشست پس کره هوا پس کره آب پس کره
زمین و سطح محدب و مقعر آتش بر کره و بحقیقه مانده اند و باقی اگرچه بواسطه
تاثیر امور خارجیه کروی حقیقی نیست اما کروی حسیند چه نسبة ارتفاع اعظم

جبال

معقر

جبال به قطر زمین چون نسبة سبع عرض شعیره است بذراعی که بیست و چهار
انگشت باشد و آب بر هیئة کره ایست مجوف که بعضی از آن قطع شده و از
خاک مملو گشته بر وجهی که مجموع آب و زمین یک کره است و اشراقیان گویند
کره هوا بمشایعه فلک حرکه کرد و کره آتش نیز با شد و شک نیست که حرکه بر منطقه
اسرعست و بتدریج آن سرعه می کاهد اگر بکون مذکور با قطبین بوده مقعر آتش
اهلیلجی تام و محدب اگر کروی باشد و اگر نبوده معقر اهلیلجی ناقص و محدب
کروی ناقص باشد و هر عنصر بهمسایه خود منقلب میشود اهل اکسیر بر فوع و انبیق
خاک را آب کنند و آب بجوشانیدن هوا شود و هوا در کوره حدادان آتش شود
و آتش در کوره مذکوره هوا شود و هوا بسبب مجاورة طاس سرد آب شود و
آب حجر شود و آفتاب بر سمة منطقة البروج حرکة میکند و جمیع نقاط که
بر منطقة البروج فرض کنیم بحرکة اولی متحرک کند و هر یک احداث دایره در
وهم میکنند و ایشان را مدارات یومیه گویند و افق که دایره ایست فاصل میان
مرئی از فلک و غیر مرئی مدارات یومیه میکنند در خط استوا که دایره
ایست بر روی زمین مسامت معدل النهار پس شب و روز انجا در جمیع سال
برابر باشد اما در مواضع شمالیه قطع مدارات شمالیه بر وجهی کند که انچه فوق

افق است اعظم باشد از انچه تحت افق است و قطع مدارات جنوبیه بعکس
این پس از اول جدی تا اول سرطان روزها دراز تر شود و شب کوتاه تر پس
و از اول سرطان تا اول جدی بعکس و در اول حمل و اول میزان شب و روز
برابر باشد و دوایر صغار موازی خط استوا بر روی زمین فرض کرده اند
و اقالیم سبعه بان متعین شده و ابتدا اقلیم اول انجاست که اطول ایام
دوازده ساعة و چهل و پنج دقیقه باشد و در ابتداء هر اقلیمی سی دقیقه
بر اطول ایام زیادة شود و آخر اقلیم سابعه انجاست که اطول ایام شانزده
ساعة و پانزده دقیقه باشد و بعضی گفته اند اقلیم اول خط استوا است
و آخر اقلیم سابع آخر عمارة که عرض او شصت و شش درجه است و اطول
ایام انجا بیست و سه ساعة است نخ جسم مرکب یا مزاج دارد و زمانی
دراز میپاید بحفظ ترکیب او هست یا نه اول را تام گویند و ثانی را ناقص و چون
عناصر منصغر و ممتزج شوند و در هم تاثیر کنند کیفیة متوسطه که حادث
شود مزاجست و طبیعیین گویند کیفیات عناصر معدوم میشود و کیفیه
واحده حادث میشود و اطبا گویند آن کیفیات معدوم نمیگردند اما بهم
نزدیک میشوند و بعضی در زمان شیخ علی احداث مذهبی کرده اند و گفتند

صورة

صورة نوعیه هر یک معدوم میشود و بر مجموع صورتی دیگر فایض میگردد
و مزاج معتدل حقیقی که عناصر اربعه او بحسب کم و کیف متساوی باشد محالست
لیکن هر چند که مزاج با عتدال حقیقی اقربست بعضی که از مبدا بواسطه وحده
مرتبه بر مزاج فایض میشود اکملست و ابعد مهم از اعتدال حقیقی معدنست
و فایض بر وصورة نوعیه است برای حفظ ترکیب پس نبات و فایض بر و
نفس نباتیست برای حفظ ترکیب و تغذیه و تنمیه و تولید پس حیوان و فایض
بر و نفس حیوانیست برای امور مذکوره و حس و حرکة ارادیه و اول بر منی صورتی
فایض میشود که حافظ ترکیب اوست بعد از آن خلع از صورة و لبس نفس نباتیه
میکند پس خلع آن و لبس نفس حیوانیه پس مستعد نفس ناطقه میشود و بعضی
توهم کنند که بدن انسان مشتملست بر صورة معدنی برای حفظ ترکیب و بر نفس
نباتی برای تغذیه و تنمیه و تولید مثل و بر نفس حیوانی برای احساس و حرکة
ارادی و متعلق میشود با و نفس ناطقة برای ادراک معقولات و این غلطست
قال المحقق الطوسی فی شرح الاشارات ما نقیضه القواعد الحکمیه التی
افادها الشیخ و غیره ان نفس الابوین یجمع بالقوة الجاذبة اجزاء غذائیة ثم
یجعلها اخلاطا و یفرز منها بالقوة المولدة مادة المنی و یجعلها مستعدة

لقبول قوة من شانها اعداد المادة لصيرورتها انسانا فيصير بتلك
القوة منيا وتلك القوه يكون صورة حافظة لمزاج المني كالصور
المعدنية ثم ان المني يتزايد كمالا في الرحم بحسب استعدادات يكتسبها هنالك
الى ان يصير مستعدا لقبول نفس اكمل يصدر عنها مع حفظ المادة الافعال
النباتيه فيجذب الغذاء ويضيفها الى تلك المادة فينميها ويتكامل المادة
بتربيتها اياها فيصير تلك الصورة مصدرا مع ما كان يصدر عنها لهذه
الافاعيل وهكذا الى ان يصير مستعدة لقبول نفس اكمل يصدر عنها مع ما
تقدم الافعال الحيوانيه ايضا فيصدر عنها تلك الافعال فيتم البدن ويتكامل
الى ان يصير مستعدا لقبول نفس ناطقة يصدر عنها مع جميع ما تقدم النطق
ويبقى مدبرة الى ان يحل الاجل وقد شبهوا تلك القوى في احوالها من مبدا
حدوثها الى استكمالها نفسا مجردة بحرارة تحدث في فحم من نار مشتعلة
يجاورها ثم يشتد فان الفحم بتلك الحرارة يستعد لان يتجمر وبالتجمر يستعد لان
يشتعل نارا شبيهه بالنار المجاورة فمبدا الحرارة الحادثة في الفحم كتلك
الصورة الحافظة واشتدادها كمبدا الافعال النباتيه وتجمرها كمبدا
الافعال الحيوانيه واستعالها نارا كالناطقة واعدل انواع حيوان

انسانست

انسانست واعدل اصناف انسان نزد ابو علي سكان خط استواء ونزد
امام فخر الدين سكان اقليم رابع ومعدن ونبات وحيوان امو اليد ثلثه كويند
وافلاك را آبا وعناصر را امهات چه از حركه افلاك بر بالاء عناصر اين سه متكون
ميشوند چنانچه از حركه آب بر بالاء ام فرزند متولد ميشود فح نفس نباتي را
چهار معنی خادمست كه ايشانرا قوي طبيعيه كويند غاذيه ونامیه ومولده
ومصوره وايشان مخدوم جاذبه وهاضمه وماسكه ودافعه اند واين چهار
مخدوم حرارة وبرودة ورطوبة ويبوستند وقوي نفس حيواني كه ايشانرا
قوي نفسانية خوانند يا مدركه يا محركه ومدركه يا ظاهره اند يا باطنه و
مدركه ظاهره پنج است اول لامسه كه در پوست بدنست ثاني ذايقه كه در
عصب لسانست وآلة او لعابيست عذب كه متكيف ميشود بطعم يا
ممتزج ميشود باجزاء لطيفه صاحب طعم وعرض ميكند دران عصب
ثالث شامه كه واقعست در زايدتين مقدم دماغ كه شبيههند بدو
پستان وآلة او هوائيست متكيف برايحه يا ممتزج باجزاء لطيفه صاحب
رايحه رابع سامعه كه در عصب باطن صماخست وآلة او هواء متموجست
كه موج او بهواء مجاور صماخ ميرسد وبر پوستي كه بر بالاء صماخ كشيده مانند

بوست طبل ميخورد خامس باصره كه در ملتقي عصبتين مجوفتين متلاقيتين
متقاطعتين است وابصار نزد طبيعيين وارسطو كويد بواسطه ارتسام
صورة است در رطوبتين جليديتين بس حدوث صورتي مثل آن در ملتقي
عصبتين ونزد رياضيين وافلاطون بواسطه خروج شعاعيست از حدقه
واتصال او بمبصره وفارابي در رسالة الجمع بين رايي افلاطون وارسطو
گفته كه عوض ايشان تبيين ابصار دست بنوعي از تشبيه نه حقيقة خروج
شعاع ونه حقيقة انطباع وبسبب ضيق عبارة اطلاق ابن دو لفظ كرده
اند وبعضي گفته اند بواسطه هوائيست متكيف بشعاع بصري وشيخ
مقتول كويد بمقابله مستنير با چشم درست كه در رطوبتي صافي صيقل باشد
علم حضوري اشراقي حاصل ميشود وهيچ انطباع وشعاع نيست ومدركه
باطنه دواست وبر سبيل مسامحه مشهور شده كه پنج استا اول حس مشترك
كه مدرك صورست واورا ابنطاسيا كويند يعني لوح نفس واو نسبه با حواس
ظاهره چو حوضي است كه از پنج جوي آب باو آيد ثاني خيال كه خزانه حس
مشتركست ثالث متصرفه كه بتفصيل وتركيب واستنباط مشغولست واگر
عقل اورا در معقولات استعمال كند متفكره است واگر وهم اورا در محسوسات

استعمال

استعمال كند متخيله است رابع وهم كه مدرك معاني جزئيه است ومزاحم
عقلست در معقولات وموافق اوست در محسوسات ولهذا غلط در رياضيات
كم است ودر الهيات بسيار وبعضي كويند ابليس واهمه است ومراد ازين كه
ملائكه سجده آدم كردند وابليس نكرد آنست كه جميع قوي منقاد نفس ناطقه اند
مكر وهم كه معارض اوست وشيخ محي الدين در فص الياسي كويد الوهم هو السلطان
الاعظم في هذه الصورة الكاملة الانسانيه وبه جاءت الشرائع المنزلة
فشبهت ونزهت شبهت في التنزيه بالوهم ونزهت في التشبيه بالعقل خامس
حافظه كه خزانه وهم است ودماغ را سه تجويفست وتجويف اول محل حس مشترك
وخيالست ومقدم اين تجويف بحس مشترك اخص است وموخر او بخيال و
تجويف ثاني محل متصرفه است ومقدم او بتجويف با واخص است وجميع
تجاويف محل وهم است وموخر تجويف ثاني با او اخص است واول تجويف ثالث
محل حافظه است وشيخ مقتول كويد واهمه ومتفكره يك قوتست كه باعتبار
ادراك معاني جزئيه واهمه است وباعتبار تفصيل وتركيب واستنباط متفكره
وكويد هيچ صورة در حواس واينه منطبع نميشود بلكه اين صور در عالم
مثال موجودند ونفس مشاهده از انجا ميكند وخيال ومرآة مظاهرند وكويد

معاني جزئيه در حافظه مخزون نيست بلكه در نفوس منطبعه وفلكيه چنانچه
كليات در مجردات وقوة محركه يا باعثه وآن شوق بتحصيل ملايم است يعني
شهوة يا بدفع منافر يعني غضب يا فاعله است كه سبب قبض وبسط وتشنج و
ارخاء عضلات است فتح از مركبات ناقصه آثار علويه است كه ايشانرا
كائنات جو گويند وهوا ممزوج بآب بخارست وآتش ممزوج بخاك دخان
وگرمي آفتاب سبب صعود هر دو ميشود وبخار متصاعد مجتمع سحابست
واجزا كه فرو مي آيد برف وباران ومطر آن وازين وادي است قطرات سرد
كه از سقف حمام ميچكد وگاهي دخان در جوف سحاب محتبسه ميشود واورا
مي شكافد واواز آن رعدست وگاهي از شدة حركه مشتعل ميشود وآن برقست
وچون دخان بكره آتش رسيد آتش ميشود اگر لطيفست شهاب مي نمايد
واگر كثيف است ذوات اذناب ونيازك واز حركات انجره وادخنه وغير آن
هوا متموج ومتحرك ميشود وآن باد است ومشهور ميان قوم آنست كه اجزا
رشيه صغاره صقيله ميان ما وماه مجتمع ميشوند بر وضعي كه خطوط شعاعيه
بصريه از ايشان منعكس بماه ميشود وايشان بواسطه صغر محاكي ضوء ماهند
بشكل او پس دائره نوراني مرئي ميشود وآن هاله است وچون پشت با آفتاب

كنيم واجزاء مذكوره در نظر باشد قوس قزح نمايد ليكن مولانا كمال الدين حسن
فارسي در اواخر تنقيح المناظر تخطيه قوم كرده ووجهي بغاية دقيق ميگويد از
انجا بطلب وگاهي بخار ودخان محتبس در زمين اورا مي لرزانند وميشكافند وآن
زلزله است وآب چشمه بعضي بخارست كه در زمين محتبس شده وبواسطه برودة او
آب ميشود وبيرون مي آيد وبعضي آنست كه بعمق زمين نفوذ كرده ولهذا آب چشمه بسبب
برف وباران زيادة ميشود فتح نفس ناطقه كه اشراقيان او را نور اسفهبد
گويند يا انسانيست وشرح آن در فاتحه خامسه خواهد آمد يا فلكي است وامام
فخر الدين گويد فلك را دو نفس است يكي مجرده كه مبدا اراده كليه است ويكي
منطبعه كه مبدا اراده جزئيه است وخواجه نصير الدين گفته ذلك شئ لم يذهب
اليه ذاهب قبله فان الجسم الواحد يمتنع ان يكون ذا نفسين اعني ذاتين
مستبدين هو الهما معا ومشائين برانند كه نفس منطبعه وبس وشيخ ابو علي برانست
كه مجرده است وبس وصاحب محاكمات گويد الحركات الجزئية والاوضاع الجزئية
لا تحصل من الارادة الكلية لان نسبة المراد الكلي الي ساير الافراد علي التسوية فلا
يتخصص بعضها بالوقوع فلا يحصل بعض تلك الافراد الا بارادة جزئية منبعثة
من تلك الارادة الكلية والمراد الجزئي لا يتاتي يكون مدركا فلا ينتقش في الذات

المجردة بل في قوة جزئية فلا بد ان يكون في الفلك قوة جسمانية يرتسم فيها
المرادات الجزئية والاوضاع الجزئية ولتشابه جرم الفلك لا يتخصص بعض
اجزائه بتلك القوة دون البعض بل هي سارية في جميع الفلك فتلك القوة
المنطبعة كالخيال فينا الا انه غير سار وهي في جميع الجرم والذات المجردة كالنفس
الناطقة الانسانية وگويد مراد امام فخر الدين همينست ليكن مسامحه نموده
وتعبير از قوت خياليه بنفس منطبعه كرده وبعضي گويند هر يك از كواكب سياره
مانند دل است وافلاك جزئيه او مانند ساير اعضا ونفس متعلقست اول
بكوكب وبواسطه كوكب باين افلاك پس نفوس فلكيه نه باشد بعدد افلاك
كليه وابو علي گويد هر فلك را نفسي است وهر كوكب را نفسي كه محركه اوست بحركه
وضعيه پس نفوس بعدد افلاك وكواكب باشد وعقل نزد مشائين ده است
وميگويند خلق واحد محض است واز واحد محض غير واحد صادر نميتواند شد
وآن واحد كه از خدا صادر شده عقل اولست كه حكماء قريش او را بهمن گويند واز
عقل اول باعتبار وجود وامكان ووجوب بالغير عقل ثاني وفلك اطلس و
نفس او صادر شد واز عقل ثاني عقل ثالث وفلك بروج ونفس او وهمچنين
تا ده عقل ونه فلك ونه نفوس باشد وموجود شدن عقل با نفس از عقل

مثل آنست كه چراغي از چراغي روشن كنند بي آنكه از چراغ اول چيزي كم شود
واز عقل عاشر كه بلسان شرع جبرئيل است هيولي عناصر وصور واعراض ونفوس
وقوي ايشان صادر شد واشراقين عقل را نور قاهر گويند وشيخ مقتول در حكمة
اشراق باعتبار كواكب ثابته ميگويد القواهر لا يقدر البشر علي احصائها وضبط
ترتيبها ونزد مشائين نوع هر عقل مغاير نوع عقل ديگرست وانواع عقل منحصر اند
در شخص وفي حكمة الاشراق ان الانوار سيما المجردة غير مختلفة الحقايق واشراقيين
گويند هر نوع از افلاك وكواكب وبسايط عنصريه ومركبات را اشباح مجرده ذاتي
دارند كه عقل مدبر آن نوعست واوست غاذي ومنمي ومولد در اجسام ناميه چه
ممتنع است كه اين افعال از قوة عديم الشعور صادر شود واگر اين افعال از نفوس
صادر شدي ما را شعور باين افعال بودي وقصد پستان مادر در اطفال وامتصاص
شير وغير آن مستند برب النوع است والوان غريبه ونقوش متناسبه در پر
طاووس مثلا وظلال اشراقات نور ونسب معنويه است كه در وست وحكماء فرس
رب آب را خرداد گويند ورب اشجار را مرداد ورب آتش را ارديبهشت ورب
ارض را اسفندارمذ واين سخن موافقست با حديث اتاني ملك الجبال وملك
البحار وافلاطون گويد من خلع تعلقات بدنيه كردم ورب النوع را ديدم ونقل

عن هرمس ان روحانيا القى الي المعارف فقلت من انت فقال انا طباعك
التام فكانه اشار الي رب النوع وفرق ميان نفس ورب النوع آنست كه نفس
متعلق بيك بدنست ورب النوع بجميع ابدان نوع ونفس متالم است بتالم بدن
واستكمال بوسيله بدن ميكند ورب النوع نه واورا كلي نوع كويند يعني اصل
نوع نه بمعني منطقي ومثل افلاطون عبارة ازين عقولست واين غير مثل معلقه
است كه شرح ان خواهد آمد انشاء الله تعالى فح عرض نه مقوله است باستقرا
وجوهر يك مقوله ومراد از مقوله جنس عاليست ومقولات تسعه اول كم است
واو عرض است كه بذات خود قابل قسمة باشد ودو قسمت منفصل يعني عدد
ومتصل واو يا قار الذاتست يعني مقدار كه خطست وسطح وجسم تعليمي يا غير
قار الذات يعني زمان كه مقدار حركة قطعيست وحق آنست كه اين دو موجود نيستند
وموجود ان سيال وحركة توسطيست ونسبة اين دو بآن دو چون نسبه
قطره نازله است بخط مستقيم كه در خيال مرتسم ميشود وابو البركات كويد
زمان مقدار وجودست ثاني كيف واو عرضيست كه بذات خود قابل قسمة نباشد
واقتضاء قسمة نكند وچهار قسمت كيفيات استعداديه كه ضعف است وقوة
وكيفيات مختصه بكميات مثل زوجيه وتثليث وكيفيات نفسانيه كه حيوة

است

است وعلم وقدرة وارادة ولذة والم وصحة ومرض وراسخ را ملكه كويند
وغير راسخ را حال وكيفيات محسوسه كه مشمومات است ومسموعات كه صوتست
وحرف ومذوقات كه طعوم است وبسايط ان نه است مرارة وحراقة
وملوحه وعفوصة وقبض وحلاوة ودسومة وتفاهة ومبصرات كه ضوء
است ولون وملموسات كه حرارتست وبرودة ورطوبة ويبوسة وخفه و
ثقل وصلابه ولين وملاسه وخشونه وراسخ را انفعاليات كويند وغير
راسخ را انفعالات ثالث وضع واو هيئتي است كه عارض شيء شود
بسبب نسبه اجزاء او بيكديكر وبامور خارجيه رابع اضافه واو نسبة
متكرره است خامس اين واو هيئتي كه عارض جسم شود بسبب حصول
او در مكان سادس متي واو هيئتي است كه عارض شيء شود بسبب
حصول او در زمان يا ان سادس ملك وجده واو هيئتي است كه عارض شيء
شود بسبب حيزي كه محيط اوست ومنتقلست بانتقال او ثامن فعل
واو تاثيرست تاسع انفعال واو تاثر است وحكما كويند مطلق هيولي و
مطلق صورة جسميه وصوره نوعيه فلكيات واجرام ونفوس فلكيه و
جميع عقول قديمند ودر نفوس ناطقه انسانيه خلافست وتفصيل آن

خواهد آمد انشاء الله واعراض فلكيات هم بحسب شخص قديم اند الا حركت
ووضع كه اين هر دو بحسب نوع قديمند وانواع متولده احتمال عدم وحدوث
دارند وقدم منافي استناد قديم بواجب الوجود نيست يعني كه شعاع از
شمس موجودست وتا شمس بوده شعاع بوده وحركه خاتم از حركه انكشتست
وثاني بحسب زمان بر اول مقدم نيست از حكيمي پرسيدند كه خداي عالم را آفريد
كفت آن روز كه عقول را ايقال ميكردند وغرض او آنست كه ترتيب اصول موجودات
در عقل است نه در خارج ظ مشكل خويش بر پير مغان بردم دوش
كو بتاييد نظر حل معما ميكرد • ديدمش خرم وخندان قدحي باده بدست
واندران آينه صد كونه تماشا ميكرد • كفت آن يار كزو كشت سر دار بلند
جرمش آن بود كه اسرار هويدا ميكرد • كفتم اين جام جهان بين بتو كي داد حكيم
كفت آن روز كه اين كنبد مينا ميكرد • وميزان صحيح در دانستن اشيا كلام انبياست
ومتابعة غير ايشان غلط وخطاست ظ باغ مرا چه حاجة سرو وصنوبر است
شمشاد سايه پرور ما از كه كمترست • از آستان پير مغان سر چرا كشيم
دولت درين سرا وكشايش درين درست • وفقها كويند من الكفرة الذين لا يحل
نكاحهم وذبيحتهم ولا يقرون بالجزيه اجماعا الدهرية القايلون بقدم العالم على

الصورة

الصورة الكائنه آنتقا فح صوفيه كويند نفس انساني مطابق نفس رحمانيست
وچنانچه نفس انساني بسبب عروض يعني خاص صورة شود در صورة سبب عروض
هيأتي چند مختلف كه در مخارج طاري ميشوند بيست وهشت حرف شود واز
تركيب حروف كلمات محقق بايد نفس رحماني كه اورا هيولي كليه وكتاب مسطور
ورق منشور كويند چون در خارج تعين يافت جوهر باشد كه بمنزله صوتست
وجوهر بسبب تعينات مختلفه بيست وهشت مرتبه وجود شود كه بمنزله حروفست
واز تركيب ايشان اشيا تحقق يابد كه بمنزله كلماتست قل لو كان البحر مدادا الكلمات
ربي لنفد البحر قبل ان تنفد كلمات ربي وچنانچه طبيعة انسان مقتضي آنست
كه دم بدم نفس از باطن او ظاهر شود فيض رحمان مقتضي آنست كه دم بدم حقايق وصور
كه در و مستترست بارز كردد وهر مرتبه ازين بيست وهشت مراتب مناسبة خاص
با اسمي از اسماء حق وبا حرفي از بيست وهشت حرف وبا منزلي از بيست وهشت
منزل قمر دارد بر وجهي كه در باب صد ونود وهشتم از فتوحات مسطور است
مذكور خواهد شد عقل اول كه محيطست باشيا بر وجه اجمال واورا عرش مجيد و
لوح قضا وام الكتاب وقلم اعلى وروح القدس وروح اعظم وحقيقة محمديه
ودرة بيضا وظل اول وعقاب كويند ومناسب اسم بديع است يعني مبدع

ومیمزه وشرطین دو کوکبست وابداع ایجاد شیٔ است بی توبه ونفس کلیه که محیط
است بحقایق اشیا بر وجه تفصیل واو را عرش کریم ولوح قلم ولوح محفوظ و
کتاب مبین ورقا و زمرده وباقوته حمرا کویند وشیخ محی الدین کفته هو الروح
المنفوح منه فی الصور المستواة بعد تعدیلها مناسب باعثست وها وبخلین
که سه کوکبست وطبیعة که او را عقاب کویند مناسب باطنست وعین مهمله وثریا
که شش کوکبست وقیصری در شرح فصوص کوید الطبیعة عندهم عبارة عن
معنی روحانی سار فی جمیع الموجودات عقولاً کانت او نفوسا مجرده
وغیر مجرده او اجساما ولن کانت عند اهل النظر عبارة عن القوه الساریة
فی الاجسام بها یصل الجسم الی کمال الطبیعی فما عند اهل النظر نوع من تلك الطبیعة
الکلیة وجوهر هبائی که صور اجسام در وظاهر شده مناسب آخرست و
حاء مهمله ودبران که یک کوکبست وجسم کل که او را غراب کویند مناسب
ظاهرست وعین معجمه وهقعه که سه کوکبست وشیخ محی الدین در باب
یازدهم از فتوحات کوید طبیعة وهبا برادر وخواهر اند بلدری یك
مادری اند وطبیعة با هبا نکاح کرد وجسم کل متولد شد وشکل مناسب
حکیمست وحاء معجمه وهنعه که دو کوکبست وعرش مناسب محیطست

وقاف وذراع که دو کوکبست وکرسی مناسب شکورست وکاف ونثره که دو
کوکبست وفلك اطلس مناسب غنی وجیم وطرفه که دو کوکبست وظهور ایام
ازین فلکست واو مظهر عرش روحانیست که عقل اولست ولهذا ساذج است
وفلك منازل مناسب مقدرست وشین معجمه وجبهه که چهار کوکبست واین
فلك ارض جنة وسقف جهنم است ومظهر کرسی روحانیست که نفس کلیه
است ولهذا کواکب بسیار در ومرکوزست وفلك زحل مناسب ربست
ورا ابد ونقطه تحتانیه واقلیم اول وابرهیم خلیل ویوم السبت وزبره که دو
کوکبست وفلك مشتری مناسب علیم است وضاد معجمه واقلیم ثانی وموسی
ویوم الخمیس وصرفه که یك کوکبست وفلك مریخ مناسب قاهرست ولام واقلیم
ثالث وهارون ویوم الثلثا وعوا که پنج کوکبست وفلك شمس مناسب نورست
ونون واقلیم رابع وادریس ویوم الاحد وسماك اعزل که یك کوکبست و
ظهور لیل ونهار ازین فلکست وفلك زهره مناسب مصورست ورا مهمله
واقلیم خامس ویوسف ویوم الجمعه وغفر که سه کوکبست وفلك عطارد مناسب
محصی است وطاء مهمله واقلیم سادس وعیسی ویوم الاربعا که دو کوکبست
وفلك قمر مناسب مبین است ودال مهمله واقلیم سابع وآدم ویوم الاثنین

وزبانیانٌ

والاکلیل که سه کوکبست وکره آتش مناسب قابض است وتاء معجمه وقلب که یك کوکبست وکره هوا مناسب حی است وراء معجمه وشوله که
فوقانیین وقلب که یك کوکبست وکره هوا مناسب حی است وزاء معجمه وشوله که
دو کوکبست وکره آب مناسب محیی است وسین مهمله ونعایم که چهار کوکبست
وکره زمین مناسب ممیت است وصاد مهمله وبلده که خالیست از کواکب
ومعدن مناسب عزیزست وطاء معجمه وسعد ذابح که دو کوکبست ونبات مناسب
رزاق است وثاء معجمه به نقطه وسعد بلع که دو کوکبست وحیوان مناسب
مذل است وذال معجمه وسعد السعود که دو کوکبست وملك مناسب قوی
است وفا وسعد الاخبیه که چهار کوکبست وجن مناسب لطیف است
وباء معجمه بیك نقطه وفرغ مقدم که دو کوکبست وانسان مناسب الله است ومیم
وفرغ موخر که دو کوکبست مرتبه جامعه مناسب رفیع الدرجات دو واو رشا که یك
کوکبست وعدد کوکب
هر منزل از تحفه شاهی
نقل شده وبعضی مخالف
این هم کفته اند

ترتیب منازل قمر
دروز دموجودات

باركَ فیها

فیح ترتیب منازل قمر بدین وجه است که مذکور شد وحروف هم بحسب
مخارج برین ترتیبند لیکن موجودات برین ترتیب نیستند وعناصر
نزد شیخ محی الدین مقدم اند بر افلاك کواکب سیاره وابتدا از خاك
است وانتها بفلك زحل وبعضی گفته‌اند که مقدمست بر معدن واکثر بر تقدم
عناصر بر سموات موافق شیخ اند وبسی از آیات قرآن باین معنی ناطقست
منها قوله تعالی قل ائنکم لتکفرون بالذی خلق الارض فی یومین و
تجعلون له اندادا ذلك رب العالمین وجعل فیها رواسی من فوقها و
قدر فیها اقواتها فی اربعة ایام سواء للسائلین ثم استوی الی السماء
وهی دخان فقال لها وللارض ائتیا طوعا او کرها قالتا اتینا طائعین
فقضیهن سبع سموات فی یومین وگویند در یکشنبه ودوشنبه آفریده
شد وسایر انچه در زمین است در سه شنبه وچهارشنبه وآسمانها وانچه
در ایشانست در پنجشنبه وآدینه وواحدی در تفسیر بسیط از مقاتل نقل
کرده که خلق آسمان مقدم بوده بر خلق زمین وامام فخر الدین در تفسیر کبیر
موافق اوست واستشهام رایحه آن از أم السماء بنیها رفع سمکها
فسویها واغطش لیلها واخرج ضحیها والارض بعد ذلك دحیها میتوان و

وجود جن

مشائین انکار جن کنند و کویند نفوس ناطقه که از ابدان انسانیه مفارقه کردند اگر خیر اند معاونه نفوس خیره متعلقه با بدان میکنند ایشانرا جن کویند و اگر شریر اند معاونه نفوس شریره میکنند و ایشانرا شیاطین خوانند و شیخ مقتول بوجود ایشان قایلست و در حکمة اشراق کوید اهل دربند و اهل مدینه که آنرا میانه کویند مشاهده جن بسیار کویند جن روحی چند اند قوی متجسّد در اجرام لطیفه که آتش و هوا بران اجرام غالبست چنانچه بر انسان آب و خاک و ایشان بواسطهٔ لطافة اجساد و قوة ارواح قادر اند بر تشکل باشکال مختلفه و مزاوله اعمال خارجه از وسع بشر و غذاء ایشان هوائیست متکیف برایحه طعام و لهذا حضرة مصطفی صلی الله وسلم در شان استخوان فرمود انها زاد اخوانکم من الجن و قال الشیخ محی الدین اخبرنی بعض الکاشفین انه رای الجن یاتون الی العظم فیشمونه ثم یرجعون و کویند ایشان دوازده قبیله اند و حربها میان ایشان واقع میشود و بعضی کرد باذها از حرب ایشانست و چون بصورة حسنه ظاهر شوند مادام که کسی نظر با یشان داشته باشد غایب نتوانند شد و مقید باشند و چون بقتل صورتی از ان صور اتفاق افتد

میکنند و صوفیه

منتقل

حکایة غریبة
ذا المشافهة الجن

منتقل شوند به برزخ نقل استاذنا العلامه مولانا جلال الدین محمد الدوانی خلد الله ظلاله عن الشیخ العالم التقی الکامل السید صفی الدین عبد الرحمان الایجی قدس سره انه قال ذکر لی الفاضل العالم المتقی الشیخ ابوبکر عن الشیخ برهان الدین الموصلی و هو رجل عالم فاضل صالح ورع انا توجهنا من مصر الی مکه نرید الحج فنزلنا منزلا و خرج علینا ثعبان فبادر الناس الی قتله فقتله ابن عمی فاختطف و نحن نری سعیه و تبادر الناس علی الخیل و الرکاب یریدون رده فلم یقدروا علی ذلک فحصل لنا من ذلک امر عظیم فلما کان آخر النهار جاء رجل و علیه السکینة و الوقار فسالناه ما شانک فقال ما هو الا ان قتلت هذا الثعبان الذی رایتموه فصنع لی کما رایتم و اذا انا بین قوم من الجن یقول بعضهم قتلت ابی و بعضهم قتلت اخی و بعضهم قتلت ابن عمی فتکاثروا علی و اذا رجل لصق بی و قال لی قل انا بالله و بالشریعة المحمدیة فقلت ذلک فاشار الیهم ان سیروا الی الشرع فسرنا حتی وصلنا الی شیخ کبیر علی مصطبة فلما صرنا بین یدیه قال خلوا سبیله و ادعوا علیه فقال الاولاد ندعی علیه انه قتل ابانا فقلت حاش لله انما نحن وقدینا الله الحرام نزلنا هذا المنزل فخرج علینا ثعبان فتبادر الناس الی قتله فضربته فقتلته فلما سمع الشیخ

مقالتی قال خلوا سبیله سمعت ببطن نخل عن النبی صلی الله علیه و سلم من تزیّی بغیر زیه فقتل فلا دیة و لا قود و هر جن که عاصیست شیطانست و اول کسی که بشیطان مسمی شد حراث نام داشت و بعضی کویند نسبة ابلیس بجن چون نسبة آدم است به بشر و صحیح آنست که او اول اشقیاء جن است چنانچه قابیل که اول اشقیاء بشر بود و علماء شریعة خلاف کرده اند که شیطان مسلمان شود یا نه بعضی کویند نشود و حدیث ان الله اعاننی علیه فاسلم بضم میم خوانند ای کشت سالما یا بفتح میم خوانند یعنی انقاد و بعضی کویند شود و اسلم بفتح میم خوانند یعنی آمن و صاحب فتوحات کوید هو الاقل و الاوجه و در عروة دیدم که شیخ علاء الدوله میکوید بعد از بیست و سه سال که سلوک طریق حق کردم شیطان آمد و مرا وسوسه میکرد در بقاء نفس بعد از خراب بدن و چون اورا الزام کردم کفت من یاری کنندهٔ مخلصانم در معارف و مشوش جماعتی ام که متزلزل اند در اعتقاد بس برسیدم که تو دست شبلی کرفتی آنزمان که بشط افتاد کفت آری من دست مردان میکیرم صوفیه کویند حضرات کلیة بنج است اول حضرة غیب مطلق و آن اعیان ثابته است ثانی حضرة غیب

خلاف ذا اسلام الشیطان

مقالة الصوفیه
ذا الحضرات الخمس

مضاف

مضاف که بغیب مطلق اقربست و آن عقول و نفوس مجرده است ثالث حضرة غیب مضاف که بشهاده مطلقه اقربست و آن عالم مثالست رابع حضرة شهاده مطلقه که از مرکز ارض است تا عرش خامس حضرة جامعه و آن عالمست بتفصیل و انسان باجمال و سیر نقطه وحدت در نصف دایرهٔ وجود تنزولیست و منتهی بحقیقة انسانست و لیلة القدر بآنست تنزل الملائکة و الروح فیها باذن ربهم من کل امر و در نصف دیگر عروجیست و یوم القیمه مطابق آنست تعرج الملائکة و الروح الیه فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة و عالم شهادة مظهر عالم مثالست و او مظهر ح و او مظهر اعیان ثابته و او مظهر اسماء الهی و حضرة واحدیة و او مظهر احدیة و اینجا ظاهر شود معنی آنکه سر اسرافیل بعرشست و پا بزمین و معنی نفخ او در صور که جمع صورة است و معنی آنکه ختار فرشته ایست که چند هزار سر دارد و هر سر چند هزار زبان و شیخ عزیز نسفی درین مقام کفته چون بلطن عارف با او کوید که سر حقیقة اظهار کن باید کفت تو زبان بسیار داری بزبان دیکران سخن بکو و باتفاق لاهوت ذاتست و ناسوت انسان و ملک عالم شهاده ایماء جبروت و ملکوت خلاف

قو

معنی اللاهوت
و الناسوت
و الملک و الجبروت
و الملکوت

بعضی گویند جبروت صفاتست وملکوت مجردات وعالم مثال وقیصری
در شرح فصوص گفته اهل الجبروت العقل الاول والملیکة المهیمة والعقول
السماویة والعنصریة البسیطة والمرکبة هی للموالید الثلث واهل الملکوت
النفس الکلیه والنفوس المجردة السماویة والعنصریة البسیطة والمرکبة
وما فی الوجود شیٔ الا وله من الجبروت والملکوت عقل ونفس واین
سخن مطابقست باحدیث ان لکل شیٔ ملکا ویتراءی کل قطرة ملک
فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیٔ والیه ترجعون فائده
فائده در انسان صغیر
در انسان صغیر که انسان العین انسان کبیرست لیس علی الله بمستنکر
ان یجمع العالم فی واحد هذا بصایر للناس وهدی ورحمة لقوم یوقنون
فتح حکما وامام غزالی وامام راغب گویند نفس تو مشعور به است
در جمیع اوقات حتی خواب واغما ومستی وبدن واجزاء او چنین نیستند
پس نفس غیر بدن واجزاء او باشد ونیز بدن بسبب حرارت غریزیه وغیره
دایم متحللست ونفس متبدل نیست واین دلیل که در سایر نفوس حیوانیه جاریست
چه بحدس معلومست که فرس مثلا در هر وقت متبدل نمیشود وشعور دارد
باستمرار ذات خود ولهذا شیخ مقتول برانست که حیوانات را نفوس ناطقه
مجرده هست چنانچه مذهب قدماست وابو علی در جواب اسئله بهمنیار
نفوس

بط
تصریح کرد بصعوبة فرق کردمیان انسان وحیوانات درین حکم وچون
بهمنیار ابا احتمال تبدل ذات در انسان کرده فرموده پس مرا نه آن کسم که
بودم از و میکردی وقیصری در شرح فصوص گوید ما قال المتاخرون من
ان المراد بالنطق هو ادراک الکلیات لا التکلم مع کونه مخالفا لوضع اللغة
لا یفیدهم لانه موقوف علی ان النفس الناطقة المجردة للانسان فقط ولا
دلیل لهم علی ذلک ولا شعورهم بان الحیوانات لیس لها ادراک الکلیات و
الجهل بالشیٔ لا ینافی وجوده واععان النظر فیما یصدر عنها من العجایب یوجب
لها ادراک الکلیات واز سخن قیصری فهم میشود که مراد متقدمان از نطق
معنی لغوی است وشیخ ابو علی در اول دانشنامه علائی باین تصریح فرموده
وصوفیه گویند عالم همه حی ناطقند حتی جمادات لیکن ظهور نطق بر همه کس
موقوف اعتدال مزاج انسانیست قال الله تعالی وان من شیٔ الا یسبح بحمده
ولکن لا تفقهون تسبیحهم وترمذی از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه روایت کند
که ما با پیغمبر از مکه آمدیم هیچ شجر وحجر پیش نیامد مگر گفت السلام علیک
یا رسول الله وشیخ محی الدین میفرماید من میشنوم از احجار که ذکر خدا می کنند
ودر شان حق تعالی سخنی چند میگویند که هر انسان درک آن نتواند کرد واز

اینجا ظاهر میشود که اعجاز تسبیح گفتن سنگ ریزه در کف حضرت رسول الله
صلی الله علیه وسلم باعتبار محجوبانست ووقوع اینحال در عالم مثالست که شرح
آن خواهد آمد انشاء الله وان الدار الآخرة لهی الحیوان لو کانوا یعلمون واین
طایفه گویند حیوانات مشاهده چیزی چند میکنند که مشاهده نمیکنند ترا
از بنی آدم اهل کشف بنابرین انسان محجوب اسفل سافلین است واگر انسان خواهد
که باین مقام رسد باید که حیوان مطلق شود تا عقل مزاحم او نباشد واگر مردم
که باین مقام رسند گنگ شوند شیخ محی الدین در فص الیاسی میفرماید لما اقامنی
الله تعالی فی هذا المقام تحققت بحیوانیتی تحققا کلیا وکنت اری واریدان
انطلق بما اشاهده فلا استطیع فتح حکما گویند دل تجویف دارد خون از
جگر بتجویف این منجذب میشود وحرارت این تجویف دو تاثیر میکند وبخاری از و
بر میخیزد وبتجویف ایسر میرود وحرارت این تجویف دو تاثیر میکند وبخاری پیدا
میشود شبیه باجرام سماوی در لطافت ونور بحسب استعداد آینه صور عالم مثال
میشود والحیا او را روح حیوانی گویند ومتعلق اول نفس ناطقه است واو مثل
چراغیست که آتش او نفس ناطقه است وفتیله او بخارات منبعث از تجویف ایمن
وروغن او خون منجذب از جگر ونور او حس وحرکت او وحیوة وحرارت او
شکل

شهوت وود او غضب وجالینوس گوید روح حیوانی در دماغ است واین
غلطست چه دماغ بارد است وروح حار وشیخ ابو علی در رساله معراجیه گوید
مراد از روان نفس ناطقه است واز جان روح حیوانی ونفس ناطقه بمذهب
ارسطو وابو علی نوعیست وابو البرکات گوید جنس است ودر تحت او انواع
ودر تحت هر نوع افراد ومناسب مذهب اوست آنچه مسلم وابو داود از ابو هریره
نقل میکنند که مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود الناس معادن کمعادن الذهب
والفضة اذا فقهوا والارواح جنود مجندة ما تعارف منها ائتلف وما تناکر
منها اختلف وامام رازی گوید هو المختار عندنا وبمذهب اشراقیین ازلیست
واین سخن نزد فقها کفرست وبمذهب مشایین در وقت کمال استعداد نطفه
از مبدا فیاض بر و فایض میشود چون شعله که در حین کمال استعداد فتیله
از آتش در و میگیرد وآیة فاذا سویته ونفخت فیه من روحی اشارة باینست
وامام غزالی وشیخ مقتول موافق مشایین اند وشیخ محی الدین در باب دویست
وشصت وهشتم از فتوحات گوید النفس التی هی لطیفه العبد المدبرة لهذا
الجسم لم یظهر لها عین الا عند تسویة هذا الجسد وتعدیله مع نفخ فیه الحق
من روحه فظهرت النفس من النفخ الالهی فی الجسد المسوی وشیخ صدر الدین

قونوی کوید اخبرنی شیخ الامام الاکمل رضی الله عنه مشیرا الی حاله
ان ثمة من یکون مدبر الاجزاء بدنه قبل اجتماعها بعلمه وشعوره وذلک
الکلیة نفسه اذ من یکون نفسه جزئیة یستحیل علیه ذلک لان النفوس الجزئیة
لایتعین الا بعد المزاج وبحسبه فلا وجود لها قبل ذلک حتی یتاتی لها تدبیر
الاجزاء البدنیة بعلم وشعور وبه هر حال ابدیست وحضرة رسول الله صلی الله
علیه وسلم فرمود انکم خلقتم للابدان وانکم تنقلون من دار الی دار واگر نیک
نظر کنیم میان اشراقین ومشائین نزاع نیست چه نسبة مبدا فیاض بنفوس چون
نسبة ابرست بقطرهای باران اگر ابر قدیم باشد توان گفت که قطرها قدیمند
بنابر انکه ابر عین قطرهاست وتوان گفت که حادث شد بسبب انکه صورت قطرها
در وقت جدا شدن او از ابر حادث میشود وشک نیست که مبدا فیاض قدیمست
پس اطلاق قدم وحدوث ونفوس صحیح باشد هر یک باعتباری ومن الله التوفیق
وانچه نزد حکما مسمی است بنفس ناطقه وروح حیوانی نزد صوفیه مسمی است
بروح ونفس قال المحقق الکاشی فی الاصطلاحات الروح فی اصطلاح القوم
هی اللطیفة الانسانیة المجردة وفی اصطلاح الحکما هو البخار اللطیف المتولد
فی القلب القابل لقوة الحیوة والحس والحرکة ویسمی هذا فی اصطلاحهم النفس

والتوسط

والمتوسط بینهما المدرک للکلیات والجزئیات القلب ولا یفرق الحکما بین
القلب والروح الاول ویسمونهما النفس الناطقة وقیصری کوید که نفس ناطقه
دربدن ساریست مثل سریان وجود مطلق در موجودات واز وجهی
عین بدنست واز وجهی غیر وشیخ جنید فرمود لفظ قرآن وجسم انسان توامانند
ومعنی قرآن وحقیقة انسان توامانند وملایم این سخن است انکه قرآن را
هفت بطنست وحقیقة انسان نیز در سلوک هفت مرتبه دارد فتح
نفس را دو قوتست یکی را عقل نظری وقوة نظریه کویند ویکی را عقل عملی
وقوة عملیه باعتبار اول چهار مرتبه دارد عقل هیولانی که هیچ علم حصولی
نیست وعقل بالملکه که بعضی بدیهیات معلومست واستعداد استعمال نظریات
حاصل واو مناط تکلیفست وعقل بالفعل که قادر باشد بر انکه معلومات نظریه
مخزونه را هر گاه که خواهد تحقیق کند بی کسب جدید مستعاد که تعقل معلومات
نظریه حود کند واین چهار لفظ چنانچه بر مراتب اطلاق کنند بر نفس در این
مراتب اطلاق کنند وعلم اگر بحضور معلومست نزد عالم چنانکه علم ما بما وصفات
ما انرا حضوری کویند واگر بحصول صورة اوست نزد عالم انرا حصولی کویند و
مدرک کلیات وجزئیات مجرده در ذات او مرتسم میشود وصور جزئیات

نفس است کلی صور

مادیه در آلات او وبعضی بر انند که این صورة عین معلومست بحسب ماهیة
واختلاف در وجود اصیل ووجود ظلیست وحضرة سید شریف وصوفیه
موافق ایشانند وبعضی باختلاف ماهیة نیز قایلند واینست مراد بعضی
متکلمان از نفی وجود ذهنی لیکن مراد اکثر نفی صورة عقلیه است و
فرفوریوس صاحب ایساغوجی باتحاد نفس وصور معقوله قایلست واگر
حقیقه اتحاد خواسته غلط است چه اتحاد میان هر دو چیز که فرض کنی
محالست وابو علی در اشارات تشنیع بلیغ برو کرده ودر کتاب مبدا ومعاد
بان قایل شده بنا برین شیخ مقتول در تلویحات تشنیع بر شیخ کرده وخواجه
نصیر الدین طوسی عذر خواسته که شیخ در صدد کتاب مبدا ومعاد
فرموده که من این کتاب برای تقریر رای فرفوریوس نوشته ام وبعضی
گفته نفس بصورة معلوم بر می آید وتشبیه کرده اند حصول صورة شی را
در عقل حصول صورة فرسیة وموم فرقست میان این تشبیه وتشبیه بحصول
صورة در اینه ومحقق رومی کوید س ای برادر تو همین اندیشه
ما بقی تو استخوان وریشه گر گلست اندیشه تو گلشنی ور بود خاری تو هیمه گلخنی
وقوة شهوانی وسطیست که اعتدالست ودو طرف که افراط وتفریطست

والاخلاق

والاخلاق حسنه اوساط ثلثه است واخلاق سیه اطراف سیه الذین اذا انفقوا
لم یسرفوا ولم یقتروا وکان بین ذلک قواما لا تجعل یدک مغلولة الی عنقک
ولا تبسطها کل البسط واعتدال قوة عملی حکمتست ودو طرف افراط
وتفریط او جربزه وبلاهة زاهد که طریق نیکنامی دارد هر چند که سوخت
رنگ خامی دارد فرمودنی که خواب ارباب کمال بهتر ز عبادتی که عامی دارد
واعتدال قوة غضبی شجاعتست ودو طرف او تهور وجبن س
هر کس که حریف جام وساغر نشود اینه صاف او منور نشود
خواهی که چو آینه صفائی یابی باید که کسی از تو مکدر نشود
واعتدال قوة شهوانی عفتست ودو طرف او فجور وخمود س
تا چند اسیر جاه وحشمة باشی در بند هوا وحرص وشهوة باشی
خواهی که ز هر کدورتی پاک شوی باید که مقیم کوی عفت باشی
وچون این سه فضیله ممتزج شوند امری متوسط معتدل از امتزاج
ایشان پیدا شود وآنرا عداله خوانند وصراط مستقیم که از شمشیر تیز تر و
از موی باریکتر است در نشاء انسانیه اخلاق حسنه است که هر که از ان منحرف شد
ومیل بافراط یا تفریط کرد بد وزخ اخلاق سیه می افتد وحکمتی که ما اینجا

ذکر کردیم غیر حکمتی است که منقسوم بنظری و عملی شده وقال الشیخ
في آخر الشفاء رأس هذه الفضایل عفة وشجاعة ومجموعها العدالة وهي
خارجة عن الفضیلة النظریة ومن اجتمعت له معها الحکمة النظریة قد
سعد ومن فاز مع ذلك بالخواص النبویة کاد یصیر ربا انسانیا ویکاد
ان یحل عبادته بعد الله وهو سلطان العالم الارضي وخلیفة الله فیه
وتحقیق اجناس اخلاق وتفصیل انواع ان از اخلاق ناصری بطلب
فتح از غرایب آثار که در بیکر عجایب اطوار انسانی مدرك میشود
طبع موزونست وتناسب بحور را بیکدیکر مثلا بحر هزج چهار مفاعیلن
است واکر عیلن آغاز باشد و مقام انجام رجز شود که چهار مستفعلن
است واکر لن آغاز باشد و مفاعی انجام بحر رمل شود که چهار فاعلاتن
است وعلی هذا القیاس واین واديست اصول ایقاعیه جه هر دو زبه
مثابه مصراعیست وازمنه متخلله میان نقرات بمثابه حروف وازمنه
اغرب انکه جستن رك بر طرز نسبة موسیقی است که باحث است
از احوال نغم وازازمنه مذکوره واول را صناعة تالیف کویند وثانی
را علم ایقاع قال ابو علي في القانون ینبغي ان یعلم ان النبض

طبیعة

طبیعة وسیماریة وکما ان صناعة الموسیقی یتم بتالف النغم علی
نسبة بینها في الحدة والثقل وبادوار ایقاع مقدار الازمنة التي تخلل
نقراتها کذلك حال النبض فان نسبة ازمنته في السرعة والتواتر نسبة
ایقاعیة ونسبة احواله في القوة والضعف وفي المقدار نسبة کالتالیفیة
ومدار ملایمه هر دو بعد برانست که تفاوت میان این دو مثل یکی از متغاربین
باشد مانند هشت وچهار یا بدیك بکرار تفاوت متغاربین حاصل شوند
مانند شش وچهار یا اصغر به یك از مثل تفاوت شود مثل دو وشش
ونسب سه قسمت کبار که نسبه ضعیفه است واورا ذي الکل کویند وثلثه
[illegible] وما فوق ان واوساط که نسبة مثل ونصف است ومثل وثلث
وصغار که نسبة مثل وربع است وما تحت ان ونسبه مثل وثمن را طنیني
خوانند وجالینوس میکوید نسب محسوسه در نبض نسبة ثلثه اضعاف
است وضعفین ومثل ونصف مانند سه ودو ومثل وثلث مانند چهار وسه
ومثل وربع مانند پنج وچهار وتمام تحقیق این سخنان در شرح کلیات قانون
که مولانا قطب الدین علامه نوشته مسطور است وکاه فیضی بر کمل وارد شود
که باعث ایشان باشد بر سماع از انس مرویست که جبرئیل امد وکفت یا رسول الله

فقراء امة تو بانصد سال پیش از اغنیا بهشت روند رسول الله صلی الله
علیه وسلم خوش وقت شد وفرمود که هیچکس در میان شما هست که شعری
بخواند یکی خواند قد لسعت حیة الهوی کبدي • فلا طبیب لها ولا راق
الا الحبیب الذي شغفت به • فعنده رقیتي وتریاقي پس نبی واصحاب
وجد کردند بمرتبه که ردا از دوش مبارك آنحضرت بیفتاد چون فارغ شدند
وهر یك بجای خود بنشستند معاویة بن ابي سفیان کفت ما احسن لعبکم یا
رسول الله پیغامبر فرمود مه یا معاویه لیس بکریم من لم یهتز عند سماع
ذکر الحبیب پس ردا خود را بچهار صد پاره کرد وبهر کس وصله بداد ض
فاعجب من سکري بغیر مدامة • واطرب في سري ومني طربتي •
مرقص قلبي وارتعاش مفاصلي • یصفق کالشاري وروحي قینتي •
وبعضی اولیا در حال صبر وتمکین ورزیده اند جنید در مجلس که صوفیه
سماع میکردند نشسته بود وتصور کردند که مکر رقص نزد او حرامست
پرسیدند فرمود وتری الجبال تحسبها جامدة وهي تمر مر السحاب وابو
الحسن نوري در مجلس سماع نشسته بود ناکاه خون از پیشانی او بجست
قال بعض الکبراء ذلك لاجل ترقي الحالة الی نهایتها فان الحالة اذا انتهت

ومقامها

ومقامها الروح والدم عرش اسخنت العروق وامتلات وانفطرت فتح
صوفیه کویند برزخی هست میان عالم اجسام وعالم ارواح ومشتملست بر صور
هر چه در عالم اجسامست وشبیه است باجسام از ان حیثیه که محسوس
مقداریست وبارواح از ان حیثیه که نورانیست واورا عالم مثال وخیال منفصل
وارض حقیقة خوانند وقال المحقق الکاشي في شرح الفصوص عالم المثال
باصطلاح الحکماء عالم النفوس المنطبعه وهو في الحقیقة خیال العالم وحکما
اشراقی آن عالم را اقلیم ثامن ومثل معلقه وعالم اشباح خوانند ومولانا
سعد الدین تفتازانی در شرح مقاصد از ایشان نقل کند فیه لکل موجود
من المجردات والاجسام والاعراض حتی الحرکات والسکنات والاوضاع
والهیات والطعوم والروایح مثال قایم بذاته معلق لا في مادة ومحل وظهر
للحس بمعونة مظهر کالمراة والخیال وهو عالم فتح غیر متناه بحد وحدو العالم
الحسي في دوام حرکة افلاکه المثالیه وقبول عناصره ومرکباته اثار
حرکات افلاکه واشراقات العالم العقلي وهذا ما قال لا قدمون ان في
الوجود عالما مقداریا غیر العالم الحسي لا یتناهی عجایبه ولا یحصی مدنه
من جملة تلك المدن جابلقا وجابلصا وهما مدینتان عظیمتان لکل

منها الف باب لا يحصي ما بينهما من الخلايق وعليه بنوا امر المعاد
الجسماني فان البدن المثالي الذي ينصرف فيه النفس حكمه حكم البدن
الجسمي في انفعال جميع الحواس الظاهرة والباطنة فيلتذ ويتالم باللذات
والالام الجسمانية وايضا يكون من الصور المعلقة نورانية فيها نعيم
السعداء وظلمانية فيها عذاب الاشقياء وكذا امر المنامات وكثير من
الادراكات فان جميع ما يرى في المنام او يتخيل في اليقظة بل يشاهد في
الامراض وعند غلبة الخوف ونحو ذلك من الصور المقدارية التي لا يتحقق
بها في عالم الحس كلها من عالم المثل وكذا كثير من الغرايب وخوارق العادات
كما تحكي عن بعض الاولياء انه مع اقامته ببلدته كان من حاضري المسجد
الحرام ايام الحج وانه ظهر من بعض جدران البيت او خرج من بيت مسدود
الابواب والكرات وانه احضر بعض الاشخاص او الثمار او غير ذلك من مسافة
بعيدة في زمان قريب الى غير ذلك وارسطو در اثولوجيا كويد من وراء
هذا العالم سماء وارض وبحر وحيوان ونبات وناس سماويون وكل من في
ذلك العالم سماوي وليس هناك شي ارضي والروحانيون الذين هناك
ملايمون للانس الذي هناك لا ينفر بعضهم عن بعض وكل واحد

لا ينافر صاحبه ولا يضاده بل يستريح اليه وشيخ محي الدين در باب
هشتم الفتوحات كويد في كل نفس خلق الله فيها عوالم يسبحون الليل والنهار
لا يفترون وخلق الله من جملة عوالمها عالما على صورة اذا ابصرها العارف
يشاهد نفسه فيها وقد اشار الى ذلك عبد الله عباس فيما روي عنه في حديث
هذه الكعبة وانها بيت واحد من اربعة عشر بيتا وان في كل ارض من
الارضيين السبع خلقا مثلنا حتى ان فيهم ابن عباس مثلي وصدقت هذه
الرواية عند اهل الكشف وكل ما فيها حي ناطق وهي باقية لا يفنى ولا يتبدل
واذا دخلها العارفون انما يدخلون بارواحهم لا باجسامهم فيتركون هياكلهم
في هذه الارض الدنيا ويتجردون وفيها مداين لا يحصى وبعضها يسمى مداين
النور لا يدخلها من العارفين الا كل مصطفى مختار وكل حديث وآية وردت
عندنا مما صرفها العقل عن ظاهرها وجدناها على ظاهرها في هذه الارض
كل جسد شكل فيه الروحاني من ملك وجن وكل صورة يرى الانسان
فيها نفسه في النوم فمن اجساد هذه الارض واتباع ابو هاشم بن محمد بن
حنيفه كويند ان لكل ظاهر باطنا ولكل شخص روحا ولكل تنزيل تاويلا
ولكل مثال في هذا العالم حقيقة في ذلك العالم وهو العلم الذي استاثره

علي رضي الله عنه ابنه محمد بن الحنيفة فح صور محسوسه در عالم شهادت
ظلال صور مثاليه اند بنابرين كامل بفراسة از صورة شخص احوال او معلوم كند
قال الله تعالى سيماهم في وجوههم من اثر السجود يعرف المجرمون بسيماهم
فيوخذ بالنواصي والاقدام وترمذي از ابو سعيد رواية كند كه نبي صلى الله عليه
وسلم فرمود اتقوا فراسة المؤمن فانه ينظر بنور الله وبخاري ومسلم از انس رواية
كه مصطفى صلى الله عليه وسلم فرمود الدجال مكتوب بين عينيه ك ف ر ومثال مقيد
كه خيالست نمود از مثال مطلقست ونسبه او بثاني نسبة جدا ول است بدريا
ونسبة روازن باقتاب وچون سالك در سلوك بمثال مطلق رسيد احوال كه
مشاهده كند صواب باشد چه اين عالم مطابق علم حقست وچون امري در خيال
بيند كاه صواب باشد وكاه خطا واسباب ديدن صواب توجه تامست
بحق وبعالم ارواح وعادة براستي وطهارة از اخلاق ذميمه واتصاف باخلاق
حميده واعراض از اغراض دنيه واعراض بدنيه وصحة بدن واعتدال
مزاج وقيام بطاعات وعبادات ودوام وضو وذكر چه نفس درين احوال
بسبب نور وصفا متحد ميشود بنفوس فلكيه كه الواح نقوش حوادث سفليه
اند كه لوازم حركات افلاك كند وچون بينا ارشد اطلاع دارد بران نقوش

بسبب انطباع ان در خيال انبيا وكمل اوليا را اين حال در يقظه ميسرست
واسباب ديدن خطا سوء مزاج دماغست واشتغال نفس بشهوات ولذات
حسيه واستعمال قوة متخيله در تخيلات فاسده وتصورات كاسده چه نفس درين
حال چون از ظاهر متوجه باطن شد اين مزخرفات متجسد ميشوند واو را از عالم
علوي باز ميدارند وچيزي كه متخيله تخيل كرده بعينه مي بيند انچه در عالم حقست
در وقت نزول بهر عالمي متلبس ميكند وكسي كه بحدة نظر وقوة عروج موسوست
ومشاهده حال هر چيز از عين ثابته او كند نتيجه خواب او دير ظاهر شود از روي
كه يوسف صديق عليه السلام كفت اني رايت احد عشر كوكبا والشمس والقمر
رايتهم لي ساجدين تا روزي كه پدر وخاله ويازده برادر منقاد خود يافت
وكفت هذا تاويل رؤياي من قبل چهل سال بود وكسي كه حدة نظر وقوة
عروج ندارد ومشاهده احوال شي از مراتب تنزلات او كند نتيجه خواب
او زود ظاهر ميشود فح ترمذي از انس رواية كند مصطفى صلى الله عليه وسلم
فرمود الرسالة والنبوة قد انقطعت فلا رسول بعدي ولا نبي واين سخن بر مردم
شاق آمد پس فرمود لكن المبشرات كفتند يا رسول الله چيست مبشرات فرمود رؤيا المسلم وهو
جزو من اجزاء النبوة وبخاري ومسلم وترمذي وابو داود از عبادة بن صامت

در تعبیر خواب

روایة کنند که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود رؤیا المؤمن جزو من ستة
واربعین جزؤ من النبوة وسر این کلام آنست که وحی بطریق رؤیا شش ماه بود
ومدة نبوة بیست وسه سال وتعبیر واقعه مرتبه عالیست بعضی خوابها باشد
که بظاهر خود باید گذاشت ومحتاج نباشد وبیهقی در دلایل النبوة از ابن
عباس روایة کند که در روز قتل امام حسین رسول خدا را صلی الله علیه وسلم
ژولیده موی وغبار آلود بخواب دیدم وبا آنحضرة شیشه پر از خون بود گفتم
مادر وپدرم فدای تو باد این چیست فرمود هذا دم الحسین واصحابه لم ازل
التقطه منذ الیوم وامام غزالی در اواخر احیا گوید الا تعلم ما صنعت امتی بعدی
قتلوا ابنی الحسین وهذا دمه ودما اصحابه ارفعهما الی الله وبعد از بیست وچهار
روز خبر قتل آنحضرة بیاوردند وبعضی خوابها محتاج بتعبیر است سالکی خدا
را بخواب دید که باو ملتفت نشد وطپانچه بر روی او زد چون خواب را بر شیخ
عرض کرد فرمود این حالة کجا بود گفت دهلیز خانه فرمود آن محل مخصوص است
تفحص کردند سجاده بود که فروخته بودند وحق شرعی بصورة خدا نموده شد الم
وگاهی انبیا وصدیقین از تعبیر فرو مانند ابراهیم خلیل صلوات الرحمن علیه دید
که اسمعیل را بر قول بعضی یا اسحق را بر قول بعضی ذبح میکرد نداشت که این

نادر خواب

غرض

خواب بظاهر خود محمولست ومیخواست که ذبح پسر کند وحال آنکه اشارة
بذبح گوسفند شده بود وگوسفند را بصورة پسر خود مشاهده کرده بود
بعلاقه سلامة نفس وکثرة نفع وحق تعالی او را تنبیه فرموده بود وبخاری ومسلم
وترمذی وابو داود وابن عباس روایة کنند که شخصی نزد رسول خدا صلی الله علیه و
سلم آمد وگفت امشب بخواب دیدم ابری که روغن وعسل می بارید ومردم از آن
فرا میگرفتند بعضی بیشتر وبعضی کمتر ناگاه ریسمانی دیدم که از زمین باسمان پیوسته
بود وتو آن ریسمان گرفتی وبالا رفتی پس مردی دیگر گرفت وبالا رفت پس مردی
دیگر گرفت وبالا رفت پس مردی دیگر گرفت وبالا رفت وریسمان گسیخت ووصل
کردند وبالا رفت ابوبکر گفت یا رسول الله بگذار که من این تعبیر خواب بگویم حضرة
فرمود بگو گفت ابر اسلامست وروغن وعسل قرآن که فیض بعضی از وی بیشتر است
وفیض بعضی کمتر وریسمان حقی است که تو بر آنی تو آنرا گرفتی وخدا ترا بالا برد پس
بعد از تو مردی دیگر بگیرد وبالا رود پس مردی دیگر بگیرد وبالا رود پس دیگر
بگیرد ومنقطع شود ووصل کنند وبالا رود یا رسول الله بفرما که تعبیر من صواب
است یا خطا فرمود که اصبت بعضا واخطات بعضا پس ابوبکر سوگند داد که
بیان فرما که خطا من در چه چیز است نبی صلی الله علیه وسلم فرمود لا تقسم وهر که

پیغامبر را بصورتی که در دنیا بوده ببیند پیغامبر را دیده وشیطان بآن
صورة ظاهر نمیتواند شد وترمذی از ابن مسعود روایة کند که مصطفی صلی الله
علیه وسلم فرمود من رآنی فی المنام فقد رآنی فان الشیطان لا یتمثل بی لیکن
بصورة خدا ظاهر میشود برای آنکه پیغامبر مظهر اسم هادی است وشیطان
مظهر اسم مضل وخدا رب مهتدین وضالین است وهر که صورتی بیند مخالف
صورة مذکوره از جمیع وجوه یا مطابق آن صورة از وجهی ومخالف از وجهی
وجازم باشد که این پیغمبر است یا با او گویند که این پیغمبر است در حقیقة نه پیغمبر
را دیده بلکه صورة نسبة خود بشرع مطهر دیده وتصور نکنی که تعبیر مخصوص
صورة نومیه است هرچه در بیداری میبینی یا می شنوی یا ملاحظه میکنی زیر
حوالند وهر یک رسالتی میرسانند عادة خلق آنست که اگر سخنی بی تقریب میگویند
آنرا اعتبار نمیکنند وحال آنکه از آن بیشتر اعتبار میباید گرفت وکاین من آیة
فی السموات والارض یمرون علیها وهم عنها معرضون فتح روح بی جسد
نمیتواند بود وچون از بدن عنصری محلول جدا شود واو را جسدی مثالی
ابدی در عالم برزخ هست که آنرا بدن مکتسب گویند ومن ورائهم برزخ الی
یوم یبعثون وابو جعفر طوسی در تهذیب الاحکام از یونس بن طبیان نقل

عالم برزخ

کند که پیش امام حسین علی علیه السلام نشسته بودم فرمود وما یقول الناس
فی ارواح المؤمنین گفتم میگویند در حواصل مرغان سبز باشند در قنادیل زیر عرش
فرمود سبحان الله المؤمن اکرم علی الله من ان یجعل روحه فی حوصلة طایر اخضر
یا یونس المؤمن اذا قبضه الله تعالی صیر روحه فی قالب کقالبه فی الدنیا فیاکلون
ویشربون فاذا اقدم علیه القادم عرفه بتلک الصورة التی کانت فی الدنیا وشیخ محی
الدین در باب سیصد وبیست ویکم از فتوحات گوید برزخی که روح بعد از مفارقة
بانجا منتقل میشود غیر برزخیست که میان ارواح واجسامست واول را غیب
محالی گویند وثانی را غیب امکانی وجمعی که مشاهده غیب امکانی کنند واز حوادث
آینده واقف باشند بسیارند بخلاف بعضی غیب محالی که مکاشفه احوال موتی
نادر است در وصایا فتوحات دیدم که شیخ ابو الربیع مالقی شنیده بود که مصطفی
صلی الله علیه وسلم فرموده هر که هفتاد هزار بگوید لا اله الا الله ونیة آزادی خود
یا کسی دیگر از آتش دوزخ کند متحقق شود واو این ذکر کرده بود وشخصی او را
بضیافة برد وجوانی از اهل کشف حاضر بود در اثناء طعام خوردن بگریست
وگفت مادر خود را در دوزخ می بینم ابو الربیع این ذکر در دل خود وسیله نجاة
مادر او ساخت جوان در حال گفت الحمد لله که مادر من از دوزخ خلاص شد

راحة وعذاب قبر وامثال ان اعمال واخلاق ماست که متجسد میشوند انما
هي اعمالکم يرد اليکم ظ ستم از غمزه میاموز که در مذهب عشق
هر عمل اجری وهر کرده جزایی دارد • يوم تجد کل نفس ما عملت من خير
محضرا وما عملت من سوء تود لو ان بينها وبينه امدا بعيدا س
کاه بما لطف او کاه بلا میرسد • صورة اعمال ماست هرچه بما میرسد
حضرة مصطفی صلی الله عليه فرمود ان الجنة قاع صفصف ليس فيها عمارة
فاکثروا من غراس الجنة في الدنيا کفتند يا رسول الله ما غراس الجنة فرمود
التسبيح والتهليل وهم آنحضرة فرمود دوزخی اتش را خود بدوزخ میبرد س
هر دل که بوادی فنا راه نبرد • بی جانب بحر لي مع الله نبرد •
ای وای بران که وقت رفتن زجهان • با خود دل پاک وجان آگاه نبرد •
واستبعاد نکنی که چکونه عملها که درین موطن عرضست دران موطن جوهر
باشد سعن که صورذهنیه جواهر قایم بذهنند ودر خارج بنات خود اند
فتح هر صفة که در دنیا بر تو غالبست در برزخ بصورتی مناسب آن خواهی بود
اگر کبر غالبست بصورة پلنک واگر غضب بصورة کرک واگر شهوة وعدم
حمیه بصورة خوک واگر حرص بصورة موش يوم لا ينفع مال ولا بنون

الا من اتی الله بقلب سليم يحشر الناس يوم القيمة علی نياتهم يحشر بعض
الناس علی صور يحسن عندها القردة والخنازير فعليك بالتقوی ثم بالتقوی
نمی بینی که انچه در روز میکنی در شب بخواب می بینی النوم اخ الموت الله
يتوفی الانفس حين موتها والتي لم تمت في منامها فيمسك التي قضی عليها
الموت ويرسل الاخری الی اجل مسمی ان في ذلك لايات لقوم يتفکرون
کما تنامون تموتون وکما تستيقظون تبعثون سایر مردم درین نشاه خواب
بعضی میدانند که انچه مشاهده میکنند بخواب می بینند وبعضی نمیدانند در وقت
مردن که همه بیدار شوند بتعبیر خواب خود رسند ونفس تو لوحیست که
علوم واخلاق واعمال تو ارقام ونقوش آن لوحند وبدن تو غباریست بر
بالای ان ارقام روزی که این غبار مرتفع شود یکیک رقم ظهور یابند فکشفنا
عنك غطاءك فبصرك اليوم حديد وشیخ محی الدین در فصوص موسوی فرماید
ليعلم انه ما يقبض الله احدا الا وهو مؤمن ای مصدق بما جاءت به الاخبار
الالهية واعنی من المحتضرين ولهذا یکره موت الفجاة وقتل الفجاة وقتل
الغفلة وبهشت ودوزخ در دنیا هم با تواست بخاری از ابن مسعود روایت
کند که نبی صلی الله عليه وسلم الجنة اقرب الی احدکم من شراك نعله والنار

مثل ذلك آن مار که در قبر عاصی را خواهد کزید امروز هم میکزد
لیکن او چندان شراب نخوة وبنگ غفلت خورده است که ادراك الم
نمیکند روزی که بخار افتد الم سابق والم حاضر هر دو احساس خواهد
کرد وان جهنم لمحيطة بالکافرين وعدم عذاب آخرة محبة دنیاست
وکم کسی باشد که ازین علة خالیست وانکه پندارد که این علة ندارد چون
نیك نظر کند غلط کرده کاهی عاشق را توهم ان میشود که محبة معشوق
از دل او زایل شده ودر وقت فراق خلاف ان ظاهر میکردد س
ای دل بهوای نفس پژمرده مشو • با آتش عشق باش وافسرده مشو •
خواهی که چو کل برهمه عالم خندی • چون غنچه دکر مقید خرده مشو •
وکاملان را هیچ علاقه با دنیا نیست ومیدانند که روح در بدن چون
جوجه است در بیضه وکمال او شکستن بیضه است وبیرون آمدن ازانجا
ظ صوفی صومعه عالم قدسم لیکن • حالیا دیر مغانست حوالت کاهم •
با من خاك نشین خیز وسوی میکده آ • تا دران حلقه ببینی که چه صاحب جاهم •
ما ترددت في شيء انا فاعله کترددي في قبض روح عبد المؤمن
يکره الموت واکره مساوته ولا بد له منه

ای دل چه اسیر فکر بیهوده شوی • تدبیر خطا کنی وآلوده شوی •
خواهی که دلت بنور توحید رسد • باید که ز هست ونیست آسوده شوی •
حضرة امیر المومنین علی عليه السلام فرمود لا ابالي اقع علی الموت ام
يقع علی الموت ودر وقت قصد ابن ملجم فرمود فزت ورب الکعبه س
آن نور که بود در پس پرده غیب • دارد همه جا ظهور بی شبهه وریب •
هرکز ننهیم دل بدنیا ودینی • مارا که بود نقد حقیقة در جیب •
ومنصور کفت اقتلوني يا ثقاتي ان في قتلي حياتي ومماتي في حيوتي وحياتي
في مماتي ظ زمانه کر فکند آتشم بخرمن عمر • بکو بسوز که بر من ببرك کاهی نیست
وهم منصور کفت ناسوتيتي استهلکت في لاهوتيتك فبحق ناسوتيتي علی
لاهوتيتك ان تغفر لمن سعی في قتلي ظ حجاب چهره جان میشود غبار تنم •
خوشا دمی که ازین چهره پرده برفکنم • ص واني الی التهديد بالموت راکن
ومن هوله ارکان غيري هدت • ولم تعسفني بالقتل نفسي بل لها
به نعسف ان انت املعت مهجتي • فانصح هذا الفال منك رفعتني
واعليت مقداري واغليت قيمتي فتح حکما کویند چون نفس از بدن
مفارقه کند وغفلتی که بواسطه اشتغال تدبیر بدن داشت زایل شود

اورا بحسب علوم واخلاق واعمال لذات والام عقلیه که بر آن اثم از
لذات والام حسیبه اند خواهد بود ان الله جنة لیس فیها حور ولا قصور
ولا عسل ولا لبن تجلی فیها ربنا ضاحکا نار الله الموقدة التی تطلع علی الافئدة
هر نفس که از نقوش خالیست اهل نجاتست اکثر اهل الجنة البله واکر به
علوم واخلاق فاضله خالیست بمرتبه عظیم فایز شود واکر بعلوم واخلاق
ردیه متصف است بعذاب الیم کرفتار کردد وبتدریج آن آلام بزوال
اسباب زایل شوند لیکن صاحب جهل مرکب را عذاب ابدی خواهد بود وفارابی
کوید هذه الانفس اذا کانت زکیة وفارقت البدن وکانت متصورة لامور
قبلت لها فی امر عاقبتها من الحور والقصور ولم یکن لها علوم یستعدها ولا جهل
یشقیها فانها تتخیل جمیع ما قیل لها فی الدنیا ویکون اله تخیلها الدخان ما من
الاجرام السماویة فتشاهد جمیع ما قیل لها من احوال القبر والبعث والخیرات
ویکون الانفس الردیة ایضا تشاهد العقاب الاول المصور لهم فی الدنیا فان
الصور الخیالیه لیس تضعف عن الحسیة بل یزید علیها تاثیرا کما تشاهد فی
المنام وبعضی کویند جرمی مرکب از بخار ودخان موضوع تخیلات نفوس
سعیده وشقیه شود ومیل شیخ مقتول در تلویحات به آنست که جرم سماوی

موضوع

موضوع تخیلات اهل جنة است وزیر فلک قمر وبالای کره اتش جرمی
کروی غیر منخرقست برزخ میان عالم عنصری وعالم اثیری که موضوع تخیلات
اهل نار است وبعضی از تناسخیه کویند هر نور اسفهبد که هست اول تعلق به
صیصه انسانی میکرد واورا باب الابواب کویند اکر خلق نیک دارد خلاص
شود لا یذوقون فیها الموت الا الموتة الاولی واکر خلق بد دارد ببدن
حیوانی مناسب ان خلق نقل کند وحیوان منحصر در انسانست یعنی ارواح حیوانات
نفوس انسانیه که تنزل کرده اند ما من دابة فی الارض ولا طائر یطیر بجناحیه
الا امم امثالکم وهرکز این نقصان عود ببدن انسانی نمیکنند کلما
ارادوا ان یخرجوا منها اعیدوا فیها ومنسوب بهرمس واغاثاذیمون
وفیثاغورس وسقراط وافلاطون آنست که نفوس ناطقه در ابدان انسانیه متردد اند
وازبدنی ببدنی منتقل میشوند تا کامل شوند ودر وقت کمال قطع تعلق از ابدان
میکنند وانرا نسخ کویند جمعی که تجویز نقل ببدن حیوان هم میکنند اینرا مسخ کویند
وجمعی که تجویز نقل به نبات هم کنند انرا فسخ کویند وجمعی که تجویز نقل بجماد هم کنند
آنرا رسخ کویند ودرکات جهنم نزد ایشان عبارة ازین مراتبست واخوان
الصفا موافق ایشان اند ص ومن قال بالنسخ والمسخ واقع

قایل

به ابراوکن عما یراه بعزلة ودعه ودعوی الفسخ والرسخ لا یلیق
به ابدا الوصح فی کل دورة وکویا مذهب قدما آن بوده که هر نفس را
در آخرة بدنی مکتسب مثالی مناسب اخلاق واعمال او هست بعضی بصورة
انسان وبعضی بصورة حیوانات واتباع ایشان پنداشته اند که سخن در بدن
عنصریست وبعضی سخنان صوفیه رنک تناسخ دارد وایشان ابعد طوایف
اند ازین مذهب لیکن به بروز قایلند وحضرة نوربخش قدس سره
میفرماید الفرق بین التناسخ والبروز ان التناسخ وصول روح اذا فارق
من جسد الی جنین قابل للروح یعنی فی الشهر الرابع من وقت سقوط النطفة
وقرارها فی الرحم وکانت تلک المفارقة من جسد والوصول الی اخر معا من غیر
تراخ والبروز ان یفیض روح من ارواح الکمل علی کامل کما یفیض علیه التجلیات
وهو یصیر مظهره وهو یقول انا هو تم امام غزالی وامام راغب وبعضی از
معتزله وامامیه وصوفیه برانند که لذات والام عقلیه خواهد بود وبهشت
ودوزخ جسمانی که معتقد اهل حقست هم خواهد بود وجمیع انبیا واولیا بر
وقوع قیامة کبری متفقند ومطابق آنست فناء فی الله وبقاء بالله که افتاب
ذات از مغرب اشیا طالع شود ووحدة تامه ظهور کند وکثرة مقهور کردد

لمن الملک الیوم لله الواحد القهار کل شیء هالک الا وجهه کل من علیها
فان ویبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام واکر بعضی از حکما نفی حشر
اجساد کرده اند مبنی بر نفی نبوة وتکذیب انبیا نیست ایشان بقیاس فاسد
پنداشتند که حشر اجساد محالست وسخن در ان واحست واکر بعضی از عبارات
انبیا معطی حشر اجسادست برای تفهیم عوام است چنانچه اهل حق برهان
صحیح میدانند که حق تعالی از صفات جسمانیه مبراست وتاویل آیات قرآنی
که دلالة بر اتصاف او بصفات مذکوره دارد میکنند وشیخ ابو علی که بر فساد
قیاس ایشان مطلع شده در شفا ونجاة تصدیق حشر اجساد کرده ومیکوید
یجب ان یعلم ان المعاد منه ما هو مقبول من الشرع ولا سبیل الی اثباته الا من
طریق الشریعة وتصدیق خبر النبوة وهو الذی للبدن عند البعث وخیرات
البدن وشروره معلوم لا یحتاج الی ان یعلم وقد بسطت الشریعة الحقة
التی اتانا بها سیدنا ومولانا محمد صلی الله علیه وسلم حال السعادة والشقاوة
التی بحسب البدن ومنه ما هو مدرک بالعقل والقیاس البرهانی وقد صدقه
النبوة وهو السعادة والشقاوة الثابتان بالقیاس اللتان للانفس وان کان
الاوهام منا یقصر عن تصورهما الآن وبعضی برانند که منطقة البروج

بر معدل النهار منطبق شود وكره اب احاطه كره زمين كند وبر روي
زمين متنفس نماند وبعد ازان خطاب يا ارض ابلعي ماءك ويا سماء اقلعي
برسد ومنطقة البروج از معدل النهار جدا شود وزمين منكشف كردد
وحق تعالي بحسب تاثير اوضاع فلكية كه بيشتر اقتضاء خلق ادم واولاد ميكرد
باردكر انشاء افراد انسان كند كما انشاهم اول مرة ـــه
هر هيئة وهر نقش كه شد محو الكون • در مخزن روزكار كردد مخزون •
جون باز همين وضع شود وضع فلك • از پردهٔ غيبش آورد حق بيرون •
ان ربك هو يفصل بينهم يوم القيمة فيما كانوا فيه يختلفون فح مذهب اهل
شرع انست كه كفار در نار مخلد خواهند بود وشيخ محي الدين در فص يونسي كويد
اما اهل النار فمآلهم الي النعيم لكن في النار اذ لا بد لصورة النار بعد انتهاء مدة
العقاب ان يكون بردا وسلاما علي من فيها وهذا نعيمهم وزعم او انست
كه هيچ نص بخلود عذاب وارد نيست ونصي كه وارد است بخلود در آتش است
وقيصري در شرح فصوص كويد اعلم ان من اكتحلت عينه بنور الحق يعلم ان
العالم باسره عباد الله وليس لهم وجود ولا صفة ولا فعل الا بالله وحوله وقوته
وكلهم محتاجون الي رحمته وهو الرحمن الرحيم ومن شان من هو موصوف بهذه

الصفات

الصفات ان لا يعذب احدا عذابا ابديا وليس ذلك المقدار من العذاب
الا لاجل ايصالهم الي كمالاتهم المقدرة كما يذاب الذهب والفضة بالنار
لاجل الخلاص مما يكدره وينقص عياره فهو يتضمن امتنان اللطف والرحمة ٢
كما قيل وتعذيبكم عذب وسخطكم رضي وقطعكم وصل وجوركم عدل •
وشيخ در فص اسماعيلي كويد الثناء بصدق الوعد لا بصدق الوعيد والحضرة
الالهية تطلب الثناء المحمود بالذات فيثني عليها بصدق الوعد لا بصدق الوعيد
بل بالتجاوز فلا تحسبن الله مخلف وعده رسله ولم يقل وعيده بل قال ونتجاوز
عن سيآتهم مع انه توعد علي ذلك وملايم اين سخنست حديث سياتي
علي جهنم زمان ينبت في قعرها الجرجير ومحي السنة در معالم التنزيل در تفسير
الذين سعدوا ففي الجنة خالدين فيها ما دامت السموات والارض الا ما شاء
ربك عطاء غير مجذوذ ميكويد ابن مسعود كفت لياتين علي جهنم زمان ليس
فيها احد وذلك بعد ما يلبثون فيها احقابا ومعني سبقت رحمتي غضبي آنست
كه اول برحمة تطهير خلق از كدورات ملاحظه ميكنم انكاه بغضب اين تطهير
بفعل مي آورم بس هر وقت كه كمال طهارة حاصل شود عقوبة زايل كردد وحضرة حق
تعالي در اثناء سوال يا ايها الانسان ما غرك بربك الكريم تعليم عباد ميفرمايد

كه در جواب كوملك بكويد غرني كرمك • غضب الكريم وان تاجج ناره كدخان مسك
ليس فيه سواد ظ از نامهٔ سياه نترسم كه روز حشر • با فيض فضل او صد از ين نامه طي كنم •
ودر اصطلاحات كاشي ديده ام كه پيغامبر صلي الله عليه با اصحاب در بعضي
كويها ميكذشت زني سوكند داد كه بخانه او نزول فرمايند چون در آمدند
ديدند كه آتشي افروخته واولاد او كرد آتش بازي ميكردند كفت يا نبي الله
ارحم بعباده ام انا باولادي فرمود بل الله ارحم فانه هو ارحم الراحمين
كفت اتراني يا رسول الله احب ان القي ولدي في النار فكيف يلقي الله عبيده
فيها وهو ارحم بهم بس پيغمبر صلي الله عليه وسلم بكريست وفرمود هكذا اوحي
الي وصراط مستقيم انست كه در امتثال اوامر ونواهي الهي هيچ تقصير نكني
ودر جميع احوال اميدوار باشي چه معلوم نيست كه قبض روح كي خواهد بود ودر آن وقت
هيچ چيز انفع از رجا نيست واكثر بر انند كه بعد از موت ترقي نخواهد بود
يا ايها الذين آمنوا انفقوا مما رزقناكم من قبل ان ياتي يوم لا بيع فيه ولا خلة
ولا شفاعة والكافرون هم الظالمون زنهار بتصفيه باطن كوش ميتواند كه خليفه
حق باشي وخود را در كلخن طبيعه بندهٔ نفس اماره كرده جكنم قد خود تبيدا في
يا خادم الجسم كم تسعي لخدمته • وتطلب الربح فيما فيه خسران •

اقبل

اقبل علي النفس واستكمل فضايلها • فانت بالنفس لا بالجسم انسان • ظ
اي دل بكوي دوست كذاري نميكني • اسباب جمع داري وكاري نميكني •
ميدان بخاطر وكوي نميزني • بازي چنين بدست وشكاري نميكني •
ترسم ازين چمن نبري استين كل • كز كلشنش تحمل خاري نميكني •
مسكين ازين نشد دم خلقت كه جون كل • بر خاك كوي دوست كذاري نميكني •
انما مثل الحيوة الدنيا كماء انزلناه من السماء فاختلط به نبات الارض
مما ياكل الناس والانعام حتي اذا اخذت الارض زخرفها وازينت
وظن اهلها انهم قادرون عليها اتيها امرنا ليلا او نهارا فجعلناها حصيدا
كان لم تغن بالامس كذلك نفصل الآيات لقوم يتفكرون س
اي دوست بدان مرتبه وپايه خود • برباد مده عمر كرانمايه خود •
خواهي كه شوي اهل سعادة چو هما • بر جيفه دنيا مفكن سايه خود •
وشيخ محي الدين ميكويد بعد از موت ترقي هست ومن افاده جنيد وشبلي
وبايزيد كردم وترقي كردند ليكن در معرفة خدا ترقي نميشود من كان في
هذه اعمي فهو في الآخرة اعمي وحديث اذا مات ابن آدم انقطع عنه عمله
منافي سخن شيخ نيست چه ترقي مذكور نه بعمل است بلكه بفضل ورحمة خداست

قل بفضل الله و برحمته فبذلك فليفرحوا هو خير مما يجمعون **فاتحه سادسه**
در نبوة وولاية • يا ايها الناس قد جاءكم الحق من ربكم فمن اهتدى فانما
يهتدي لنفسه ومن ضل فانما يضل عليها وما انا عليكم بوكيل **فتح** حكما
كويند نبي انسانيست كه خدا او را برانگيخته باشد براي رسانيدن انچه باو
وحي شده ورسول نبيي كه صاحب كتاب يا ناسخ بعضي از احكام شريعة سابقه
باشد واولوا العزم جمعي كه بعد از تبليغ رساله مامور بوده بقتال وجهاد وفي
الباب الرابع عشرين الفتوحات ان النبي هو الذي يأتيه الوحي من عند الله يتضمن
ذلك الوحي شريعة يتعبد بها في نفسه فان بعث بها الى غيره كان رسولا وصلوفيه
كويند كه نبوة كه اخبار ستاز ذات وصفات واسما واحكام الهي اكر با سياست
تشريعست واكرنه تعريفي هر نبي وقيصري در شرح فصوص كويد نبي شخصيست كه
مبعوث باشد بخلق تا هداية ايشان كند بكمالي كه در حضرة علميه براي ايشان مقرر شده
باقتضاء استعدادات اعيان ثابته ايشان خواه آن كمال ايمان باشد وخواه غير آن **نظم**

در كارخانه عشق از كفر ناكزيرست • اتش كرا بسوزد كر بولهب نباشد
در كيش عشق بازان فضل وشرف برندست • اينجا حسب نكنجد وانجا نسب نباشد

وخرق عادة اكر از نبي صادر شود معجزات واكر از ولي ظاهر شود كرامتست وكاه

باشد كه از اصحاب نفوس قويه بحسب فطرة صادر شود واكر چه نبي وولي
صالح نيز نباشد ومولانا سعد الدين در شرح مقاصد كويد قد يستعين النفوس في
احداث الغرايب بمزاولة اعمال مخصوصة وهي السحر او بتقوي بعض الروحانيات
وهي العزايم او بالاجرام العالية وهي دعوة الكواكب او بتمزيج القوى السماوية
بالارضية وهي الطلسمات او بالخواص العنصرية وهي النيرنجات او بالنسب الرياضية
وهي الحيل واشاعره بكرامات اوليا قايلند ومعتزله انكار ميكنند واستاد ابو اسحق
از اشاعره موافق معتزله است وابو الحسن بصري از معتزله موافق اشاعره است
وصوفيه كويند اخبار از امور آتيه وطي زمان ومكان وامثال ان از خواص فرشته
وجن است واكر كمل را واقع شود بمعاونة ايشان باشد اما جن را اطلاع بر ضماير
وخواطر نيست وتصرف در ملك وملكوت مثل احيا واماتة واخراج محبوس در
برزخ وادخال مريد در عالم ملكوت از خواص مرتبه الهيه است ومعجزه هر نبي
مطابق امريست كه برامة او غالبست در قوم موسى سحر بود ودر قوم عيسى طب
ودر قوم داود موسيقي ودر قوم محمد فصاحة كه قصايد السبع را بلغاء عرب
بر در كعبه آويخته بودند وكمل انبيا واوليا بر مبدا ومعاد بر ضابطه نظام دنيا
بر وجه كلي وبر صور متمثله اعمال بشريه در برزخ مطلعند وكشفي كه مردم را در

خواب مي باشد ايشان را در بيداريست وتصرف در اجسام ارضي وسماوي
ميتوانند ابرهيم در اتش تصرف كرد يا نار كوني بردا وسلاما على ابرهيم
وموسى در اب وزمين واوحينا الى موسى ان اضرب بعصاك البحر فانفلق
واذ استسقى موسى لقومه فقلنا اضرب بعصاك الحجر فانفجرت منه اثنتا
عشرة عينا وسليمان در هوا ولسليمان الريح غدوها شهر ورواحها شهر
وداود در معدن والنا له الحديد ومريم در نبات هزي اليك بجذع النخلة
وعيسى در حيوان كونوا قردة خاسئين ومحمد صلى الله عليه وسلم در اسمان
اقتربت الساعة وانشق القمر وصاحب هياكل كويد لما رايت الحديدة
الحامية يتشبه بالنار لمجاورتها ويفعل فعلها فلا تتعجب من نفس استشرقت
واستنارت واستاضت بنور الله فاطاعها الاكوان وقيصري در شرح فصوص
كويد الوجود حقيقة واحدة لا تعدد فيها ولا تكثر ويتعدد بحسب التعينات
والتجليات فيتكثر ويصير ارواحا واجساما ومعاني روحانية واعراض جسمانية
والارواح منها كلية ومنها جزئية فارواح الانبياء كلية يشتمل كل روح منها على
ارواح من يدخل في حكمه ويصير من امته كما ان الاسماء الجزئية داخلة في الاسماء
الكلية واليه اشار بقوله كان ابرهيم امة • صد هزاران طفل سر بريده شد

تا كليم الله صاحب ديده شد **فتح** صوفيه كويند ميان اسماء حق تعالى تضاد
وتقابلست وهر يك ميخواهد كه خود غالب وظاهر باشد ومقابل او مغلوب و
مختفي واين تضاد وتقابل است كه سراية در مظاهر كرده پس حاكمي عدل ميبايد هم
در ميان اسما وهم در ميان مظاهر تا هر يك بكمال خود رسند وسلسله عالم منتظم باشد
وان حاكم حقيقة محمديست كه نبي حقيقي وقطب ازلي وابديست كنت نبيا وآدم بين
الماء والطين آدم ومن دونه تحت لوائي انا سيد ولد ادم ولا فخر لو كان موسى
حيا ما وسعه الا اتباعي **نظم** بحسن وخلق ووفا كس بيار ما نرسد •

ترا درين سخن انكار كار ما نرسد • هزار نقش برايد زكلك صنع ويكي
بدلپذيري نقش نكار ما نرسد • هزار نقد ببازار كاينات ارند
يكي بسكه صاحب عيار ما نرسد • از ابن عباس پرسيدند كه صحيفه فرسود
حبلي هكله كان عليه عرش الرحمن **ص** ومن مطلعي النور البسيط كلمعة •
ومن مشرعي البحر المحيط كقطرة • ومن لم يرث مني الكمال فناقص
على عقبيه ناكص في العقوبة **ر** اي انكه محبان تو محبوب باشند
عشاق تو از هر طرف خوبانند • جمعي كه ربوده جمالت شده اند
در مذهب اهل عشق مجذوبانند • وساير انبيا كه ظاهر شدند حاكم ميان مظاهر

بودند باسما و هر اسم را مظهریست در خارج که مربوب اوست و مظهر اسم الله
حقیقة محمدیه است وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی ید الله فوق
ایدیهم وان احد من المشرکین استجارك فاجره حتی یسمع کلام الله ظ
ملك در سجده ادم زمین بوس تو نیز کرد که در حسن تو حرزی یافت بیش از طور انسا
واو بنیابة خلافة حق مربی ظاهر و باطن عالمست و این تصرف تام و انعام عام
باعتبار حقیقة اوست واما باعتبار بشریة عبد محتاجست قل انما انا بشر مثلکم
یوحی الی لما قام عبد الله یدعوه انتم اعلم بامور دنیاکم انا ابن امراة تاکل القدید
لا تفضلونی علی یونس بن متی و این حقیقة در هر زمان بصورتی مناسب اهل ان ظاهر
میشود ولکل قوم هاد وان من امة الا خلا فیها نذیر و در اخر با کمل صور ظاهر
کشت و نبوة تشریعی باو ختم شد ظ ای قصه بهشت ز کویت حکایتی
شرح جمال حور ز رویت روایتی انفاس عیسی از لب لعلت لطیفه
واب خضر ز نوش دهانت کنایتی ص وما رحت منذ و بحنی لعله
علی حسب الاوقات فی کل حقیه ونظهر العشاق فی کل مظهر
من اللبس فی اشکال حسن بدیعه و ممه به تبعیه او هدایة میشوند و ابوا
غنایة بر وی طالبان میکشودند ص و جاء باسرار الجمال مفیضها

علینا الهم حتما علی حین فترة وما منهم الا وقد کان داعیا
بداعوبه للحق عن تبعیة ظ ناظر رو یتو صاحب نظری نیست که نیست
بوی کیسوی تو در هیچ سری نیست که نیست وطباع سلیمه بر دین او مجبولست
اقم وجهك للدین حنیفا فطرة الله التی فطر الناس علیها و محققان کویند وجه
اطلاق امی بر انست که منسوب بام الکتاب ظ ستاره بدرخشید و ماه مجلس شد
دل رمیده ما را رفیق و مونس شد نکار من که بمکتب نرفت و خط ننوشت
بغمزه مسئله اموز صد مدرس شد وقاضی عضد در شرح مختصر ابن حاجب میکوید
قد اختلف فی ان الرسول صلی الله علیه وسلم قبل البعثة کان متعبدا بشرع ام لا و
المختار انه کان متعبدا فقیل بشرع نوح وقیل ابرهیم وقیل موسی وقیل عیسی وقیل
ما ثبت انه شرع ومنهم من منع منه وتوقف الغزالی ظ
صبا ز زلف تو با هر کلی حدیثی راند رقیب کی ره غماز داد در حرمت
٦١ وانبیا معصومند از کذب بعمد و در کذب بسهو و نسیان خلافست استاد ابو اسحق
واکثر ایمه منع ان هم کرده اند وقاضی ابو بکر تجویز کرده و معصومند از کفر قبل از نبوة
وبعد از نبوة واز کبایر بعمد بعد از نبوة و ابو علی جبائی بر انست که از صغایر بعمد
هم معصومند و شیعه تجویز کرده اند که ایشان اظهار کفر کنند برای تقیه و نزاع

نیست که انبیا افضل از ملایکه سفلیه اند واکثر اشاعره و شیعه بر انند که از
ملایکه علویه هم افضلند شیخ ابو الحسن خرقانی کوید صعدت ظهیرة علی
العرش لا طوف به فطعت علیه الف طوفة او کما قال ورایت حوالیه قوما
ساکنین طمینین فتعجبوا من سرعة طوافی وما اعجبنی طوافهم فقلت من انتم
وما هذه البرودة فی الطواف فقالوا نحن ملایکه ونحن انوار وهذا طبعنا
لا نقدر ان نجاوزه فقالوا ومن انت وما هذه السرعة فی الطواف فقلت انا
ادمی وفی نور و نار وهذه السرعة من نتایج نور الشوق س
هرکز سخن عشق مکرر نشود سری که درو هست مقرر نشود
خواهی که شوی به زملك عاشق شو لیکن مرتبه بی عشق میسر نشود
و معتزله و فلاسفه و قاضی ابو بکر بر انند که ملایکه علویه افضلند از انبیا و شیخ
محی الدین در فتوحات کوید سالت عن ذلك رسول الله صلی الله علیه وسلم
فی الواقعه فقال لی ان الملایکة افضل فقلت له یا رسول الله فان سالت
ما الدلیل علی ذلك فما اقول فاشار الی ان علمتم انی افضل الناس وقد صح وثبت
عندکم وهو صحیح انی قلت عن الله تعالی انه قال من ذکرنی فی نفسه ذکرته
فی نفسی ومن ذکرنی فی ملاء ذکرته فی ملاء خیر منهم وکم ذاکر الله تعالی

ذکره فی ملاء انا فیهم فذکره الله تعالی فی ملاء خیر من ذلك الملاء الذی
انا فیهم فما سرت بشی سروری بهذه المسئله وشیخ علاء الدوله در عروه
کوید حق کلام انست که خدا هر چیز را برای امری خلق کرده و او در ان امر افضل
است آهن از وجهی به از نقره است و نقره از وجهی به از اهن است و مولانا
عبد الرزاق کاشی در اصطلاحات کوید عقل اول و ملایکه مقربین باعتبار
ارتفاع وسایط باقلة اینان (ان سان) وحق تعالی اشرف از انسان کاملند و انسان کامل
باعتبار جامعیة کاملست فخ صوفیه کویند ولایه در لغه قربست و در
عرف تخلق باخلاق الهی و فنا بعد البقا و صحو بعد المحو و نبوة ظاهر ست و ولایة
باطن وما خذ نبوة نبی ولایة اوست وما خذ ولایة ولی نبوة نبی است و رسول
اکمل از رساله اوست و ولایة نبی افضل از نبوة اوست چه ولایة جهة حقیه
است و نبوة جهة ملکیه و رساله جهة بشریه وفقها کویند هر که کوید ولی
افضل از نبی است کافرست و نهایة عقل بدایة ولایة است و جنانچه عقل ایمانی
ونظری هست در طور ولایة مثل ان واقعست نهایة ولایة بدایة نبوة است
ما بمثابة جنینیم و ولی بمثابة طفل و نبی بمثابه بالغ تا یکبار دکر متولد نمی شویم
واز مشیمه طبیعة بیرون نمیرویم بفضاء عالم ملکوت نمیتوان رسید قال
اکملست

عيسى عليه السلام ان لج ملكوت السموات والارض من لم يولد مرتين و
خواجه محمد بن علي حكيم ترمذي وشيخ سعد الدين حموي گفته نهاية الانبياء
بداية الاولياء يعني بداية ولاية ولي متابعة ومطاوعة شرايع است كه نهاية
كار نبي است ونبوة وولاية بلكه جميع مقامات عطايي غير كسبي است مقتضي
فيض اقدس است وظهور ان بتدريج بحصول شرايط ووسايط محجوب را در
وهم مي اندازد وپندارد كه كسبي است وفرق ميان وحي والهام انست كه الهام
بي واسطه فرشته است ووحي بواسطه است ولهذا احاديث قدسيه را
با وجود انكه كلام الله اند وحي وقران نمي خوانند ووحي كشف صوريست متضمن
كشف معنوي والهام كشف معنوي است ووحي خاصيه نبي است والهام
خاصيه ولي ووحي شروط تبليغست والهام نه واوليا چهار قسم اند سالك
محض ومجذوب محض وسالك مجذوب كه سلوك او بر جذبه مقدمست
ومجذوب سالك كه جذبه او بر سلوك مقدم است
اي دل كه تو ديده زغم خون شده ورفت • وز ديده خون گرفته بيرون شده رفت
روزي بهواي عشق سيري ميكرد • ليلي صفتي بديد ومجنون شده رفت
جذبه من جذبات الحق توازي عمل الثقلين • باشد هوسم كه خاك پاي تو شوم

مجذوب دو چشم دلرباي تو شوم • اندم كه زند اتش دوريت شعله
خواهم كه بجان ودل فداي تو شوم • ونه هر كه كمر سلوك بر ميان بندد بمقام
ولاية رسد ونه هر كه قدم در ين بادية نهد بزلال وصال رسد خليلي قطاع الفيافي
الي الحمي كثير ولكن واصلوه قليل • اترجو وصالا من سليمى ولم تجد
بنفس متى نال الوصال بخيل • بسر جام جم انگه نظر تواني كرد
كه خاك ميكده كحل بصر تواني كرد • كدايي در ميخانه طرفه اكسيريست
گر اين عمل بكني خاك زر تواني كرد • بعزم مرحله عشق پيش نه قدمي
كه سودها كني ار اين سفر تواني كرد • تو كز سراي طبيعة نميروي بيرون
كجا بكوي طريقة گذر تواني كرد • جمال يار ندارد نقاب وپرده وي
غبار ره بنشان تا نظر تواني كرد • چنانچه تن را غذا وصحة ومرض هست
الا من اتي الله بقلب سليم • وفي قلوبهم مرض اشارة بانست وچنانچه
هر مرض جسماني را سببي ودواي خاص است كه غير طبيب حاذق دقايق
ان نداند هر مرض روحاني هم سببي ودواي خاص دارد كه غير انبيا و
اوليا حقايق ان ندانند اگر كسي را سودا غالب شد وبمعالجات صفراويه
مشغول شود هلاك گردد وهمچنين هر مرض روحاني علاجي دارد

كه از ان تجاوز نتوان كرد ربنا الي القرآن والقرآن يلعنه
طاعة ناقص ما موجب غفران نشود • راضيم كرمد دعلة عصيان نشود
از حضرة مصطفى صلى الله عليه وسلم تفسير وبدا لهم من الله ما لم يكونوا
يحتسبون • پرسيدند فرمود هي اعمال حسبوها حسنات فوجدوها
في كفة السيآت پس چاره نيست از صحبه ولي واصل وصحبة مرشد
كامل من مات ولم يعرف امام زمانه فقد مات ميتة جاهلية
طفيل هستي عشقند ادمي وپري • ارادتي بنما تا سعادتي ببري
بيا وسلطنة از ما بخر بمايه حسن • وزين معامله غافل مشو كه حيف خوري
يا ايها الذين آمنوا اتقوا الله وابتغوا اليه الوسيلة وجاهدوا في سبيله
لعلكم تفلحون • خواهي كه بري راه بسر چشمه حال • بايد كه شوي خاك ره اهل كمال
هر كلب كه تعليم ز صياد گرفت • صيدي كه كند ز روي شرعست حلال
وچنانچه نبض وقاروره دلالة بر احوال بدن دارند واقعه دلالة بر احوال
نفس دارد ولهذا سالكان واقعات خود را بر شيخ عرض كنند وشيخ ترقي
وتنزل نفس معلوم كند وبر طبق ان تعيين ذكر وغير ان فرمايد بخاري
وترمذي از سمرة بن جندب روايه كنند كه مصطفى صلى الله عليه وسلم

بسيار با اصحاب گفتي هل راي احد منكم من رويا • مرحبا اي عشق خوش سوداي ما
اي طبيب جمله علتهاي ما • اي دواي نخوة وناموس ما • اي تو افلاطون وجالينوس ما
ومطالعه كتب اخلاق وتصرف در ين باب كافي وشافي نيست اگر كسي مريض
باشد وخواهد كه بمطالعه قانون وكامل الصناعه معالجه خود كند ميسر نشود
وننزل من القرآن ما هو شفاء ورحمة للمؤمنين • اي قمر تو نور بخش ارباب نياز
حرم زبهار خاطرت گلشن راز • بكدام نظري برس قلم انداز • باشد كه برم ره بحقيقة زمجاز
فصل ولاية چهار قسمت اول ولاية كه باطن نبوة مطلقه است وثاني ولايت
مقيده هر نبي ثالث ولاية مطلقه هر نبي وان در محمد مشكوة اقتباس ولاية انبياست
ودر ديگر انبيا مشكوة اقتباس ولاية اوليا است رابع ولاية مطلقه عامه كه مخصوص
نبوة نيست وهر يك را خاتمي است وخاتم قسم اول حضرة امير المؤمنين علي
است ولهذا فرموده اگر اهل كتب اربعه جمع شوند حكم كنيم بر هر يك از يشان بكتاب
او وخاتم ولاية مقيده محمديه در عصر شيخ محيي الدين محمد بن علي بن محمد بن
محمد بن العربي الحاتمي الطائي الاندلسي واتباع نفس نفيس شيخ است مويد الدين
جندي در شرح فصوص گويد كه شيخ در اول محرم در اشبيله از بلاد اندلس بخلوة
نشست ونه ماه طعام نخورد ودر اول عيد ماموز شد به برون امدن ومبشر شد بانكه

خاتم ولایة محمدیه است وهم در شرح فصوص کوید من دلایل ختمیته انه کان بین
کتفیه فی مثل الموضع الذی کان لنبینا صلی الله علیه وسلم علامة مثل زر الحجلة
تا تنبیه تفعیر توسیع مثل در الحجلة اشاره الی ان ختمیه النبوة ظاهرة فعلیه وختمیة
بالولایة باطنة انفعالیة وشیخ در فتوحات میفرماید اما الختم الولایة دون شك
بوده الهاشمی مع المسیح وهم میفرماید ولما اتانی الحق لیلا مبشرا یاتی ختام
الامر فی غرة الشهر وقال من قد کان فی الوقت حاضرا من الملا الاعلی ومن عالم الاکوان
الافاظر الیه فان علامتی علی ختمة فی موضع الضرب بالظهر انا وارث لا شك علم محمد
وحالته فی السر منی وفی الجهر وانی ختم الاولیاء محمد ختام اختصاص فی البداة
وهم میفرماید الله اکبر والکبیر ردائی والنور بردی والضیاء کسائی
والشرق غربی والمغارب مشرقی وحقایق الحق الجدید امانی
والنار غیبی والجنان شهادتی والبعد قربی والدنو تشانی
واذا اردت نشرها فی روضتی ابصرت کل الخلق فی مرآتی
واذا انصرفت انا الامام ولیس لی احد خلفه یکون وراتی
وامام علامه محمد بن علی ترمدی حکیم صاحب نوادر الاصول که از اکابر اهل
کشفست صد وبنجاه وبنج سوال نوشته از عهده حق جواب ان غیر خاتم الاولیا

بیرون نیاید وشیخ در فتوحات جواب این سوالها فرموده وبعضی در
وتضلیل شیخ مبالغه بسیار داردند واورا الکفر کفر بنفا رند وچاره این مردم
در غیبة فراموشی ودر حضور خاموشی ظ بامدعی مکوئید اسرار عشق ومستی
تا بیخبر بمیرد باد رد خود برستی عاشق شو ارنه روزی کار جهان سرآید
ناخوانده نقش مقصود از کارکاه هستی تا علم وعقل بینی بی معرفة نشینی
یك نکته ات بکویم خود را مبین ورستی وولادة او در شب بیست وهفتم رمضان
سنه ستین وخمسمایه بوده ووفاة او در شب جمعه بیست ودوم ربیع الاول سنه
ثمان وثلثین وستمایه وقبر او در صالحیه دمشقست وحضرة محقق میفرماید
ما عاشق وسرکشته سودای دمشقیم جان داده ودل بسته وشیدای دمشقیم
اندر جبل صالح کانیست زکوهر کاندر طلبش غرقه دریای دمشقیم
وجندی در شرح فصوص از شیخ صدرالدین نقل میکند که شیخ میفرمود
جون رسیدیم بدریا روم از بلاد اندلس باخود مقرر داشتم که آن زمان
بکشتی نشینم که تفاصیل احوال ظاهره وباطنه من از اخر بر من مکشوف شود
بعد از توجه تام ومراقبه کامله ظاهر شد حتی صحبة بن ریقوا اسحق بن محمد
وجمیع احوال القو واتباع او از ولادة تا موت واحوال شماد برزخ ومشاهده

این اطلاعت بر عین ثابته که معدن علم الهیست وهم در شرح فصوص
کوید عبد الغفار بن کمال الغازی قونوی دعوی میکرد که مهدیست ومن سلم
نداشتم وبسبب این دشمن شد وجمعی ملاحده را برانکیخت که قصد من کنند
ومن بشیخ متوجه شدم دیدم که دستها وپایها اورا کرفته بود وکفت بر
زمینش زنم کفتم حکم تراست جون بمسجد رفتم ان مدعی وجماعة ملاحده جمع
بودند که ایذاء من کنند من التفات بایشان نکردم وبمحراب رفتم وبنماز مشغول
شدم وایشان را قدرة نماند ومخذول شدند بس آن مدعی بدست من توبه کرد ظ
روی مقصود که شاهان بدعا میطلبند مظهرش اینه طلعة درویشانست
کنج قارون که فرو میرود از قهر هنوز خوانده باشی که هم از غیرة درویشانست
از کران تا بکران لشکر ظلمست ولی از ازل تا باید فرصت درویشانست
وامام یافعی در ارشاد کوید شیخ عز الدین عبد السلم کفتی شیخ زنديقست روزی
بعضی یاران او کفتند که ما میخواهیم که قطب را ببینیم او اشارة بشیخ کرد کفتند تو
طعن در ومیکنی کفت ان برای نکاه داشتن ظاهر شرع است ظ
کر پیر مغان مرشد من شد جه تفاوت در هیچ سری نیست که سری زخدا نیست
در صومعه زاهد ودر خلوة صوفی جز کوشه ابروی تو محراب دعا نیست

وخاتم ولایة مطلقه محمد بن مهدی است که از نسل آنحضرة است وسید علی
همدانی قدس سره در حل فصوص میفرماید خاتم ولایة مقیده محمد بمرتبه
قلب محمد رسل وخاتم ولایة مطلقه بمرتبه روح وخاتم ولایة عامه
عیسی است علیه السلام قال الشیخ محی الدین فی جواب الترمذی الدنیا
کان له بدو ونهایة وهو ختمها وقضی الله سبحانه ان یکون جمیع ما فیها بحسب
نعتها بدو وختام وکان من جملة ما فیها تنزیل الشرایع فختم الله هذا التنزیل
بشرع محمد وکان خاتم النبیین وکان الله بکل شیء علیم وکان من جمله ما فیها
الولایة العامة ولها بدو من ادم فختمها الله بعیسی علیه السلام فکان الختم یضاهی
البدو ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم فختم بمثل ما بدا فکان البدو ولهذا الامر
بنبی مطلق وختم به ایضا وبعضی بر انند که روح عیسی در مهدی بروز کند
ونزول عیسی عبارة از این بروزست اینست حدیث لا مهدی الا عیسی بن مریم
فتح صوفیه کویند سالك را منازلست ودیدن ابرهیم خلیل علیه السلام
ستاره وماه وافتاب را واعراض او از هر یك اشارتست بآن واو منازل توبه و
طاعة وذکرست ودرین مرتبه نور سبز متمثل شود ثانی تزکیه نفس از صفات
شیطانی وسبعی وبهیمی جه نفس تا بصفات شیطانی کرفتارست امارهاست

ومطابق

وچون ازان خلاص یافت و بصفات سبعی مبتلاست لوامه است و چون
ازان مبرا شد و بصفات بهیمی آلوده است ملهمه است و چون ازان مبرا شد
مطمئنه است س هر کس که اسیر نفس اماره شود ٭ از کشور عقل و عشق آواره شود
گر جام دلت ز طاق وحدت افتد ٭ از کثرت اندیشه بصد پاره شود
و فرق میان شیطنت و سبعیت اماره و لوامه انست که شر اول متعدیست و شر ثانی
لازم و ترقی سالک در طور نفس نزولیست چه اماره بصفت نارست و لوامه
بصفت هوا و ملهمه بصفت آب و مطمئنه بصفت خاک و در مرتبه اطمینان نور
کبود متمثل شود و نهایت سیر مطمئنه ملکوت سفلی ثالث تحلیه قلب باخلاق حمیده
و درین مرتبه نور سرخ متمثل شود و دل ذاکر گردد و نور طاعات و اخلاق و صفات
روحانیه بیند و نهایت سیر قلب اوایل ملکوت علویست رابع تخلیه سر از غیر
حق و درین مرتبه نور زرد متمثل شود و نهایت سیر سر اواسط ملکوت علویست
خامس مرتبه روح و درین مرتبه نور سفید متمثل شود و نهایت سیر روح اواخر
ملکوت علویست سادس مرتبه خفی و درین مرتبه نور سیاه متمثل شود و نهایت
سیر خفی عالم جبروتست سابع غیب الغیوب که مرتبه فنا و بقاست و فنا فی الله
محو وجود موهومست در وجود مثل انعدام قطره در بحر و کلاختن برود در وقت

تا بین آفتاب فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا و خر موسی صعقا س
گیتی که وجود او خیالیست محال ٭ بر چهره او کشید حق داغ زوال
گردون که دود بگرد مرکز مه و سال ٭ از روی مثل بود چو فانوس خیال
و بقاء بالله اتحاد قطره است بدریا و ارتفاع غیر از نیش دیده دل و خروج
از تصور باطل که نقوش اغیار بر صفحه ضمیر میکاشت و سالک بواسطه آن
وجود قطره غیر وجود دریا می پنداشت س گر گوهر و گر اهل شهودی ای دل
یک قطره ز دریای وجودی ای دل ٭ زین بیش نبود از تو تا دریا فرق
ناگاه چنان شوی که بودی ای دل ٭ اذا شئت ان تحیی فمت عن علایق
من الحسن خمس ثم عن مدرکاتها ٭ فقابل بوجه النفس عالم قدسها
فذاک حیوة النفس بعد مماتها ٭ گویند از برف بسازند و بر آب کنند و در
آب اندازند حال او چه باشد س ان نور که گشت جلوه گر در همه حرف
باید که کنی عمر باد راک صرف ٭ هر آب که شد بسته و برفش خوانی
هم آب شود دگر چو بگداز د برف ٭ انگشت بسبب مجاورت آتش و استعداد
خفی اندک مشتعل میشود تا احراق و اضاءه که خواص آتشست از وظاهر میگردد
و اگر زبان داشتی انا نار میگفت چنانچه منصور انا الحق گفت س

خواهم که سخن ز ذات مطلق گوییم ٭ درد افنا ستر انا الحق گوییم
هر چند که زاهدان زمن میرنجند ٭ من روی و ریا بینم و حق گوییم
جنید فرمود لیس فی جبتی سوی الله و ابو یزید فرمود انسلخت من جلدی کما
انسلخت الحیة من جلدها فاذا انا هو و مراد از جلد تشخصست چه فرق میان
حق و خلق بعرف این طایفه باطلاق و تقیدست قال النووی ان الله تعالی لطف
فسماه حقا و کثفه فسماه خلقا س گاهی که ترا صفای خاطر باشد
اسرار حقیقة همه ظاهر باشد ٭ ان نور که اوست در چشم خرد ٭ در دیده کشف عین آخر باشد
و امام جعفر علیه السلام در اثناء تلاوت قران بیهوش میشد چون بهوش باز آمد فرمود
ما زلت اکرر آیة حتی سمعتها من المتکلم بها و شیخ شهاب الدین سهروردی میفرماید
لسان امام دران وقت چون شجره موسی بود که در کوه طور انی انا الله گفت س
انا من اهوی و من اهوی انا ٭ نحن روحان حللنا بدنا ٭ فاذا ابصرتنی ابصرته و اذا ابصرته
هر کس که بجان و دل چو من در طلبست ٭ باشد شب او چو روز و روزش چو شبست
دیدیم دو سر یک گریبان بسیار ٭ یک سر که بود در دو گریبان عجبست
منصور با ابراهیم خواص گفت در چه مقامی گفت سی سالست که نفس را در مقام توکل
ریاضت میفرمایم فرمود اذا افنیت عمرک فی عمارة الباطن فاین انت من الفناء فی الله س

توحید که از مشرب عرفان باشد ٭ در مذهب اهل عشق ایمان باشد
هر کس که نشد فنا ز ما بجز یکی ٭ حیران شده ام که چون مسلمان باشد
دیدن آن همه چیزها را بنور آتش علم الیقینست و دیدن آتش عین الیقین و سوختن
آتش حق الیقین تا قطره نمیشود بدریا واصل ٭ هرگز نشود مراد طبعش حاصل
خود را چه حجاب نور حق میسازی ٭ خورشید کسی ندید اندوده بگل فتح فنا دو
نوعست جزئی و کلی و جزوی انست که تشخص سالک بیکدفعه محو شود یا بتدریج
بعضی از اعضا محو شود پس باقی اعضا و حواس و قوی داول مقتضی سکرست و ثانی مقتضی صحو
خواهی که ترا فلک شود حلقه بگوش ٭ وز نور خدا دلت شود صاحب هوش
هر قید که باشدت بجامی بفروش ٭ در کوی خرابات در آ خانه بدوش
و فناء کلی انست که جمیع تعینات ملکی و ملکوتی و جبروتی بیکدفعه محو شود یا بتدریج
اول موالید محو شوند پس عناصر پس فلکیات پس ملکوت پس جبروت پس سالک
و اول مقتضی تجلی جلالیست و ثانی مقتضی تجلی جمالی پس مجموع اقسام فنا چهار
باشد و مرتبه اعلی فناء فی الله است که حق با جمیع صفات بر سالک تجلی کند و او در
کل فانی شود س هر روز ز نو رسد بلایی بسرم ٭ وز محنت روزگار خون شد جگرم
ای از خویش ملول گشتم ای اشک بیا ٭ تا نقش خود از صفحه هستی ببرم

وبقا که مقابل فنا است هم چهار قسمست و مرتبه اعلی بقاء بالله است که چون
سالك از فناء في الله باز اید خود را عين وجود متصف بجميع صفات او بيند
بخاري وابو داود ومسلم از ابو قتاده روایة کنند که مصطفی صلی الله علیه وسلم
فرمود من راني فقد رای الحق س از بادهٔ عشق در ازل مست شدیم
وز مستي ان شراب از دست شدیم د اول ز وجود خویش فاني کشتیم
اخر ببقاء ذات حق مست شدیم • وتجلی چهار قسمست اول اثاري که وجود
بصورة بعضی جسمانیات یا جمیع متمثل شود وتمثل به ون انسان الکلست ثاني
افعالي که وجود را بیند متصف بصفتي از صفات فعلیه مثل خالقیه ورازقیه
وغیران یا خود را عین وجود متصف بصفتي از ان صفات بیند واکثر تجلیات
افعالي بانوار ملونه باشد وبهمه رنکی نماید ثالث صفاتي که وجود را بیند متصف
بصفات ذاتیه یا خود را عین وجود متصف بان صفات بیند رابع ذاتي که از
تجلی فنا یابد وصاحب تجلی چنان شود که از واثر نماند وهیچ شعور نماند باشد
که اکر شعور بماند اثنینیه باقی باشد خواجه عبد الله انصاري فرماید ما وحد
الواحد من واحد اذ کل من وحده جاحد توحید من ینطق عن نعته عاریة
ابطلها الواحد توحیده ایاه توحیده ونعته من نعته لاحد واین منافي

علي ونورا باس نوعي كويند تا نباشد
وهو نوروا حساسيت

نحو حکا است که انسان هرکز از خود غافل نیست مکر کوییم شعور منفي در ین
مقام شعوریه شعورست ولازم نیست که نور تجلی باشد شاید که نور طاعة
یا نور خلق یا نور ملکی از انبیا واولیا باشد وعلامة تجلی فناست یا علم دو حین
تجلی وحجاب دو نوعست ظلماني که از عدم است مانند اخلاق ذمیمه واشعار
صوریه ونوراني که از حق است چه اثار حجاب افعالست وافعال حجاب صفات
وصفات حجاب ذات وخاطر اکر دعوة بحق میکند وخاطر مزاحم ندارد ربانیست
واکر خاطر مزاحم دارد ملکی واکر دعوة بباطل میکند اکر باندك توجهی زایل شود
شیطانیست واکر نه نفساني واولیا را در اوقات سکر وانبساط شطح واقع شود
واکثر علما که شطحیات ایشان شنیده انرا اغماض پوشیده اند ط
بپوش دامن عفوی بزلت من مست که اب روی شریعة بدین قدر نرود
واداب ارباب العقول لدی الهوی کاداب اهل السکر عند اولی العقل
فلا تعذلن ان قال صب متیم من الوجد شیئا لا یلیق بدی الفضل
تحصیل عشق ورندی اسان نمود اول جانم بسوخت اخر در کسب این فضایل
حلاج بر سر دار این نکته خوش سراید از شافعي نپرسند امثال این مسایل
لیکن فقهاء دین ادام الله برکاتهم نیز المستقیل کویند من قال اني من

الناسوتیة واصیر الی اللاهوتیة کفر ولو قال اني اری الله عیانا في الدنیا
ویکلمني شفاها کفر ولو قال الروح من نور الله فاذا اتصل بالنور الحد
کفر ومن ادعی ان النبوة مکتسبة او انه یبلغ بصفاء القلب رتبتها
او ادعی انه یوحی الیه ولم یدع النبوة او ادعی انه یدخل الجنة و
من ثمارها ویعانق الحور فهو کافر بالاجماع قطعا اي برادر اکر بمرتبه فقر
حقیقي رسیده چه حاجة که من نصیحة تو کنم واکر نرسیده در احوال واقوال
درویشان متوقف باش وهیچ حال دست از دامن شریعة بر مدار فان الشرع
هو المدار احکام شریعتست چون شارع عام بیرون مرو از راه شریعة یک کام
هرکس که سر از حکم شریعة بپیچد در مذهب اهل معرفة نیست تمام س
ای از تو کمال عقل ودانش تاهم د وز مهر تو کشته چرخ کردون دایر
کر مشرب تحقیق نشد روزی تو ز نهار ز تقلید نکردی کافر ف
فتح کشف که اطلاع بر غیب است یا بصورة متعلق است یا بمعاني وحقایق
واول را کشف صوري کویند وثاني را معنوي وصوري یا بمشاهده است یا بسمع
یا بلمس عبد الرحمن بن عباس از رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت کند که
فرمود رایت ربي تبارك وتعالی في احسن صورة فقال فیم یختصم الملأ الاعلی

یا محمد قلت انت اعلم [illegible] ي رب مرتین فوضعه الله کفه بین کتفي فوجدت
بردها بین ثدیي فعلمت ما في السموات وما في الارض ثم تلا هذه الایه
وکذلك نري ابرهیم ملکوت السموات والارض ولیکون من الموقنین
یا بشم است از حضرة صلی الله علیه وسلم فرمود ان لله في ایام دهرکم
نفحات الا فتعرضوا لها ونیز فرمود اني لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن
یا بذوق است آنحضرة صلی الله علیه وسلم فرمود رایت اني اشرب حتی خرج
الري من اضافیري فاعطیت فضلي عمر فاولت ذلك بالعلم وکشف صوري
اکر متعلق بحوادث دنیویت انرا رهبانیه کویند چه راهب را هم بحسب مجاهده
این مشاهده هست ومسلم وترمذي از ابو سعید روایة کنند که پیغامبر صلی الله
علیه وسلم از ابن صیاد پرسید ما تری کفت اری عرشا علی الماء فرمود تری عرش
ابلیس علی البحر وبخاري ومسلم از ابن عمر روایة کنند که چون نبي صلی الله علیه وسلم
او را دید بر سبیل امتحان دخان در دل کرفت وفرمود چه در دل ادم کفت دخ
ودر تخصیص دخان بامتحان اشعارست بانکه او دود اتش نبوة است وبعضي
این کشف را از قبیل استدراج ومکر الهي شمرده اند وجمعي از کشف امور اخروي
هم اعراض نموده اند ومقصد خود را منحصر در فنا وبقا ساخته اند وعارف

محقق که مشاهده نور حق در جمیع مظاهر دنیوی و اخروی میکند از هیچ ذره
اعراض ندارد و استدراج در حق او متصور نیست در هر چه نظر کنم تو معبود منی
هر جا که کنم سجده تو مسجود منی گویم بزبان حدیث خوبان هر دم اما بدرون دل تو مقصود منی
و منبع جمیع مکاشفات قلبست و او را حواس روحانی هست نمی بینی که در خواب
می بیند و میشنود قال الله تعالی فانها لا تعمی الابصار و لکن تعمی القلوب
التی فی الصدور ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة
و این حواس روحانی اصل حواس جسمانی است و چون حجاب مرتفع شود اصل
و فرع یکی شوند و بحواس جسمانی و روحانی ادراک کنند مدرک شود حضرة
رسول الله صلی الله علیه و سلم در محراب دست دراز کرد و بخود کشید وجه
آن پرسیدند فرمود عرض علی عنقود من عنب الجنة گفتند چرا اخذ نفرمودی
فرمود هیهات حبة منه لا یسع الدنیا و بیم آنحضرة فرمود ما حارثة کیف
اصبحت گفت اصبحت مؤمنا حقا فرمود ان لکل حق حقیقة فما حقیقة
ایمانک گفت عرفت نفسی عن الدنیا و اسهرت لیلی و اظمأت نهاری و کأنی
انظر الی عرش ربی بارزا و کأنی انظر اهل الجنة فی الجنة یتزاورون و اهل
النار فی النار یتعاوون فرمود عرفت فالزم و بیش ازین دانستی که عالم مثال

مشتملست بر عرش و کرسی و سموات الکون بدانکه عروج روحانی حضرة
نبی صلی الله علیه و سلم برین معارج بوده بیدن مکتسب شاید در حالت غیبة
که برزخست میان نوم و صحو و گفت بین النائم و الیقظان که در حدیث
معراج واقعست ملایم اینمعنی است و تحقیق آنکه مقام آنکه نوم رکود
حواست از اعمال خود بسبب کسالتی که طاری ایشان گردد از تصاعد
بخارات معده بدماغ و آنچه در ینحال بینند رویا است و غیبة رکود حواس
است بسبب التذاذ فیضی که از عوالم عالیه فایض شود و صاحب حال
را از عالم شهادة بعالم غیب کشد و آنچه در آنحال دیده شود مکاشفه
و مشاهده است و صحو آنست که از عوالم عالیه فیضی برسد و حواس ظاهره
رکود نیافته صاحب وقت بعالم معنی وصول یابد و آنچه در آنحال دیده شود
معاینه باشد و این خاصه کمل انبیا و اولیاست و از آسمان تا زمین تفاوت
است میان عروجی که سالک متوسط در خواب و خیال بیند و عروجی که در
عالم در وقت غیبة مشاهده شود و بحر الکبرا گوید اعلم ان النفس و الشیطان
لیست اشیاء خارجة عنه و لا الجنة و لا النار انما هی اشیاء قیل فاذا اسریت
و صفوت تثبت انشاء الله تعالی . لک تا ملکوت حجاب بر دارند

کسی که خدمت جام جهان نما بکند * طبیب عشق مسیحا دمست و مشفق لیک
چو درد در تو نبیند که را دوا بکند فصل نفوس کامله انسانیه بعوالم
ملکوت در روند چنانچه ملائکه بدین عالم در می آیند و در حال حیوة متشکل
شوند بغیر اشکال معهوده و در حال ممات بصور حسنه نمایند و شیخ موید
الدین جندی در شرح فصوص از شیخ صدر الدین نقل میکند که من و شیخ
شمس الدین اسمعیل بن سودکین در دمشق بشیخ سعد الدین بن حمویه حموی
رسیدیم در مجلس سماع و شیخ سعد الدین در اثنا سماع برخاست و بطریق تعظیم
دو دست بسینه نهاد و حال او در همه اثر کرد چون سماع آخر شد مارا طلبید
و معانقه کرد و چشم بروی ما بگشاد و ما را بسیار دید و گفت حضرة مصطفی صلی
الله علیه و سلم حاضر بود و چون رفت خواستم که چشمی که بشهود آنحضرة مشرف
شد بروی شما بگشایم و شیخ محیی الدین در باب هشتم و در باب سیصد و یازدهم
از فتوحات گوید اوحد الدین حامد بن ابی الفخر کرمانی گفت در خدمت شیخ خود
میکردم و او را اسهال طاری شد و من اضطراب عظیم داشتم گفتم اجازة ده که
در پیش امیر صاحب سبیل روم و دوایی از و بستانم اجازة داد و چون برفتم
امیر در خیمه نشسته بود و جمعی پیش او ایستاده و شمعی نزد او نهاده مرا بدید

بدید برخاست و اکرام کرد و گفت چه مهم داری من حال شیخ عرض کردم دوایی
بمن داد و نیز برخاست و مشایعه کرد چون نزد شیخ آمدم و شرح حال باز گفتم
تبسم کرد و فرمود من اجازة تو برای آن دادم که ترا مضطرب یافتم و چون
دیدم اندیشه کردم که امیر اکرام تو نکند و تو خجل شوی پس از هیکل خود تجرد
نموده بهیکل امیر ظاهر شدم و بجای او نشستم چون تو آمدی آنچه دیدی به
فعل او بود پس بهیکل خود عود کردم و مرا احتیاج باین دوا نیست اوحد الدین
گوید من بازگشتم و امیر هیچ التفات بجانب من نکرد و در باب چهار صد و
هشتم از فتوحات گوید بحوالی کعبه در سنه تسع و تسعین و خمسمایه بعد از نماز
جمعه شخصی را دیدم که طواف میکرد و دریافتم که بدن او جسد مثالیست نه
جسم عنصری سلام کردم و گفتم من میدانم که تو روح متجسدی بگو چه کسی گفت
من احمد سبتی پسر هرون الرشید گفتم شنیده ام که وجه تسمیه تو بسبتی
آنست که هر شنبه کسب معیشة باقی هفته میکردی گفت صحیح است گفتم
بچه سبب شنبه اختیار کردی گفت حق تعالی از یکشنبه تا آدینه خلق عالم
کرد و روز شنبه فارغ شد من نیز از یکشنبه تا آدینه عبادة میکردم و روز
شنبه از عبادة فارغ میبودم و کسب معیشة میکردم گفتم در زمان تو قطب

که بود کفت من بودم بعد ازان غایب شد و چون غود کردم بصحبة رفقا که
میش هر احیاء امام غزالی میخواندیم بشناختیم که ایشان اوراندیده باشد همین
که بنشستیم کفتند این شخص که با تو طواف میکرد چه کس بود که ما او را هیچ نبودیدیم کی
انجا ندیدیم و ازین قبیلست انچه شیخ فریدالدین عطار در مصیبة نامه میفرماید
چون علی فزت ورب الکعبه کفت ✱ ناقة الله سر حق را بر کرفت
انکه او کشتی شتر بهر پسر ✱ او شترا ورد از بهر پدر
اشتر حق کشته اشقی الاولین ✱ شیر حق را کشته اشقی الاخرین
مسئله شیخ محی الدین کوید افراد جمعیند که قطب را در ایشان تصرف ندارد و عدد
ایشان طاق باشد و قطب که او را غوث کویند یک شخصست که محل نظر حق تعالی
است و او را عبدالله کویند و بر سبیل ندرت خلافت ظاهر با او باشد خلفاء اربعه و امام
حسن و معاویة بن یزید و عمر بن عبدالعزیز و متوکل و او بر قلب اسرافیلست و مراد
ازین که فلان بر قلب یا قدم فلانست انست که فیض حق بر هر دو از یک جنس
و امامان دو شخصند یکی بر یمین غوث و نظر او بعالم ملکوتست و او را عبدالرب
کویند و یکی بر یسار غوث و نظر او بعالم ملکست و او را عبدالملک خوانند و
افضلست از عبدالرب و اوتاد چهار شخصند در چهار رکن عالم یکی را که در
مشرقست عبدالحی کویند و یکی را که در مغربست عبدالعلیم و یکی را که در شمالست
عبدالمرید و یکی را که در جنوبست عبدالقادر و ابدال هفت شخصند و خلافت
که ایشان قطب و امامان و اوتادند یا نه وجه تسمیه انست که چون یکی از ایشان
میرد یکی از جهل تن بدل او شود و تتمیم جهل تن بیکی از صلحا یا انست که چون ایشان
بمقامی روند می توانند که جسدی بصورة خود بکذارند و اطلاق ابدال بر ایشان
مشروطست بانکه عالم باین امر و مقررست که ایشان در هر روز از هاماه در کلام جهة
اند بین تنفصل و چون بکسی را حاجتی
باشد باید که دو بجانبی کند که ایشان
در انجانب اند و بکوید السلام علیک
یا رجال الغیب یا ارواح المقدسه
اغیثونی بغوثة و انظرونی
بنظرة اعینونی بقوة و نجیا
هشت شخصند که مشغولند بحمل اثقال خلایق و نقبا دوازده شخصند که
مطلعند بر اسرار نفوس و بدلالم دوازده شخصند و وجه تسمیه انست که چون
یکی از ایشان میرد باقی قایم مقام مجموع عدد ایشان غیر ابدال و نقبا اند و حسین

جهل شخصند که در اول رجب ثقلی عظیم در ایشان پیدا میشود که قادر بر
حرکت نیستند و روز بروز ان ثقل کم میشود تا اخر شعبان که تمام زایل میباید
و شیخ کمال الدین عبدالرزاق کوید نجبا جهل اند و نقبا سیصد و ملامتیه
قومی اند که حال خود پوشیده دارند و نکذارند که مردم ایشان را اولیا پندارند
نظم
برد رمیکده رندان قلندر باشند ✱ که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی
خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پای ✱ دست قدرة نکر و منصب صاحب جاهی
اکر سلطنة فقر بخشند ای دل ✱ کمترین ملک تو از ماه بود تا ماهی
باکدایان در میکده ای سالک راه ✱ با دب باش اکر از سر خدا آکاهی
قطع این بادیه بی همرهی خضر مکن ✱ ظلماتست بترس از خطر کمراهی
همچو جم جرعهٔ می کش که ز سر ملکوت ✱ پرتو جام جهان بین دهدت آکاهی
حضرة نوربخش در معاش السالکین می اورد که تاجری در نیشابور کنیزکی جمیله
داشت برای عفة و صلاح بخانه شیخ ابوعثمان حیری فرستاد و نظر ابوعثمان بی اختیار
بان کنیزک افتاد و عاشق شد و بعرض شیخ خود ابوحفص حداد رسانید فرمود
بروز و شیخ یوسف بن حسین راد ریاب چون برفت و منزل او طلب کرد همه
مردم بملامة و نصیحة میکردند که چنین صالحی صدیقی با چنان فاسقی زندیقی
چه کار دارد او را اندیشه بیشتر بود مراجعة کرد و صورة حال بکفت شیخ باز
فرمود که بصحبة یوسف باید رفت چون چاره نبود برفت و می پرسید تا در
محله خرابات خانه او را بیافت سلام کفت شیخ برخاست و ابوعثمان را تعظیم
کرد و کرامات و مقامات او ظاهر شد و در انحال پسری صاحب جمال پیش او
نشسته و قرابه نهاده
نظم
صلاح کار کجا و من خراب کجا ✱ سماع و عظ کجا نغمه رباب کجا
دلم ز صومعه بکرفت و خرقهٔ سالوس ✱ کجاست دیر مغان و شراب ناب کجا
احبّ الملامة فی هواک لذیذة ✱ حبا لذکرک فیلمنی اللوم
ابوعثمان کفت یا وجود کمال این چه حالست
یوسف کفت ظالمی درین محله پیدا شد و این محله را خرابات ساخت و این خانه
میراثی منست که نشسته ام و این پسر فرزند صلبی منست و این قرابه آبخوان آست
ابوعثمان دیده پر اب کرد
نظم
بر استانه میخانه کر سری بینی ✱ مزن بپای که معلوم نیست نیت او
کفت چرا خود را در مقام تهمة میداری
فرمود تا مردم مرا متدین و امین ندانند و کنیزک بمن نسپارند و مرا تعلق
خاطر نشود ابوعثمان بحال او افتاد و بکریست و دریافت که مقصود از فرستادن او بوی چه بود
نظم
صوفی بیا که اینه صافیست جام را ✱ تا بنکری صفای می لعل فام را

ایشان افضل طایفه اند

رازدرون پرده ز رندان مست پرس ● کین حال نیست زاهد عالیمقام را
در کوی مغان هرکه ندارد کذری ● از صحبت عارفان نیابد اثری
چون اشک بپای مردم افتم همه دم ● باشد که ز کوشه بیابم نظری
واولیا بعضی بعشق صور جمیله مبتلا شده اند وکفته اند نقل فوادک
حیث شئت من الهوی ● ما الحب الا للحبیب الاول ● وشیخ (؟) فرموده
کل الجمال غدا لوجهک مجملا ● لکنه فی العالمین مفصل
تا من ز شراب عشق سرخوش باشم ● پیوسته میان اب واتش باشم
چون نرکس او کهی خمار باشد ● چون کاکل او کهی مشوش باشم
زان پیش که کرم کشت هنکامه عشق ● وصف تو نوشت بر دلم خامه عشق
هر نامه که مهر من ملک بنویسد ● خوانند تمام مردمش نامه عشق
ونجم الکبرا کوید عشقت جاریة نوبیة علی ساحل نیل مصر فبقیت ایاما لا اکل
ولا اشرب الا ما شاء الله حتی کثرت نار العشق فکنت انفس نیرانا وکلما تنفست
ثمة نارا بشیء من السماء بحذاء نفسی نار فتلتقی ناران ما بینی وبین السماء فما کنت
ادری من این لمعتان فعلمت ان ذلک شاهدی فی السماء
هر دل که بسوی دلبری مایل نیست ● او را ز حیوة بهره حاصل نیست

رندی که خبر ز سرمستی دارد ● هرکز نفسی ز عاشقی غافل نیست
تا من ز لب او لعل تو دوقی دارم ● پیوسته بدل اتش شوقی دارم
تا زلف ترا حلقه حلقه ظاهر شد آنست ● در کردن جان خویش طوقی دارم
وهم او کوید عشقت واحدا ببلاد العرب فسلطت علیه الهمة فاخذته و
ربطته ومنعته عن سوای الا انه کان علیه رقباء فسکت عن صریح المقال وجعل
یکلمنی بلسان الحال فافهمه واکلمه کذلک فیفهمه وانتهی الامر الی ان صرت انا هو
وهو انا ووقع العشق الی محض صفاء الروح فجاءنی روحه سحرا تمرغ وجهها
فی التراب ویقول ایها الشیخ الامان الامان قتلتنی ادرکنی فقلت ماذا ترید
قالت ان تدعنی حتی اقبل قدمک فادنیتها ففعلت ذلک ورفعت وجهها
فقبلتها حتی استراحت واطمانت الی صدری ● تا من ره عشق دیدم وراه روان
تا شد دل وجان من زدان راه روان ● خواهم لب خشک وچشم تر در ره عشق
زانرو که بود نشانه راه روان ● ای روی تو افتاب وابروم مه نو
وز مهر تو اشک عاشقان ز نک ودو ● خواهم که شبی چو ماه بیرون ایی
وز روی تو افتد بوثاقم پرتو ● وشیخ فخر الدین عراقی قدس سره فرماید
ای ز عشاق کرم بازارت ● نه که من عالمی خریدارت

من کیم تا زنم ز عشق تو لاف ● نیست دعوی این سخن بکزاف
یکی از عاشقان جمال ترا ● بود نجم اکابر کبرا
ان معین شریعت احمد ● ان قرین دل قریب احد
بود او برج انجم اخیار ● افتاب معانی اسرار
ان قدر سالکان که ره بردند ● اقتباس کمال ازو کردند
بر بود از مقام ازادی ● دل او حسن مجد بغدادی
بر بودش تنی چنان مقبل ● ناکهان از مقام عالی دل
حسن زیباش خیل عشق اورد ● صبر وارام او بغارت برد
کفت یاران بر من اریدش ● هست او جان سوی تن اریدش
نه وبیر سید تا چه دارد دوست ● وان چه باشد که دوست عاشق اوست
در دلش چون ازو بپرسیدند ● میل شطرنج باختن دیدند
شیخ شطرنج خواست وقت کزید ● با حریف ظریف می بازید
چونکه مغلوب کرد خیلش را ● همکی جذب کرد میلش را
حب شطرنج از دلش بربود ● بازیی چند بس نکوش نمود
فرس دولتش چو بازین شد ● بیدق همتش بفرزین شد

شاه نفسش از ان عری برخاست ● ماه رخ عرصه نکوتر خواست
دستها بازداشت زین دستان ● پیل او کرد یاد هندستان
چند روزش بخلوتی بنشاندند ● کاندران لوح سر عشق بخواند
چون ز ذوق صفاش بیهش کرد ● همه در عشق او فرامش کرد
هست عشق اتشی که شعله ان ● سوزد از دل حجاب هر چه ثنان
چون بسوزد هوا بجا پیچ ● او بماند جز او نماند هیچ
عشق ز اوصاف کرد کار یکیست ● عاشق وعشق وحسن یار یکیست
ومولانا عبد الرزاق در شرح منازل السائرین کوید العشق العفیف اقوی
سبب فی تلطیف السر والاعداد للعشق الحقیقی فانه یجعل الهموم هما واحدا
ویقطع توزع الخاطر وتفرقه ویلازم خدمة المحبوب ویسهل التعب والمشقة
فی طاعته وامتثال امره بخلاف العشق المنبعث من غلبة سلطان الشهوة
فانه وسواس ناش من تسلیط الفکر فی استحسان شمایل بعض الصور وعناد
للنفس فی تحصیل لذاتها وعلی هذین النوعین یبتنی مدح العشق الصوری
وذمه فی کلام بعض العرفاء والحکماء وملاحده کویند تکلیف بر اولیا نیست
ومتمسک شوند بایة واعبد ربک حتی یاتیک الیقین واین نزد فقها کفرست

جه مراد بیقین بر کست ونجم الکبرا کوید یسقط التکلیف عن عباده الخواص
یعنی ان التکلیف ماخوذ من الکلفة وهی المشقة ویعبدون الله تعالی بلا مشقة
وکلفة بل یلتذون بها ویطربون حکی عن الخضر فی انه کان یقول ان الناس
یقولون انا حلولی وانما اقول بسقوط التکلیف عن عباد الله وکیف اکون حلولیا
ولا اری فی الوجود سوی الله وکیف اقول بسقوط التکلیف ولی ورد من حال
صبای ما فاتنی الی هذا الوقت ولکن اقول لا کلفة فی عباده عباده الخواص
وبعضی بندارند که اولیا وخواص مکلفند بتاویل قران وحدیث وعامه مکلفند
بتفسیر این دو وحق کلام انکه همه مکلفیم بظاهر قران وحدیث وخواص
بتاویل نیز مکلفند ودر تاویل طبقات بسیارست وهر کس از خواص مکلفست
بتاویلی که بر قدر عروج وصفا اوست فتح عبد الله بن مسعود روایه کند
که حضرة مصطفی صلی الله وسلم فرمود ان لله تعالی ثلثمایة نفس قلوبهم علی قلب
ادم علیه السلام وله اربعون قلوبهم علی قلب موسی علیه السلم وله سبعة
قلوبهم علی قلب ابرهیم علیه السلام وله خمسة قلوبهم علی قلب جبرئیل علیه السلم
وله ثلثة قلوبهم علی قلب میکائیل علیه السلام وله واحد قلبه علی قلب اسرافیل
علیه السلام کلما مات الواحد ابدل الله مکانه وکلما مات عن الثلثة واحد

ابدل الله مکانه من الخمسة وکلما واحد من الخمسة ابدل الله مکانه من السبعة
وکلما مات واحد من السبعة ابدل الله مکانه من الاربعین وکلما مات واحد
من الاربعین ابدل الله مکانه من الثلثمایه وکلما مات واحد من الثلثمایه ابدل
الله مکانهم من العامة بهم یدفع البلاء عن هذه الامة وشیخ علاء الدوله
در عروة کوید ایشانرا طی زمین ورفتن بر روی اب هست واز چشم مردم
بوشیده باشد ومجتمع شوند در جای تنک جمعی از اهل شهاده چنانچه بدن
ایشان بیدن غیر محسوس نشود وسایه ایشان مرئی نکردد وباواز بلند قران
واشعار خوانند وکریه ووجد ورقص کنند وکس اواز ایشان نشنود وتوانند که
خسیس را نفیس سازند وایشا ربر محتاجان کنند وور بالا ربع مسکون متردد
باشند وهر سال دو بار جمع شوند یکبار در روز عرفه بعرفات ویکبار در رجب
جایی که مامور شده باشند باجتماع در انجا وبلال در زمان نبی صلی الله علیه وسلم
از ابدال سبعه بود واز اهل شهادة هیچکس ایشانرا نشناسد الا ایک کس وچون
انکس بمیرد مصاحب دیکری شوند ومیان ایشان ونبی صلی الله علیه وسلم حذیفة
بن یمان واسطه بود وسلام ایشان به نبی میرسانید وسلام نبی بایشان
میرسانید ونزد او جمع میشدند وعلم کتاب وسنة از و اخذ میکردند و

وبامامة او نماز میکزاردند وغیر حذیفه ایشانرا نمیدید وایشان مامورند به
متابعة نبی زمان خود وقطب ابدال در زمان نبی ما صلی الله علیه وسلم
عصام قرنی بود عم اویس وچون او متوفی شد ابن عطاء احمد بود
ازدی که میان مکه ویمن است وقطب ارشاد بر قلب محمدی باشد و
نظیر جدی است چنانچه قطب ابدال نظیر سهیلست وقطب زمان ما عماد الدین
عبد الرحمن پارسینی بود وپارسین دهی است از قزوین نزدیک ابهر بعد از
وفاة او عبد الله شامی قطب شده بود ودر ربیع الاخر سنه ست وعشر و
سبعمایه هفتاد وشش ساله بود واو قطب نوزدهم بود از قطب زمان
حضرة رسول صلی الله علیه وسلم وامام محمد بن امام حسن عسکری علیه السلم
در وقت اختفا از ابدال بود وترقی کرد وچون علی بن حسین بغدادی که قطب
آنزمان بود متوفی شد واورا در شونیزیه دفن کردند امام محمد قطب شد ونوزده
سال قطب بود بس متوفی شد واورا در مدینه دفن کردند وعثمان بن یعقوب
جوسی قطب شد بس قطبیه باحمد خورد کی که از اولاد عبد الرحمن بن عوف بود
انتقال یافت وقبور ایشان از غیر ایشان پنهان می باشد وسالی یکبار زیارة آن
قبور کنند وکریزند از کسی که طالب ایشان باشد ومقیم نشوند بیکجا مکر خسته

باشند ومعالجه کنند وخورند وبوشند ونکاح کنند بیش از انکه ابدال
شوند وقطب طویل العمر باشد وبا خضر والیاس صحبة دارند وبا جماعة نماز
کزارند خاصه در جمعه ونام خضر بلکان است وکنیة او ابو العباس ودر حوالی
شیر از متولد شده والیاس عم جد خضر هست ونسب ایشان چنین است
بلکان بن ملیان بن کلبان بن سمعان بن سام بن نوح علیه السلام والیاس
بن سام بن نوح وخضر والیاس مطالعه کتب شرعیه ومتابعة شریعة کنند
وخضر روایة حدیث از پیغامبر ما صلی الله علیه وسلم کند وکویند آنحضرة
فرمود اذا رایت الرجل طوحا سمجا برایه فقد تمت خسارته ونیز کویند که پیغامبر
صلی الله علیه وسلم فرمود رخا نرا رخانها شبیه بود با بسیاری از صحابه وبواسطه
اعدا محزون بودند پیغامبر فرمود ما من مؤمن یقول صلی الله علی محمد الا نصر
الله قلبه ونوره ونیز کوید من والیاس با اشمویل پیغامبر بودیم در کنار دریا ولعدا
بر او واصحاب او غالب شدند اشمویل با اصحاب کفت بکویید صلی الله علی محمد
وحمله کنید چون چنین کردند دشمنان مغلوب شدند وبدریا ریختند وبسیار
کوید یا حی یا قیوم یا لا اله الا انت اسالک ان تحیی قلوبنا بنور معرفتک
وشتربانان در مدینه در سنه اثنین وعشرین وسبعمایه جنک بسنک

میکردند وسنکی برسر خضر امد وبشکست وسه ماه ودر... داشت وکاه قطب
واصحاب اورا هم دروقت استخلاص مظلوم از ظالم زنند ... دهند و
حق تعالی دندان وارکان خضر را بیش از ظهور خاتم الانبیا صلی الله علیه وسلم
نیز بپانصد سال تجدید میکرد وبعد از ظهور انحضرت در هر صد وبیست سال
تجدید میکند ودر سنه احدی وعشرین وسبعمایه تجدید سابع بود واین
اثیر در جامع الاصول کوید الخضر هو بلیان بن ملکان وقیل هو کلنان بن ملکان
وحضرت شیخ در غیر عروه نقل از خضر کند که حضرت مصطفی صلی الله علیه
وسلم فرمود چون بمجلسی بنشیند بکوید بسم الله الرحمن الرحیم وصلی الله
علی محمد که خدای تعالی ملکی را موکل کند که غیبة شما نکنند ومولانا عبد الرزاق
در مکتوبی که بحضرت شیخ نوشته انکار امثال این سخنان کرده ودر اصطلاحات
کوید الخضر کنایة عن البسط والیاس عن القبض واما کون الخضر علیه
السلام شخصا انسانیا باقیا من زمان موسی الی هذا العهد او روحانیا یتمثل
بصورته لمن یرشده فغیر محقق عندی وشیخ صدر الدین قونوی در تبصرة
المبتدی وتذکرة المنتهی کوید وجود خضر در عالم مثالست واز سخن حضرت
شیخ محی الدین فهم میشود که تصدیق بوجود خضر داشته ودر باب

بیست ونجم از فتوحات میفرماید شیخ ابو العباس عریبی سخنی با من
میکفت من قبول نمیکردم چون از وجدا شدم شخصی را دیدم که میکفت
شیخ ابو العباس را در فلان سخن مسلم دار در حال باز کشتم ونزد شیخ
رفتم فرمود تا خضر با تو نکوید سخن من قبول نکنی کفتم باب توبه مفتوحست
فرمود قبول توبه واقعست ربنا علیک توکلنا والیک انبنا والیک
المصیر **فاتحه سابعه** در فضایل واحوال مرتضی بر وفق حدیث
وقران قدیم وانه فی ام الکتاب لدینا العلی حکیم **فتح** پدر او ابو
طالب بن عبد المطلب بن هاشم بود وبکیل حقیقه از دقایق تقویه بنی فرو
نمیکذاشت وبا انحضرت محبة تمام داشت واز اشعار او فهم میشود که
تصدیق بنبوة داشته لیکن از حمیة تلفظ بکلمه شهادة نمی نموده وتفصیل
ان در حروف دال وعین ولام خواهد امد ان شاء الله واین نظم اوست **شعر**
ان علیا وجعفرا ثقتی عند ملم الزمان والکرب
والله لا اخذل النبی ولا یخذله من بنی ذو حسب
لا تخذلا وانصرا ابن عمکما اخی لامی من بینهم وابی
ومادر علی فاطمه بنت اسد بن هاشم بود واین اثیر کوید او ایمان بحضرت رسول الله
صلی الله علیه وسلم اورد وهجرة بمدینه کرد ویافعی کوید انحضرت اورا بقمیص

خود تکفین فرمود وخود اورا دفن کرد وکفت کانت احسن خلق الله
صنیعا الی بعد ابی طالب واو مرتضی را بعم اسد نام کرد وابو طالب
علی وکفت **شعر** سمیته بعلی کی یدوم له عز العلو وخیر العز ادومه
ومثل این در شان حضرة رسالة صلی الله علیه وسلم کفته **شعر** اتانی نبی بعد یاس
وفترة من الله والاوثان فی الارض تعبد وشق له من اسمه لیجله
فذو العرش محمود وهذا محمد **شعر** از مهر علی کسی که یابد عرفان
نامش محمد نقش کند بر دل وجان این نکته طرفه بین که ارباب کمال
یابند زبینات نامش ایمان ومسلم از سهل بن سعد روایة کند که علی
بسیار دوست داشتی که اورا ابو تراب کفتندی ووجه تسمیه ان بود که
روزی پیغامبر صلی الله علیه وسلم بخانه فاطمه آمد وعلی را نیافت فرمود
این ابن عمک کفت میان من واو کردی واقع شد وغضب کرده برون
رفت پیغامبر صلی الله علیه وسلم با شخصی کفت ببین علی کجاست آن شخص
باز کشت وکفت یا رسول الله در مسجد بخوابست پیغامبر امد واو هنوز
بخواب بود ورداء از وجدا شده وخاک باو رسیده پیغامبر اورا خاک
پاک کرد وفرمود قم ابا التراب قم ابا التراب **شعر** خاک شو خاک تا بروید کل

که بجز خاک نیست مظهر کل واکابر صحابه خطبه فاطمه رضی الله
عنها فرمودند وپیغامبر اورا بعلی داد وانس وابن عباس کویند مرج البحرین در
مرج البحرین یلتقیان علی وفاطمه است ولولو ومرجان حسن وحسین
وبرزخ نبی صلی الله علیه وسلم وعلی در جمیع غزوات حاضر بود غیر تبوک
که پیغمبر اورا در اهل خود خلیفه ساخت وبخاری ومسلم از سعد بن ابی
وقاص روایة کنند که علی کفت یا رسول الله بخلفنی فی النساء والصبیان فرمود
اما ترضی ان یکون منی بمنزلة هارون من موسی غیر انه لا نبی بعدی و
ترمذی از جابر روایة کند که مصطفی صلی الله علیه وسلم با علی کفت انت منی
بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی وابو حمراء روایة کند که پیغمبر
فرمود بمعراج رفتم دیدم بر عرش نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله
ایدته بعلی **شعر** اسم علی العرش مکتوب کما نقلوا من یستطیع له محوا وبرفیا
وابن اثیر در تاریخ کبیر کوید قال النبی صلی الله علیه وسلم لعلی فی یوم احد
وقد فر من الزحف من فر ومع النبی من فر یا علی امر هولاء اکفنی امر
هولاء فقال جبریل ما هذه المواساة فقال هو منی وانا منه فقال وانا منکما
وابو القاسم طبرانی از ابن عباس روایة کند که مرتضی در زمان حیوة رسول الله

صلى الله عليه وسلم ميكفت افان مات او قتل انقلبتم على اعقابكم
والله لا ينقلب على اعقابنا بعد اذ هدينا الله والله لان مات او قتل
لا قاتلن على ما قاتل عليه حتى امرت والله اني لاخوه ووليه وابن عمه
ووارثه فمن احق به مني وبغوي در شرح السنه روايت كند از ابي سعيد
خدري كه پيغامبر صلى الله عليه وسلم فرمود فيكم من يقاتل على تاويل القرآن
كما قاتلت على تنزيله ابو بكر گفت انا هو يا رسول الله فرمود لا عمر گفت انا
هو يا رسول الله فرمود ولكن خاصف النعل وعلي عليه السلام نعل رسول
الله صلى الله عليه وسلم داشت وبه خصف ان مشغول بود وترمذي مثل اين
از مرتضى روايت كرده واين صورت در حديبيه بوده ومطابق اينست
رجزي كه عمار بن ياسر در روز شهادت خويش ميخوانده ودر حرف لام
خواهد آمد ومرويست كه آنحضرت در صفين فرمود يا ايها الناس ان لم
تقتلوا تموتوا والذي نفس علي بن ابي طالب بيده لالف ضربة بالسيف
اهون على من ميتة على فراش واثار شجاعة آنحضرت از حد بيرون واز
قلم حصر افزونست وبيان بعضي در اثنا شرح رجزها كه در غزوات وحرب
جمل وصفين ونهروان فرموده اند رقم تحرير خواهد يافت بعون الله وحسن

توفيقه فسخ صاحب كشاف وواحدي از ابن عباس روايت كنند كه علي
چهار دينار داشت ديناري بشب صدقه كرد وديناري بروز وديناري
پنهان وديناري اشكارا ودر شان او نازل شد الذين ينفقون اموالهم
بالليل والنهار سرا وعلانية فلهم اجرهم عند ربهم ولا خوف عليهم
ولا هم يحزنون وقاضي ناصر الدين از مرتضى روايت كند كه هيچكس غير من آية
يا ايها الذين آمنوا اذا ناجيتم الرسول فقدموا بين يدي نجويكم صدقة عمل
نكرد تا آية ءاشفقتم ان تقدموا بين يدي نجويكم صدقات منسوخ شد
اذا عرفت عيون في دموع . سيبين من بكى ممن تباكى . وواحدي گويد روزي
مصطفى صلى الله عليه وسلم بمسجد آمد سايلي را ديد پرسيد كه هيچكس چيزي
بتو داد گفت آري علي خاتم خود بمن داد فرمود الله اكبر واين آية خواند
انما وليكم الله ورسوله والذين آمنوا الذين يقيمون الصلوة ويؤتون
الزكوة وهم راكعون . ودر تفسير قاضي وكشاف وجامع الاصول قريب باين مذكور
است وثعلبي از ابوذر روايت كند كه سايلي در مسجد پيغامبر صلى الله عليه وسلم چيزي
طلبيد وعلي خاتم خود باو داد پيغمبر صلى الله عليه وسلم فرمود اللهم ان اخي
موسى سالك فقال رب اشرح لي صدري ويسر لي امري واحلل عقدة من

لساني يفقهوا قولي واجعل لي وزيرا من اهلي هرون اخي اشدد به ازري
واشركه في امري فانزلت عليه قرانا ناطقا سنشد عضدك باخيك
ونجعل لكما سلطانا فلا يصلون اليكما باياتنا اللهم انا محمد نبيك و
صفيك اللهم فاشرح لي صدري ويسر لي امري واجعل لي وزيرا من
اهلي عليا اشدد به ظهري هنوز پيغامبر دعا تمام نفرموده بود كه جبرئيل
اين آية اورد وامام احمد از اسماء بنت عميس روايت كند كه مصطفى صلى الله
عليه وسلم فرمود اللهم اني اقول كما قال اخي موسى اللهم اجعل لي وزيرا من
اهلي اخي عليا اشدد به ازري واشركه في امري كي نسبحك كثيرا ونذكرك
كثيرا انك كنت بنا بصيرا . وطبراني گويد مصطفى صلى الله عليه وسلم فرمود ان
الله تبارك وتعالى اوحى الي في علي ثلثة اشياء ليلة اسري بي فانه سيد
المؤمنين وامام المتقين وقايد الغر المحجلين ومجاهد از ابن عباس واسماء
بنت عميس روايت كند كه مراد از صالح در آية ان الله هو موليه وجبرئيل
وصالح المؤمنين عليست ودر تفسير ثعلبي مسطورست وثعلبي وزمخشري
وواحدي گويند كه وليد بن عقبة ابن ابي معيط كه برادر مادري عثمان
بود در روز بدر با علي نزاع كرد ودر اثناء نزاع باو گفت اسكت فانك صبي

انا اشب منك شبابا واجلد منك جلدا وادرب منك لسانا واحد منك
سنانا واشجع منك جنانا واملاء منك حشوا في الكتيبة وعلي فرمود اسكت
فانك فاسق واية افمن كان مؤمنا كمن كان فاسقا لا يستوون نازل شد
وحسان گفت انزل الله والكتاب عزيز . في علي وفي الوليد قرانا .
فتبوا الوليد من ذاك فسقا وعلي مبوا ايمانا ليس من كان مؤمنا عرف الله
كمن كان فاسقا خوانا سوف يجزي الوليد خزيا ونارا وعلي لا شك
يجزي جنانا فعلي يلقى لدى الله عزا وولید يلقى هناك هوانا وابن
اثير گويد محمد بن كعب گفت كه طلحه وعباس وعلي تفاخر ميكردند طلحه
گفت من صاحب كعبه ام وكليدها با منست واگر خواهم شب انجا باشم
وعباس گفت من صاحب سقايه ام واگر خواهم شب در مسجد باشم علي
گفت من نميدانم شما چه ميگوييد من شش ماه بيشتر از مردم نماز گزارده ام
وصاحب جهادم پس اية اجعلتم سقاية الحاج وعمارة المسجد الحرام كمن
آمن بالله واليوم الآخر نازل شد وصاحب كشاف گويد اية افمن وعدناه
وعدا حسنا فهو لاقيه كمن متعناه متاع الحيوة الدنيا ثم هو يوم القيمة
من المحضرين در شان علي وحمزه وابي جهل است وثعلبي از ابن عباس وابن

شعر حسان في مدح علي وذم الوليد

سیرین روایة کند که مراد از طوبی در آیة الذین امنوا وعملوا الصالحات
طوبی لهم وحسن مآب درختیست در بهشت که بیخ ان در خانهٔ علیست
ودر خانهٔ هر مؤمن ازان شاخیست ای زشکنج طرهٔ ات در هر حلی بندی دو
رشته جانرا بهر مویتو پیوندی دگر کرید خورشید و مادر ماه باشد فی المثل
بر زمین نا ید بخوبی چون تو فرزندی دگر وامام احمد از علی روایة کند که باحضرة
مصطفا صلی الله علیه وسلم گفتند کرا بعد از خود بر ما امیر میسازی فرمود
ابابکر تجدوه امینا زاهدا فی الدنیا راغبا فی الآخرة وان تؤمروا عمر تجدوه
قویا امینا لا یخاف فی الله لومة لایم وان تؤمروا علیا ولا اراکم فاعلین
تجدوه هادیا مهدیا یاخذ بکم الصراط المستقیم وبیهقی از رسول الله صلی الله
علیه وسلم روایة کند که فرمود من اراد ان ینظر الی نوح فی تقواه والی ابرهیم فی
حلمه والی موسی فی هیبته والی عیسی فی عبادته فلینظر الی علی بن ابی طالب
وبا وجود این کمال محمد بن حنیفه گوید باپدر خود گفتم از مردم که فاضلترست فرمود
ابو بکر گفتم دیگر که فرمود عمر ترسیدم که بگویم دیگر که مبادا بگوید عثمان گفتم پس تو
فرمود ما انا الا رجل من المسلمین ودر ایام خلافة بر منبر بصره فرمود ان امیرکم
هذا قد رضی من دنیاکم ... وانه لا یا کل اللحم فی السنة الا الفلذة من کبد

اضحیة

اضحیة فتح ثعلبی گوید که علی فرمود بحق خدایی که دانه را برویانید وشگافت
وآدمی را فرید که اگر من بر وساده بنشینم حکم کنم میان اهل تورایة وانچه در توریة
است ومیان اهل انجیل بانچه در انجیلست وزبور بانچه در زبورست ومیان
اهل قران وانچه در قرانست وبحق خدا که مردی از ایشان هر مرد از قریش آیتی
میدانم که او را بهشت می راند یا بدوزخش میکشد پس مردی برخاست و
گفت یا امیر المؤمنین آیة در شان تست فرمود افمن کان علی بینة من ربه
ویتلوه شاهد منه فرسول الله صلی الله علیه وسلم علی بینة من ربه وانا شاهد منه
ومثل این در معالم التنزیل مسطورست وصاحب کشاف از عبد الله بن عمر
وابو سعید خدری وابرهیم نخعی وابو العالیه روایة کند که ایة ثم انکم یوم
القیمة عند ربکم تختصمون در شان مسلمین است وناظر بقتل عثمان وحرب صفین
وگویند فمن اظلم ممن کذب علی الله والذی جاء بالصدق وصدق به تفصیل
ان گروه است وثعلبی از ابن عباس روایة کند که چون ایة انما انت منذر و
لکل قوم هاد نازل شد مصطفا صلی الله علیه وسلم دست مبارک خود بر دوش
علی نهاد وفرمود انا المنذر وانت الهادی بک یهتدی المهتدون بعدی
واز عبد الله بن عطا روایة کند که عبد الله بن سلام میگفت مراد از من عنده

علم الکتاب در ایة قل کفی بالله شهیدا بینی وبینکم ومن عنده علم
الکتاب علیست واخضر یسار فرمود سلونی قبل ان تفقدونی لیکن
ترمذی گوید عبد الله بن سلام در وقت محاصرهٔ عثمان گفت این آیة ا ...
شهد شاهد من بنی اسرائیل علی مثله در شان منست وثعلبی گوید چون ایة
وتعیها اذن واعیة نازل شد مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود اللهم
اجعلها اذن علی واو گفت من بعد ازین هیچ فراموش نکردم وامام احمد از
معقل بن یسار روایة کند که نبی صلی الله علیه وسلم فرمود یا فاطمه اما ترضین
انی زوجتک اقدم امتی سلما واکثرهم علما واعظمهم حلما وترمذی از انس
روایة کند که پیغامبر صلی الله علیه وسلم فرمود اقضاهم علی واز علی روایة کند
که مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود رحم الله علیا اللهم ادر الحق معه حیث
دار وحه خوبست که از حروف مقطعه واقعه در اوایل فرقانی احد از حق
مکررات علی صراط حق تمسکه ظاهر میشود ای مصحف ایات الهی رویت
وی سلسله اهل ولایة مویت سرچشمهٔ زندگی دلجویت محراب نماز عارفان ابرویت
ومبدا سلسلهٔ جمیع اولیا اوست ودر شان این طایفه فرموده هجم بهم
الحق علی حقیقة الامر فباشروا ارواح الیقین واستلانوا ما استوعره المترفون

والنسو

وانسوا بما استوحش منه الجاهلون صحبوا الدنیا بابدان ارواحها معلقة
بالمحل الاعلی اولئک خلفاء الله فی ارضه والدعاة الی دینه وکمیل بن زیاد
با او گفت ما الحقیقة فرمود ما لک والحقیقة گفت اولست صاحب سرک
فرمود بلی ولکن یرشح علیک ما یطفح منی گفت اومثلک تخیب سایلا فرمود
الحقیقة کشف سبحات الجلال من غیر اشارة گفت زدنی بیانا فرمود هتک الستر
لغلبة السر گفت زدنی بیانا فرمود نور یشرق من صبح الازل فیلوح علی هیاکل
التوحید اثاره گفت زدنی بیانا فرمود اطف السراج فقد طلع الصبح ومرتضی
از جفر واقف بوده وان بیست وهشت جزوست هر جزو بیست وهشت صفحه
هر صفحه بیست وهشت سطر هر سطری بیست وهشت خانه در هر خانه چهار
حرف مرقوم شده حرف اول بعدد جزو وثانی بعدد صفحه وثالث بعدد
سطر ورابع بعدد خانه مثلا جفر در خانهٔ بیستم از سطر هفدهم از صفحهٔ شانزدهم
از جزو سوم است من مثله کان ذا جفر وجامعة لهتدوین سر الغیب تدوینا
ووارثان او از جفر استخراج احوال عالم میکرده اند مامون با امام علی بن موسی
رضا در سنه احدی ومایتین بیعة کرد وعهدنامه نوشت والزام امامهم عهدنامه
طلبید واخر عهدنامه امام که بر پشت عهدنامه مامون نوشت این بود الجامعة

والجفر بل لان علي ضد ذلك وما ادري ما يفعل بي ولا بكم ان الحكم الا
لله يقص الحق وهو خير الفاصلين لكني امتثلت امر امير المؤمنين واثرت
رضاه والله يعصمني واياه وچون اندك زماني بگذشت بعضي اشقيا مامون
را پشيمان ساختند وامام بزهر شهيد شد وصاحب كشف الغمه گويد من در
سنه سبعين وستمايه اين عهد نامه بخط مامون وخط امام ديده ام واز اين
واديست واستنباط فتح بيت المقدس در سنه ثلث وثمانين وخمسمايه از
الم غلبت الروم في ادني الارض وهم من بعد غلبهم سيغلبون في بضع سنين
وتفصيل ان در باب فتوحات مسطورست وثعلبي گويد چون حمعسق نازل شد
حضرت مصطفا صلي الله عليه وسلم ملول گشت جمعي سبب ان پرسيدند فرمود آيتي
كه نازل شد دلالة بر ان دارد كه نازل خواهد شد بر امة من بلا بسيار از خسف
ومسخ وغيران وهم ثعلبي گويد كه ابن عباس حمعسق خواندي وگفتي علي فتن
باين دولفظ ميدانست وسلسله علما هم باو منتهي است ابن عباس كه رئيس
مفسرانست شاگرد اوست وعاصم كه از اكابر قرات است شاگرد ابي عبد الرحمن
سلمي است كه شاگرد عليست وابن اثير گويد احمد شاگرد شافعيست وشافعي
شاگرد مالك ومالك وابو حنيفه شاگرد امام جعفر وامام نواوي در روضه

فرما

فرمايد كه مرتضي بر منبر بود واز حصص زوجه ومتين وابوين سوال
كردند بديهه فرمود صار ثمنها تسعا واين اشارتست بعول اصل
مسئله از بيست وچهار به بيست وهفت مسئله را منبريه خوانند و
گويند مرتضي پاي مبارك در ركاب داشت وسوار ميشد زني امد و
بر سبيل تظلم گفت يا امير المؤمنين ان اخي ترك ستمايه دينار وقد اعطوني
دينارا فرمود لعل الخال خلف زوجة واما ستين واثنا عشر اخا واياك
گفت نعم فرمود قد استوفيت حقك وسوار شد واين مسئله را دينارية
گويند وامام احمد گويد عمر حكم كرد برجم مجنونه زانيه علي فرمود اما سمعت
قول النبي صلي الله عليه وسلم رفع القلم عن ثلثة عن النايم حتي يستيقظ وعن
الطفل حتي يحتلم وعن المجنون حتي يبرا ونيز حكم كرد برجم زني حامله بسبب
اعتراف او بزنا وعلي گفت هذا سلطانك عليها فما سلطانك علي ما في بطنها
عمر گفت عجزت النساء ان تلد مثل علي ابن ابي طالب لولا علي لهلك عمر ومروي است
كه ابو الاسود دؤلي از شخصي شنيد كه ميخواند ان الله بريء من المشركين ورسوله
بجر وچون با مرتضي گفت فرمود بمخالطة العجم اقسام الكلام ثلث اسم
وفعل وحرف والاسم ما انبا عن المسمي والفعل ما انبا عن حركة المسمي والحرف

ما اوجد معني في غيره والفاعل مرفوع وما سواه فرع عليه والمفعول
به منصوب وما سواه فرع عليه والمضاف اليه مجرور وما سواه فرع
عليه يا ابا الاسود انح هذا النحو نحو واحدي وقاضي ناصر الدين وزمخشري
گويند چون آية فمن حاجك فيه من بعد ما جاءك من العلم فقل تعالوا
ندع ابناءنا وابناءكم ونساءنا ونساءكم وانفسنا وانفسكم ثم نبتهل
فنجعل لعنة الله علي الكاذبين نازل شد مصطفا صلي الله عليه وسلم با قبيله
نجران از نصاري مقرر فرمود كه صباح فردا مباهله كنند وروز ديگر حسين
را در بغل گرفته ودست حسن داشت وفاطمه از عقب او ميرفت وعلي از
عقب فاطمه وفرمود اللهم هؤلاء اهل بيتي چون ابو حارثه دانشمند ترسايان
ايشان را بديد با ترسايان گفت من رويي چند مي بينم كه اگر از خدا خواهند كه كوهي
از جاي خود ببرد هر اينه چنان شود زنهار مباهله مكنيد ترسايان ترسيدند
ودو هزار جامه وسي زره بر سم جزيه هر ساله قبول كردند وآنحضرت فرمود والذي
نفسي بيده ان الهلاك قد تدلي علي اهل نجران ولو لاعنوا لمسخوا قردة وخنازير
ولاضطرم الوادي عليهم نارا ولاستاصل الله نجران واهله حتي الطير علي رؤس
الشجر ولما حال الحول علي النصاري كلهم حتي يهلكوا واين صورت در مدينه بود بعد

از فتح

از فتح مكه وقوت اسلام وثعلبي از جابر بن عبد الله رواية كند كه مصطفي صلي الله
عليه وسلم الناس من شجرة شتي وانا وانت يا علي من شجرة واحدة واين اية
نازل شد وفي الارض قطع متجاورات وجنات من اعناب وزرع ونخيل صنوان
وغير صنوان يسقي بماء واحد ونفضل بعضها علي بعض قاضي ناصر الدين وزمخشري
گويند پيغامبر در سال نهم از هجرة كه ابو بكر را امير حاجيان ساخت واو را با
سيصد مرد وشتري چند قرباني بمكه فرستاد جهل يا سي يا سيزده آية از اوايل
سوره براءة نازل گشت وپيغمبر علي را بر ناقه عضبا سوار ساخت وگفت از
عقب ابو بكر برو واين آيات بر مردم خوان صحابه گفتند كاج ايات ميفرستادي
تا ابو بكر بر مردم ميخواند فرمود لا يؤدي عني الا رجل مني
الا اهل بيت من چون علي بقافله رسيد ابو بكر گفت امير ام مامور علي گفت بل مامور
باتفاق بمكه رفتند وايات بر مردم خواند ومسلم از عايشه رواية كند كه پيغامبر
صلي الله عليه وسلم بيرون امد وعباي علم دار موي سياه بر خود گرفته بود وحسن
امد واو را بزير ان عبا در اورد پس حسين امد واو را هم در اورد پس فاطمه امد
واو را هم در اورد پس علي امد واو را هم در اورد وگفت انما يريد الله ليذهب
عنكم الرجس اهل البيت ويطهركم تطهيرا ورزين از ام سلمه رواية

کند که این ایة در خانه من نازل شد ومن پیش در نشسته بودم کفتم یا رسول
الله الست من اهل البیت فرمود انک الی خیر انت من ازواج رسول الله و
طحاوی در مشکل الغریب از اسماء بنت عمیس نقل کند که سر مبارک حضرت
مصطفی صلی الله علیه وسلم در کنار علی بود ووحی نازل شد وافتاب غروب کرد
وعلی نماز نکزارده بود وچون وحی منجلی شد پیغمبر فرمود ای علی نماز کزارده
کفت نه پس فرمود الهی اکر علی در طاعة تو وطاعة رسول تو بود آفتاب را
بازکردان اسما کوید بعد ازانکه دیدیم که آفتاب غروب کرده بود دیدیم که
باز طلوع کرد وبرکوه وزمین افتاد ودر صهبا خیبر بودیم
الشمس ردت علیه بعد ما غربت من خ ایطیق اعین الشمس تطیینا وطحاوی
کوید این حدیث ثابتست وراویان ان ثقاتند وحکایة از احمد بن صالح
مصری کرده که اهل علم را سزاوار نیست که تخلف از حفظ این حدیث کنند
که از علامات نبوتست وابن کثیر رد این کرده ومتمسک شده بحدیثی
که در صحیح بخاری مسطورست ان الشمس لم یحبس لبشر الا لیوشع لیالی
سار الی بیت المقدس وشرح قصه انکه او محاصره بیت المقدس کرده بود و
نزدیک بود که افتاب در روز جمعه غروب کند وشنبه در اید یوشع

با افتاب کفت انک مامور وانا مامور اللهم احبسها علی پس افتاب
تا یوشع فتح بیت المقدس کرد وبخط حضرة هدایة مآب سید صفی الدین
عبد الرحمن الایجی قدس سره دیدم ان صح الحدیث فلیحمل علی ان
ذلک الحدیث قبل هذه القصه او یقول الحبس غیر الرجوع والله اعلم
وترمذی از جابر روایة کند که پیغامبر صلی الله علیه وسلم در روز طایف
یعنی غزاء حنین بعد از فتح مکه علی را بخواند وبا او راز میکفت مردم کفتند
دراز کشید راز کفتن او با پسر عم خود فرمود ما انتجیته ولکن الله انتجاه و
نسائی از علی روایة کند که مرا منزلتی بود پیش نبی صلی الله علیه وسلم که هیچ
کس از خلایق نداشت اول سحر میرفتم ومیکفتم السلام علیک یا نبی الله
اکر تنحنح میکرد با هل خود باز میکشتم واکرنه در میرفتم وامام احمد از زید بن
ارقم وترمذی از ابن عباس روایة کنند که جمعی از صحابه در مسجد داشتند
روزی نبی صلی الله علیه وسلم فرمود سدوا هذه الابواب الا باب علی مردم
درین باب سخن کفتند پیغمبر صلی الله علیه وسلم برخاست وحمد خدا کفت وفرمود
اما بعد فانی امرت بسد هذه الابواب غیر باب علی فقال فیه قائلکم
والله ما سددت شیا ولا فتحته ولکنی امرت بشیء فاتبعته وامام احمد.

از ابی مریم روایة کند که علی کفت من پا بر دوش محمد صلی الله علیه وسلم
نهادم وبتها خانه کعبه فرو انداختم وترمذی از ابو سعید روایة کند
که حضرة نبی صلی الله علیه وسلم فرمود لا یحل لاحد فی هذا المسجد
غیری وغیرک وکوید علی بن منذر از ضرار بن صرد معنی این حدیث
پرسید کفت لا یحل لاحد ان یستطرقه جنبا غیری وغیرک وبخاری
ومسلم از براء بن عازب روایة کند که مصطفی صلی الله علیه وسلم با علی کفت
انت منی وانا منک وترمذی از عمران بن حصین روایة کند که پیغمبر صلی الله
علیه وسلم علی را امیر لشکری ساخت او اصابه جاریه کرد وچهار کس عهد
کردند که این برسول الله صلی الله علیه وسلم بکویند چون برسول رسیدند
یکی برخاست وبکفت ورسول اعراض کرد تا هر چهار بکفتند پس رسول
بغضب رفت وسه بار فرمود اتریدون من علی ان علیا منی وانا منه
وهو ولی کل من هو بعدی واین در حرب بنی زبید بود که در حرف
عین خواهد امد واز حبشی بن جناده روایة کند که مصطفی صلی الله علیه
وسلم فرمود علی منی وانا من علی ولا یؤدی عنی الا انا او علی وسلم از
زید بن ارقم روایة کند که روزی پیغمبر صلی الله علیه وسلم در موضع خم

خطبه فرمود وبعد از حمد خدا کفت ایها الناس انما انا بشر مثلکم یوشک
ان یاتینی رسول ربی فاجیب وانا تارک فیکم الثقلین اولهما کتاب الله فیه
الهدی والنور فخذوا بکتاب الله واستمسکوا به وتحریض فرمود در شان قرآن
پس کفت واهل بیتی اذکرکم الله فی اهل بیتی واحمد از ابو ذر غفاری
روایة کند که حضرة نبی صلی الله علیه وسلم الا ان مثل اهل بیتی فیکم مثل
سفینة نوح من رکبها نجا ومن تخلف عنها هلک وترمذی از زید بن ارقم
روایة کند که رسول خدا صلی الله علیه وسلم با علی وفاطمه وحسن وحسین
فرمود انا حرب لمن حاربتم وسلم لمن سالمتم فح امام احمد از علی روایت
کند که مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود فیک مثل من عیسی ابغضته الیهود
حتی بهتوا امه واحبته النصاری حتی انزلوه بالمنزلة التی لیست له وخود
فرمود یهلک فی رجلان محب مفرط یقرظنی بما لیس فی ومبغض یحمله شنانی
علی ان یبهتنی ومصداق اول انست که عبد الله بن سبا با علی کفت انت الاله حقا و
علی او را راند وعبد الله بن رفت وامام شافعی کوید لو ان المرتضی ابدی محله
لظل الناس طرا سجدا له کفی فی فضل مولانا علی وقوع الشک فیه انه الله
پس این نکته در حق نمائی او که کردند شک رضا بی او ومصداق ثانی

آنست که از زمان سلطنت معاویه تا اول خلافت عمر بن عبد العزیز بر علی روس الاشهاد
لعنت میکردند و کرخی در شرح السنه از جابر روایت کند که چون علی فتح خیبر کرد
رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود لولا اشفق ان یقول فیک طوایف من امتی ما قالت
النصاری للمسیح بن مریم لقلت فیک الیوم قولا لا تمر بملا الا اخذوا من تراب و علیک
و من فضل طهورک یستشفون به ولکن حسبک ان تکون منی و انا منک و انک منی
بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی و انک به قسمی و انک تقاتل علی سنتی و انک
فی الاخرة علی الحوض خلیفتی و انک اول من یرد علی الحوض و انک اول من یکسی معی و ان
شیعتک علی منابر من نور مبیضه وجوههم یکونون عندی فی الجنة جیرانی و ان حربک
حربی و سلمک سلمی و ان سریرتک سریرتی و علی یدیک علانیتی و بعضی گویند این حدیث
در وقت مراجعت مرتضی بود از غزو سلسله که در وادی الرمل با بنی سلیم واقع شد
و مرتضی امیر لشکر بود و ترمذی از انس روایت کند که مرغی نزد حضرت نبی الله صلی الله
علیه و سلم نهاده بود فرمود اللهم ائتنی احب خلقک الیک یاکل معی طیرا پس علی آمد
و ان مرغ با او خورد و در زین گوید انس یا علی کنت استغفر لی و لک عندی بشارة
فضل فاخبره بقول رسول الله صلی الله علیه و سلم و ترمذی از ام عطیه روایت
کند که پیغامبر لشکری برانگیخت و علی در ایشان بود فرمود اللهم لا تمتنی حتی

تریني علیا و از بریده روایت کند که احب نسا بر رسول الله صلی الله علیه و سلم
فاطمه بود و احب رجال علی و هم از بریده روایت کند که مصطفی صلی الله علیه و سلم
فرمود ان الله تبارک و تعالی امرنی بحب اربعة و اخبرنی انه یحبهم گفتند یا رسول
الله نام ایشان بگو سه نوبت فرمود علی منهم پس گفت و ابوذر و المقداد و سلمان
امرنی بحبهم و اخبرنی انه یحبهم و از ام سلمه روایت کند که پیغامبر فرمود لا
یحب علیا منافق و لا یبغضه مؤمن و از ابو سعید روایت کند انا کنا لنعرف
المنافقین نحن معاشر الانصار ببغضهم علی ابن ابی طالب و مسلم و ترمذی و
نسائی از زر بن حبیش که از کبار تابعین است روایت کند که علی فرمود و الذی
فلق الحبة و برأ النسمة انه لعهد النبی الامی صلی الله علیه و سلم الا انه لا یحبنی
الا مؤمن و لا یبغضنی الا منافق و صاحب کشاف گوید و ثعلبی روایت کنند
که چون آیه قل لا اسألکم علیه اجرا الا المودة فی القربی نازل شد از
مصطفی صلی الله علیه و سلم پرسیدند که ما مامور بمحبة کیانیم سه بار فرمود
علی و فاطمه و ابناهما و از سدی روایت کند که مراد از حسنه در آیه و من یقترف
حسنة نزد له فیها حسنا مودة اهل بیت است و این آیه در شان
ابوبکر و محبة او با اهل بیت نازل شده و ابو عبد الله محمد بن علی حکیم

ترمذی از مقداد بن اسود روایت کند که رسول الله صلی الله علیه و سلم
فرمود معرفة آل محمد براءة من النار و حب آل محمد جواز علی الصراط و الولایة
لآل محمد امان من العذاب و ابن عباس و براء بن عازب گویند مصطفی
صلی الله علیه و سلم فرمود یا علی قل اللهم اجعل لی عندک عهدا و اجعل
فی صدور المؤمنین مودة چون دعا کرد این آیه نازل شد ان الذین آمنوا
و عملوا الصالحات سیجعل لهم الرحمن ودا و این در کشاف مسطور است و امام
احمد از ام سلمه روایت کند که مصطفی صلی الله علیه و سلم فرمود من سب علیا
فقد سبنی و حافظ ابو نعیم در حلیة الاولیا گوید مصطفی صلی الله علیه و سلم
فرمود لا تسبوا علیا فانه ممسوس فی ذات الله و امام فخر الدین در اول تفسیر
کبیر این حدیث از کعب بن عجره روایت کرده و نجم الکبرا گوید غبت فابصرت
النبی صلی الله علیه و سلم و علی معه فبادرت الی علی فاخذت بیده و صافحته
و الهمت کانی سمعت فی الاخبار عن النبی المختار انه قال من صافح علیا دخل
الجنة فجعلت اسال علیا عن هذا الحدیث اصحیح هو فکان یقول نعم صدق
رسول الله من صافحنی دخل الجنة ص سقتنی حمیاء الحب راحة مقلتی
و کاسی محیا من عن الحسن جلت ، فخیلت ان سکری حان شکری لفتیة بهم تم لی کتمی الهوی

مع شهرتی وعن بن هنی فی الحب ما لی مذهب وان ملت یوما عنه فارقت شرعتی
و منسوب با امام شافعیست ع قالوا ترفضت قلت کلا ما الرفض دینی و لا اعتقادی
لو کان حب الوصی رفضا فاننی ارفض العباد و هم منسوب باوست لو سوق قلبی
لیری وسطه خطان قد خطا بلا کاتب الشرع و التوحید من جانب و حب اهل
البیت من جانب و امام فخر الدین در تفسیر کبیر گوید قال الشافعی رضی الله عنه ع
یا راکبا قف بالمحصب من منی ، و اهتف بساکن خیفها و الناهض ، سحرا اذا فاض الحجیج
الی منی ، فیضا کما نظم الفرات الفائض ، لو کان رفضا حب آل محمد فلیشهد الثقلان
انی رافض ، و با امام شافعی گفتند ما تقول فی علی فرمود ما اقول فی شخص اجتمعت له
ثلثة مع ثلثة لا یجتمع قط لاحد من بنی آدم الجود مع الفقر و الشجاعة مع الرای
و العلم مع العمل بر خواند ع یا للفتی انزل فیه هل اتی الی متی کتمه الی متی و منسوب
با امام ابو حنیفه است ع حب الیهود لآل موسی ظاهر ، و ولاهم لبنی اخیه باد
و اما هم من نسل هرون الالی بهم اقتدوا و لکل قوم هاد و کذا النصاری یکرمون محبة
لمسیحهم نجوا من الاعواد ، فمتی یوالی آل احمد مسلم قتلوه او سموه بالالحاد هذا
هو الداء العناء لمثله ضلت حلوم حواضر و بواد لم یحفظوا حق النبی محمد
فی آله و الله بالمرصاد فتح اول فتنه که میان اهل اسلام واقع شد آن بود

در مرض موت

که پیغامبر صلی الله علیه وسلم فرمود هلموا اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعده
وعمر گفت ان النبی قد غلب علیه الوجع وعندکم القران حسبکم کتاب الله
ونزاع بمرتبهٔ رسید که پیغمبر فرمود قوموا عنی لا ینبغی عندی التنازع وبعد از
موت آنحضرت امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه در روز سه شنبه سیزدهم
ربیع الاول سنه احدی وعشر باجماع صحابه خلیفه شد ودو سال وچهار
ماه خلافه کرد ودر مدینه در شب سه شنبه بیست ودوم جمادی الاخر
سنه ثلث وعشر وفاة یافت وشارح مقاصد گوید در وقت وفاة با عثمان
گفت بنویس بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما عهد ابوبکر بن ابی قحافه فی آخر
عهده بالدنیا خارجا عنها واول عهده بالاخرة داخلا فیها حین یؤمن الکافر ویبر
الفاجر ویصدق الکاذب انی استخلف عمر بن الخطاب فان عدل فذاک ظنی به و
ان بدل فجار لکل امر ما اکتسب والخیر اردت ولا اعلم الغیب وسیعلم الذین ظلموا ای
منقلب ینقلبون وصحیفه بر صحابه عرض کردند وهمه بیعة نمودند وچون بعلی رسید
فرمود بایعنا من فیها وان کان عمر پس امیر المؤمنین عمر ده سال ونیم خلیفه بود
واکثر بلاد اسلام در زمان او مفتوح شد ودر مدینه در روز چهارشنبه بیست
وششم ذی الحجه سنه ثلث وعشرین بدست ابو لولو غلام عتبة بن شعبه

شهید گشت ودر وقت وفاة گفت لا یق خلافة نیست مگر علی وعثمان وزبیر و
طلحه وعبد الرحمن بن عوف وسعد بن ابی وقاص وشارح مقاصد گوید
عبد الرحمن دست علی گرفت وگفت ابایعنا علی کتاب الله وسنة رسول
الله وسیرة الشیخین علی گفت علی کتاب الله وسنة رسول الله واجتهاد رایی
پس دست عثمان گرفت وهمان سخن گفت وعثمان قبول کرد وهمه با او در اول محرم
سنه اربع وعشرین بیعة کردند ودوازده سال خلیفه بود وحکومة بلاد بخویشان
خویش داد وایشان ستم میکردند وجمعی از اهل مصر شکوه حاکم خود ابن ابی
سرح پیش او آوردند ونامه نوشت ونافع نبود ویکی از متظلمان را بکشت تا هفتصد
کس متظلم آمدند وعلی وطلحه وعایشه با عثمان گفتند او را عزل کن گفت شما کسی
پیدا کنید که عوض او نصب کنم رقم بمحمد بن ابی بکر شد وعهد نامه نوشت واو را
والی مصر ساخت چون سه منزل از مدینه جدا شد غلامی شتر سوار دید که
بتعجیل میرفت او را گرفت واز او نامهٔ بیرون آمد مضمون آنکه اذا اتاک
محمد بن ابی بکر فاحتل لقتله وابطل کتابه وقر علی عملک واحبس من یجیء الی
بظلم منک حتی یاتیک رایی فی ذلک ان شاء الله چون محمد بن ابوبکر دید بمدینه باز
گشت وصورة حال بعرض اصحاب نبی صلی الله علیه وسلم رسانید وعلی وطلحه

وزبیر وسعد بخانه عثمان رفتند وغلام وشتر ونامه با خود بردند وعلی با عثمان
فرمود اینها غلام وشتر تواند گفت این نامه خط تست سوگند خورد که نه
وظاهر شد که خط مروانست پس علی وصحابه بیرون آمدند ومحمد بن
ابی بکر با جمعی کثیر از اهل مصر وبصره وکوفه چهل وشش روز خانه عثمان را
محاصره کردند ودر روز جمعه هجدهم ذی الحجه سنه خمس وثلثین شهید شد
ودر همین روز طلحه وزبیر وسایر صحابه با علی بیعة کردند ومروان جامه
خون آلوده عثمان بدست آورد وبگریخت وبمکه پیش عایشه رفت وعلی
عمال عثمان را عزل کرد وسهل بن حنیف را عوض معاویه بدمشق فرستاد واو
باغی شد وبسبب خویشی عثمان دعوی خون او میکرد وبا علی میگفت قاتلان عثمان را
بمن بسپار وعلی مصلحة در این نمیدید وروزی فرمود ان الله قتله وانا معه
واعدا باین سخن متمسک بودند وگویا مراد آن بود که من نیز کشته خواهم شد
واگر دفع قتل میتوانستم اول از خود میکردم وطلحه وزبیر از علی برگشتند و
بمکه رفتند وباتفاق عایشه ومروان وعمال عثمان که علی عزل ایشان کرده بود
متوجه بصره شدند ودر وقت رسیدن بحوأب سگان آواز کردند وعایشه
پشیمان شد وگفت مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود که یکی از زنان من با علی

حرب کند بغیر حق وچون بحوأب رسند سگان آواز کنند جهد کن ای
عایشه که تو نباشی وابن زبیر گفت باز مگرد شاید که خدا بواسطه تو این
فساد بصلاح مبدل کند آخر او را بردند وبصره بگرفتند وعثمان بن حنیف را
که از قبل علی حاکم بصره بود بیرون کردند وعلی امام حسن وعمار بن یاسر را بکوفه
فرستاد ونه هزار مرد بیاوردند وبخاری از عبید الله بن زیاد روایة کند که
عمار بمنبر رفت وگفت ان عایشه قد صارت الی البصرة والله انها لزوجة
نبیکم فی الدنیا والاخرة ولکن الله ابتلاکم لیعلم ایاه تطیعون ام هی وعلی
از مدینه در سنه ست وثلثین متوجه بصره شد ودر حلبا که در فرسخی
بصره است در پنجشنبه هشتم جمادی الاخر آتش حرب برافروخت وزبیر
بن عوام که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در شان او فرمود بشر قاتل ابن صفیه
بالنار ساعتی مقاتله کرد وشارح صحیح بخاری از ابن عبد البر روایة کند
که علی او را آواز داد وبیاد آورد که پیغمبر صلی الله علیه وسلم ما را اختنا یافت
وبا تو گفت اما انک ستقاتل علیا وانت ظالم له وچون او را این سخن یاد
آمد ترک جدال وقتال کرد ومتوجه مدینه شد وعمرو بن جرموز تمیمی
از عقب او روان شد واو را در وادی السباع غافل ساخته بقتل آورد خدان

وشمشیر او برداشته نزد علی امد وکفت بشارة باد ترا که زبیر راکشتم علی فرمود
من ترا باتش بشارة میدهم ابن جرموز کفت ان قاتلنا کم فنحن فی النار وان
قاتلنا لکم فنحن فی النار واز قهر تیغ بر شکم خود زد وکشته شد ومروان
ابن حکم بسبب کینی که از طلحة بن عبید الله در دل داشت تیری زد واو
کشت ومحمد بن طلحه هم دران جنک کشته کشت وقاتل او شرح بن اونی
عبسی کویند واشعث قوام بایات ربه قلیل الاذی فیما تری العین مسلم
شککت بصدر الرمح حتی قمیصه فخر صریعا للیدین وللفم
علی غیر شی غیر ان لیس تابعا علیا ومن لم یتبع الحق یندم
یذکرنی حم والرمح شاجر فهلا تلا حم قبل التقدم
وحم شعار لشکر علی بود وبوضبه محافظه شتر عایشه میکردند وهفتاد
دست انداخته شد وایشان دست ازان شتر نمیداشتند ومیکفتند
نحن بنو ضبه اصحاب الجمل ننازل الموت اذا الموت نزل والموت عندنا
انهی من العسل وعلی فرمود تا شتر عایشه را پی کردند وچون با عایشه ملاقات
نمود فرمود غفر الله لک یا عایشه کفت ولک پس بتعظیم وتکریم اورا بمدینه
فرستاد وپانزده روز در بصره نشست وعبد الله بن عباس را والی بصره

ساخت

ساخت وبکوفه رفت وبخاری ومسلم وترمذی از ابو بکره روایة کنند که چون
خبر به پیغامبر رسید که اهل فارس دختر کسری را پادشاه ساختند فرمود
لن یفلح قوم ولوا امرهم امراة ودر وقتی که عایشه متوجه بصره بود این
حدیث بیادم امد وخدا مرا ازان فتنه نکاه داشت فتح معاویه
بمعاونة عمرو بن عاص بحرب علی برون امد وعلی بحکم قاتلوا التی تبغی حتی
تفیء الی امر الله متوجه شد وطبری کوید در غره ذی الحجة سنه سبع وثلثین
در صفین بهم رسیدند واول برای آب فرات نزاع نمودند وتا اخر جمادی
واقع شد ودر محرم ترک جنک کردند وباز در صفر آغاز محاربه شد وچند روز
حرب کردند وتفصیل ان در حرف با، موحده خواهد امد ودرین حرب
خزیمة بن ثابت انصاری وابو العقظان الیقظان وعمار بن یاسر وهاشم بن
عتبة بن ابی وقاص وعبد الله بن بدیل ورقا خزاعی از لشکر علی کشته شدند و
ترمذی از ابو هریره روایة کند که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود ابشر تقتلک
الفیة الباغیه وتفصیل قصه عمار در حرف لام وشرح قصه هاشم وعبد الله در حرف
میم خواهد امد واویس بن عامر قرنی مرادی در کنار اب فرات او از طبل شهید
برسید که این حه واقعه است کفتند میان علی ومعاویه محاربه است در حال

باعمار

بصره علی متوجه شد ودر اثناء حرب شهادة یافت وبعد از کثرة قتال
میان علی ومعاویه صلح شد وابو موسی اشعری وعمرو بن عاص را تحکیم کردند
وشرح ان در حرف را، مهمله خواهد امد وکویند در روز حدیبیه که رسول الله
صلی الله علیه وسلم با قریش صلح فرمود علی در صلح نامه محمد رسول الله نوشت
سهیل بن عمرو کفت اکر ما رسالت او میدانستیم مقابله او مقاتله نمیکردیم
پیغامبر صلی الله علیه وسلم فرمود رسول الله را محو کن ومحمد بن عبد الله
بنویس وعلی رعایة ادب مینمود پیغمبر صلی الله علیه وسلم بدست مبارک
خود محو فرمود وکفت ای علی ترا نیز مثل این واقع شود ودر صلح نامه صفین
اورا امیر المؤمنین نوشته بودند معاویه کفت اکر من اورا امیر المؤمنین دانستمی
با او حرب نمیکردم امیر فرمود صدق رسول الله وامر کرد که علی بن ابی طالب
بنویسند وبعد از تحکیم لشکر علی دو کروه کشتند وشش هزار تن بحرورا
که دهی است نزدیک کوفه جمع شدند وتکفیر او میکردند ومیکفتند لا حکم
الا لله وعلی نزد ایشان رفت وتکیه بر کمان کرده خطبه خواند وایشانرا
نصیحة فرمود وباز کردانید وچون خبر آمد که ابو موسی از عمرو بن عاص
بازی خوردند باز انجماعة بر کشتند واز کوفه برون رفتند وابن عباس از پی

ایشان

ایشان برفت وایشانرا بایة یحکم به ذوا عدل منکم هدیا بالغ الکعبة
وبایة فابعثوا حکما من اهله وحکما من اهلها ان یریدا اصلاحا یوفق
الله بینهما وبصلح پیغمبر در روز حدیبیه نصیحة کرد ودو هزار کس باز کشتند
وچهار هزار بضلالة بماندند وبا عبد الله بن وهب راسبی وحرقوص بن زهیر
بجلی معروف بذو الثدیه بیعة کردند وبنهروان رفتند وعلی از عقب
ایشان برفت ودو هزار وهشتصد تن را بقتل اورد وبخاری ومسلم از ابو سعید
خدری روایة کنند که مصطفی صلی الله علیه وسلم بعد از غزاء حنین قسمة
غنایم میفرمود ذو الخویصره تمیمی کفت یا محمد اعدل حضرت فرمود ویلک
ومن یعدل ان لم اعدل عمر کفت یا رسول الله اجازة فرما تا کردن این منافق
بزنم فرمود دعه فان له اصحابا یحقر احدکم صلاته مع صلاتهم وصیامه
مع صیامهم یقرؤن الکتاب لا یجاوز تراقیهم یمرقون من الاسلام کما یمرق
السهم من الرمیه ینظر الی اصله فلا توجد فیه شی ثم ینظر الی صافه فلا توجد
فیه شی ثم ینظر الی نضیه فلا توجد فیه شی سبق الفرث والدم آیتهم
رجل اسود احدی عضدیه مثل البضعه تدردر یخرجون علی خیر فرقة من
الناس وابو سعید کوید کواهی میدهم که من این سخن از حضرة مصطفی

صلي الله عليه وسلم شنيدم وكواهي ميدهم كه علي با اين جماعة قتال فرمود
من با او بودم وبعد از قتال كفت كه شخصي باين صفة در لشكر بجوئيد بعد
از طلب آوردند ومن درو صفاتي كه حضرت بيان فرموده بود يك يك
مشاهده كردم وجندب بن عبد الله ازدي كويد هراه در حرب جمل وصفين
هيچ شك نبود كه علي بر حقست اما در حرب نهروان شك داشتم چه مخالفان
اهل قران بودند ناكاه سواري امد وكفت من ديدم كه خوارج از نهر كذشتند
وقطع نهر كردند علي تكذيب او كرد وسواري دكر امد وسوكند ياد كرد كه ايشان
از نهر عبور كردند علي سوكند ياد كرد كه ايشان عبور نكرده اند ومقتل ايشان
اين طرف نهرست با دل خود كفتم الحمد لله كه شبهه من در شان علي دفع خواهد
شد او يا كذا بيست جري يا برنتي استا ازنبي وعهد كردم كه اكر ايشان عبور
كرده باشند اول كسي كه با علي مقاتله كند من باشم واكر نكذشته باشند
در قتال اعداء او تقصير نكنم چون بيش رفتيم ايشان از نهر عبور نكرده
بودند علي رو بمن كرد وفرمود يا اخا الازد اتبين لك الامر ودر سنه
ثمان وثلثين حضرت مرتضي محمد بن ابو بكر را بمصر فرستاد وقيس بن
سعد را معزول كرد ودر حرشاكه نزديك مصرست جمعي از قوم عثمان

بودند ومتابعة محمد بن ابي بكر نميكردند ودو نوبة لشكر او را بشكستند
واو از علي استمداد كرد ومالك بن اشتر را بمدد او فرستاد وچون بقلزم
رسيد حيله بن جامع كه مهتر انجا بود باغواء معاويه او را بزهر زهر داد وبعد
ومعاويه عمرو بن عاص ومعاويه بن خديج را با شش هزار تن بمصر فرستاد
ومحمد بن ابي بكر را بكشتند وعمرو حاكم مصر شد ودر سنه تسع وثلثين معاويه
لشكرها باطراف فرستاد وتسخير بلاد كرد ودر سنه اربعين خوارج جمع شدند
وكفتند فساد اين امة از علي ومعاويه وعمرو بن عاص واندیشه كردند
كه هر سه را در يكشب مي بايد كشت عبد الرحمن بن ملجم مرادي قتل علي
اختيار كرد وحجاج بن عبد الله صمير قتل معاويه وداوديه غبيري قتل
عمرو وشب هفدهم رمضان را ميعاد ساختند ابن ملجم در كوفه شمشيري
بهزار دينار بخريد وبزهر الوده كرد وچون علي براي نماز صبح بروز احد بر سر
مبارك او زد وبعد از سه شب وفاة يافت وحجاج بدمشق رفت وتيغي
بر معاويه زد واليه او را مجروح ساخت وداود بمصر رفت وعمرو آن شب
بسبب درد شكم خارجه حذاقه را در نماز صبح قايم مقام خود ساخته
بود واو بغلط كشته شد وحافظ اسمعيل از صهيب رواية كند كه نبي

صلي الله عليه وسلم با علي فرمود من اشقي الاولين كفت عاقر الناقة فرمود
صدقت فمن اشقي الاخرين كفت الله ورسوله اعلم فرمود رجل يضربك يا علي
هذه واشارة بسر او كرد واز ابي طفيل رواية كند كه من نزد علي بودم وابن
ملجم امد وعلي را عطا فرمود بس كفت ما يحبس اشقاها من ان يخضبها
من اعلاها يخضب هذه من هذه واشارة بسر وريش مبارك فرمود واز
عبد الله بن سبع رواية كند علي در خطبه فرمود والذي فلق الحبة و
برء النسمة لتخضبن هذه من هذه واز علي رواية كند كه مصطفي
صلي الله عليه وسلم فرمود عهد معهود ان الامة ستغدر بك وانك تعيش
علي ملتي وتقتل علي سنتي وان هذه تخضب من هذه واز زيد بن وهب رواية
كند كه جعد بن نعجه خارجي كفت يا علي اتق الله فانك ميت وقد علمت سبيل
المحسن من سبيل المسيء وعلي فرمود ميت بك والله مقتول فتلا يضارب
هذه فيخضب هذه عهد معهود وقضاء مقضي وقد خاب من افتري وامام
غزالي در اواخر احيا از امام حسن رواية كند كه علي در شبي كه صبح ان شهيد
شد فرمود بيغمبر را بخواب ديدم وكفتم يا رسول الله ما لقيت من امتك فرمود
ادع عليهم كفتم اللهم ابدلني بهم من هو خير لي وابدلهم بي من هو شر لهم

مني ومسلم از ابو هريره رواية كند رسول الله صلي الله عليه وسلم در كوه حرا
بود با ابو بكر وعمر وعثمان وعلي وطلحه وزبير ناكاه سنكي كه در زير قدم ايشان
بود بلرزيد فرمود اهدء عليك الا نبي او صديق او شهيد ومدة خلافة
انحضرة چهار سال ونه ماه بود ويكي با او كفت چرا خلافة ابو بكر وعمر صافي
بود وخلافة تو وعثمان تيره فرمود بسبب انكه من وعثمان از اعوان
ابو بكر وعمر بوديم وتو وامثال از اعوان من وعثمانند وعمر انحضرة شصت
وسه سال يا شصت وبنج يا شصت وهفت يا بنجاه وهشت بود وامام حسن
بعد از دفن او خطبه خواند وفرمود والله لقد مات فيكم رجل ما سبقه الاولون
ولا يدركه الاخرون ان كان رسول الله صلي الله عليه وسلم ليبعثه المبعث
فيعطيه الراية فما يرجع حتي يفتح الله عليه تقاتل جبرئيل عن يمينه وميكائيل
عن يساره والله ما ترك بيضاء ولا صفراء غير سبعمايه درهم فضلت من عطايه
اراد ان يبتاع بها خادما فصل چون علي شهيد شد بيش از چهل هزار مرد
با امام حسن بيعة كردند ومتوجه حرب معاويه شد وچون بيوفايي از
مردم خود دريافت در نصف جمادي الاول سنه احدي واربعين امر
بمعاويه باز كذاشت وسي سال خلافة كه در حديث وارد ست تمام شد وحضرة

مصطفا صلی الله علیه وسلم از بن صلح خبر داد و بخاری از ابو بکره روایة کند که
پیغمبر صلی الله علیه وسلم در شان امام حسن فرمود ان ابنی هذا سید و لعل
الله یصلح به بین فئتین عظیمتین من المسلمین و ترمذی از ابو یوسف بن ...
روایة کند که چون امام حسن با معاویه صلح کرد مردی برخاست و گفت سیاه
کردی روی مومنان را امام حسن فرمود پیغمبر صلی الله علیه وسلم بنی امیه را
بر سر منبر خود دید و او را بد آمد پس نازل شد انا اعطیناک الکوثر
یا محمد یعنی نهرا فی الجنة و نازل شد انا انزلناه فی لیلة القدر و ما ادریک
ما لیلة القدر لیلة القدر خیر من الف شهر ملکها بعدک بنو امیه یا محمد
و قاسم بن فضل گوید ما شمردیم و مدة سلطنة بنی امیه هزار ماه بود یکروز کم
و بیش نبود و قاضی ناصر الدین در تفسیر و ما جعلنا الرؤیا التی اریناک الا فتنة
للناس میگوید پیغامبر در واقعه دید که بنی امیه بشکل کپی بر منبر او بالا
میرفتند و تعبیر آن بسلطنة ایشان فرمود وجه مناسب مقاربست و الشجرة
الملعونة فی القرآن و نخوفهم فما یزیدهم الا طغیانا کبیرا و در نامه که علی بمعاویه
نوشته مسطورست منا المشکوة و الزیتون و منکم الشجرة الملعونة و امام
حسن در نیمه رمضان سنه خمسین یا تسع و اربعین یا ثمان و خمسین یا اربع

و اربعین وفاة یافت و در بقیع مدفونست و گویند در مجلس معاویه حاضر شد و
جوانان قریش تفاخر میکردند و او خاموش بود و معاویه گفت تو هم سخنی بگو
فرمود فیم الکلام و قد سبقت مبرزا — سبق الجواد من المدی المتباعد
نحن الذین اذا القروم تخاطروا — طبنا علی رغم العدو الحاسد
و امام حسین در پنجم شعبان سنه اربع متولد شد و در عاشور سنه
احدی و ستین در کربلا بسعی شمر بن ذی الجوشن شهید گشت و امیر
لشکر عمر بن سعد بود از قبل عبید الله بن زیاد که نایب یزید بن معاویه بود ظ
در زلف چون کمندش ای دل مپیچ کانجا — سرها بریده بینی بیجرم و بیجنایت
از هر طرف که رفتم جز وحشتم نیفزود — زنهار ازین بیابان وین راه بی نهایت
و از اشعار دلپذیر اوست در کربلا
انا ابن علی الخیر من آل هاشم — کفانی بهذا مفخرا حین افخر
و جدی رسول الله اکرم من مشی — و نحن سراج الله فی الخلق نزهر
و فاطمة امی سلالة احمد — و عمی یدعی ذا الجناحین جعفر
و فینا کتاب الله انزل صادقا — و فینا الهدی و الوحی و الخیر یذکر
و نحن ولاة الارض نسقی و لا تنا — بکاس رسول الله ما لیس ینکر
و شیعتنا فی الناس اکرم شیعة

و مبغضنا یوم القیمة یخسر
و ترمذی از سلمی روایة کند که بخانه ام سلمه رفتم
و او میگریست گفتم سبب گریه تو چیست گفت رایت الان رسول الله صلی الله
علیه وسلم فی المنام و علی راسه و لحیته التراب فقلت ما لک یا رسول الله
قال شهدت قتل الحسین آنفا و مثل این از ابن عباس منقولست و در فاتحه
خامسه گذشت و فاطمه بعد از موت نبی بشش ماه یا سه ماه وفات یافت
و او را بیست و هشت سال یا بیست و نه یا هجده بود و ترمذی از علی روایة
کند که پیغامبر صلی الله علیه وسلم دست حسن و حسین گرفت و فرمود من
احبنی و احب هذین و اباهما و امهما کان معی فی درجتی یوم القیمة
و امام زین العابدین پسر امام حسین است و سلسلهٔ توالد میان هشت امام
ذکر بترتیب ذکر انسابست و او در مدینه در سنه ثمان و ثلثین متولد شد
و مادر او دختر یزدجرد یا کنیزک غزاله نام بود و در ثامن عشر محرم سنه
اربع و تسعین وفاة یافت و قبر او در بقیعست و شعر اوست در وقت ملاقاة
یزید بعد از قتل امام حسین
ماذا یقولون اذ قال النبی لکم — ماذا فعلتم و انتم آخر الامم
بعترتی و باهلی بعد مفتقدی — منهم اساری و منهم ضرجوا بدم
و امام محمد در
مدینه روز جمعه سیوم صفر سنه سبع و خمسین متولد شد و مادر او فاطمه

بنت امام حسن بود و در سنه اربع و عشر و مایه وفاة یافت و قبر او در بقیعست
و امام جعفر صادق در مدینه در سنه ثمانین متولد شد و مادر او فروه بنت
قاسم بن محمد ابو بکر بود و در یوم الاثنین نصف رجب سنه ثمان و اربعین
و مایه وفاة یافت و قبر او ببقیعست و امام موسی کاظم در ابوا که میان مکه و
مدینه است در یوم الاحد سابع صفر سنه ثمان و عشرین و مایه متولد شد
و مادر او حمیده کنیزک بود و در حبس هارون در بغداد در یوم الجمعه
نیمه رجب سنه ثلث و ثمانین و مایه وفاة یافت و امام علی رضا در مدینه
روز پنجشنبه یازدهم ربیع الاخر سنه ثلث و خمسین و مایه متولد شد و مادر
او سکینه یا خیزران کنیزک بود و مادران باقی ایمه معصومین هم کنیزک
بودند و معروف گرخی بواب او بود و در ولایة طوس در نهم رمضان سنه
اثنین و مائتین وفاة یافت و امام محمد تقی در مدینه در جمعه دهم رجب سنه
خمس و تسعین و مایه متولد شد و در بغداد در ششم ذی الحجة سنه عشرین
و مائتین وفاة یافت و امام علی نقی در مدینه در سیزدهم رجب سنه اربع عشر
و مائتین متولد شد و در سر من رای که بسامره معروفست روز دوشنبه
آخر جمادی الاولی سنه اربع و خمسین و مائتین وفاة یافت و امام حسن

عسكري در مدينه در سنه احدي وثلثين ومايتين متولد شد ودر سر من
راي در سنه ستين ومايتين وفات يافت وامام محمد در سر من راي در
سنه ستين بيست وسيوم رمضان سنه ثمان وخمسين ومايتين متولد شد
وامامية كويند مهدي موعود اوست ودر حرف لام خواهد امد وشيخ
محي الدين در باب سيصد وشصت وشش از فتوحات كويد ان لله خليفة
يخرج من عترة رسول الله ولد فاطمه يواطي اسمه اسم رسول الله جده الحسين
بن علي بن ابي طالب بايع بين الركن والمقام يشبه رسول الله صلى الله عليه
وسلم في الخلق بفتح الخاء وينزل عنه في الخلق بضم الخاء اسعد الناس به اهل
الكوفة يعيش خمسا وسبعا بضع الجزية ويدعوا الى الله بالسيف ويرفع
المذاهب عن الارض فلا يبقى الا الدين الخالص اعداءه مقلدة علماء اهل
الاجتهاد ولما يرونه من الحكم بخلاف ما ذهبت اليه ائمتهم فيدخلون
كرها تحت حكمه خوفا من شيعة يفرح به عامة المسلمين اكثر من خواصهم
يبايعه العارفون من اهل الحقايق عن شهود وكشف بتعريف الالهي له رجال
الاهيون يقيمون دعوته وينصرونه ولولا ان السيف بيده لافتى الفقها بقتله
ولكن الله يظهره بالسيف والكرم فيطيعون ويخافون ويقبلون حكمه

مخير

ميكنند تلك دماء طهر الله يدي منها فلا اخضب لساني بها و علماء سنة و
جماعة رضي الله عنهم منع بليغ از سبب اين طايفه كرده اند واز علي رضي الله
عنه منقولست كه در حرب جمل فرموده اخواننا بغوا علينا و شيخ علاء الدولة
در فلاح نقل از ابو سعيد خدري ميكند كه پيغامبر صلى الله عليه وسلم در عيد بن
افتتاح بنماز كردي و مروان مراد لا له بتقديم خطبه ميكرد كفتم اين الابتدا
بالصلوة كفت يا ابا سعيد قد ترك ما تعلم كفتم والذي نفسي بيده لا ياتون
بخير مما اعلم پس شيخ ميفرمايد ان مروان الحمار كان احمل من الحمار بشرايع
الايمان وقد جعل الايمان وسيلة الوصول الى الامارة لا قربة الى الله والى رسوله
ومن يذهب مذهبه ومذهب جحوشه ومذهب معاويه وحزبه يحشرون معهم
ولا نصيب لهم من شفاعة النبي ودر شرح صحيح بخاري ديده ام كه سلاطين
بني امية در اثنا خطبه سب جمعي كه مستحق سب نبودند ميكردند وچون مردم
از نماز فارغ ميشدند متفرق ميكشتند واز استماع خطبه اعراض مينمودند
تا سامعه بشنيدن لفظ كريه الوده نشود پس ايشان تاخير صلوة كردند تا
مردم را بضرورة توقف بايد كرد نعوذ بالله من شرور انفسنا ومن سيات
اعمالنا و هم شيخ در فلاح ميفرمايد ان الله معاوية الباغي و مروان الطاغي

كلا مما يحبو لان علي خلاف رسول الله صلى الله عليه وسلم معاويه وجحوش مروان
كذلك واشعار كه از يزيد منقولست اشعار كمال نقص اوداده وشمسة كرم
برجها قعر دنها ومشرقها الساقي ومغربها فمي مدامة كثير في انار كفضة
وساق كبد دمع ندامي كانجم اذا افرغت من دنها في انايها حكمت نقر ابن الحطيم
يشير اليها بالبنان كانها يشير الى البيت العتيق المحرم فان حرمت يوما علي دين احمد
فخذها علي دين المسيح بن مريم وكويند در وقت شنيدن واقعه كربلا اين ميخواند
ليت اشياخي ببدر شهدوا جزع الخزرج من وقع الاسل لاهلوا واستهلوا فرحا
ثم قالوا يا يزيد لا تشل لعبت هاشم بالملك فلا خبر جاء ولا وحي نزل
فجزيناهم ببدر مثلها واقمنا ميل بدر فاعتدل لست من خندق ان لم انتقم
من بني احمد ما كان فعل ومولانا سعد الدين تفتازاني در شرح مقاصد فرموده
فان قيل من علماء المذهب من لم يجوز اللعن علي يزيد مع علمهم بانه يستحق ما يربوا
علي ذلك ويزيد قلنا تحاميا ان يرتقي الي الاعلى فالاعلى كما هو شعار
الروافض علي ما يروى في ادعيتهم ويجري في انديتهم فراى المعتنون
بامر الدين الجام العوام بالكلية طريقا الى الاقتصاد في الاعتقاد
ودر شرح عقايد كويد الحق ان رضا يزيد بقتل الحسين واستبشاره

بذلك

بذلك واهانته اهل بيت رسول الله صلى الله عليه وسلم مما تواتر معناه وان
كان تفاصيله احادا فنحن لا نتوقف في شانه بل في ايمانه لعنة الله عليه و
علي اعوانه وانصاره وحق كلام انكه كسي در نفس امر ملعون باشد حاجة كه تو
زبان خود را بلعنة الوده كني واكر ملعون نباشد او را از لعنة هيچ زيان نخواهد بود
وتو آثم كردي ومتصف بيد كفتن شوي فسخ زنهار وهزار زنهار كه در شان
خلفا ثلثه رضي الله عنهم اعتقاد فاسد مكن وبدانكه مصطفى صلى الله عليه وسلم
ظاهر بكمال وباطن بكمال داشت بعضي كه از ظاهر او فيض بيشتر كرفتند در طرف
نبوة اقرب بودند بعد از وي خليفه شدند يا مقوي خليفه بودند وبعضي كه از
باطن او فيض بيشتر كرفتند وبطرف ولاية انسب بودند بارشاد تكميل سالكان
فقرا مشغول كشتند تا هم سلسله ظاهر منتظم وهم سلسله باطن محفوظ باشد
ومولانا عبد الرزاق كاشي در اصطلاحات آورده كه مصطفى در شان ابو بكر
فرمود كفرسي رهان فلو سبقني لامنت به ولكن سبقته فامن بي ودر ترمذي كويد
حضرة نبي صلى الله عليه وسلم فرمود لو كان بعدي نبيا لكان عمر بن الخطاب
وفتح اكثر بلاد اسلام در زمان عمر واقع شد وسلسله جميع اوليا بعلي
منتهي است ميفرمود سلوني عن طرق السماء فاني اعرف بها من طرق الارض

حنبل كفته لو تفرغ علي عن الحروب لنقل الينا من العلم ما لا يقوم له القلوب
ذلك امرا اعطي علماء الدنيا وشيخ محي الدين در باب هفتاد و سوم از فتوحات
ميفرمايد دو كس از عدول شافعيه كه هيچكس كمان رفض بايشان نداشت با
يكي از اولياء حسين كه من او را در ديار بكر ديده بودم صحبة داشتند فرمود
من ترا صورة خوك مي بينم واين علامتي است ميان من وخدا كه رافضيان
را باين صورة بمن مينمايد ايشان در باطن خود از ان مذهب توبه كردند
فرمود اين ساعة توبه كرديد شما را بصورة انسان مي بينم معترف شدند
وازين معني تعجب كردند وروزي در اثناء تلاوة برين فقير وارد شده
كه ما عند الله خير وابقي للذين آمنوا وعلي ربهم يتوكلون مطابق
حال ابو بكر است والذين يجتنبون كباير الاثم والفواحش واذا
ما غضبوا هم يغفرون موافق حال عمر است والذين استجابوا لربهم
واقاموا الصلوة وامرهم شوري بينهم ومما رزقناهم ينفقون مناسب
حال عثمانست والذين اذا اصابهم البغي هم ينتصرون وجزاء
سيئة سيئة مثلها ملايم حال مرتضا است وفمن عفي واصلح فاجره
علي الله انه لا يحب الظالمين مطابق حال حسن است ولمن انتصر

بعد

بعد ظلمه فاولئك ما عليهم من سبيل موافق حال حسين است وانما
السبيل علي الذين يظلمون الناس ويبغون في الارض بغير الحق اولئك لهم
عذاب اليم مناسب حال بني امية است واين وارد موید قابليت كه بيشتر گذشت
كه مرتضي عليه السلام استنباط فتن از حم عسق ميفرمود چه اين ايات در سوره
حم عسق است فصل قال الشيخ شهاب الدين السهروردي في اعلام الهدي اعلم
ان ميراث النبوة العلم وقد ورثه اصحابه واهل بيته وقد وجب عليك محبة
الجميع فلا تكون مايلا الي احدي الجهتين دون الاخري فان ذلك هوي ولا
تنزع منك هذا الملاحي بنازل باطنك شيء من محبة الله تعالي الخاصة
مع سعر من الهوي ويكون عندك شغل شاغل عما اعطيت فتنظر بصفاء بصيرتك و
ينكشف لك محاسنهم وتتغطي ما ينكره من احد منهم فالاشتغال في العصبية
والخوض في امرهم شغل البطالين وقد استروح قوم الي البطالة وجروا علي
المخالفات وارتكاب المناهي واتخذوا ما زعموا محبة جنة لهم ووصلوا انفوسهم
ان ذلك ينفعهم كلا حتي يستقيموا علي الجادة المستقيمة فلا ينفع محبتهم لغير
التقوي والصلوات اذا فاتت والاوقات اذا اضاعت والذنوب اذا ارتكب
والمحارم اذا استبيحت اي بحر هادعوي محبتهم وقال ايضا اعلم ان

اصحاب رسول الله صلي الله عليه وسلم مع نزاهة بواطنهم وطهارة
قلوبهم كانوا بشرا وكانت لهم نفوس وللنفوس صفات تظهر فقد كانت
نفوسهم تظهر بصفة وقلوبهم منكرة لذلك فيرجعون الي حكم قلوبهم وينكرون
ما كان من نفوسهم فاستقل اليسير من اثار نفوسهم الي ارباب نفوس عدموا القلوب
فما دركوا قضايا قلوبهم وصارت صفات نفوسهم مدركة عند بحسبه النفسه
فنسبوا تصرف النفوس علي الظاهر المفهوم عندهم ووقعوا في بدع وشبه اوردتهم
كل مورد ردي وجوعتهم كل مشرب وبي وانحجم عليهم صفا قلوبهم ورجوع
كل واحد منهم الي الانصاف وادعانه لما يجب من الاعتراف فكان عندهم
اليسير من صفات نفوسهم لان نفوسهم كانت محفوفة بانوار القلوب فلما
توارث ذلك ارباب النفوس المتسلطة الامارة بالسوء القاهرة للقلوب
المحزونة ابرازها احدث عندهم العداوة والبغضاء فان قبلت النصح
امسك عن التصرف في امرهم واجعل محبتك للكل علي السواء من غير ان
يرجح محبة احدهم علي الاخر وامسك عن التفضيل والغلو فما امرهم اكثر من ان
تخوض فيه وان خامر باطنك فضل احدهم علي الاخر فاجعل ذلك من جملة
اسرارك فما يلزمك اظهاره ولا يلزمك ان تحب احدهم اكثر من الاخر

او يعتقد

او يعتقد فضله اكثر من الاخر بل يلزمك محبة الجميع والاعتراف بفضل
الجميع ويكفيك في العقيدة السليمة ان تعتقد صحة خلافة ابي بكر
وعمر وعثمان وحيدر رضوان الله عليهم اجمعين وتصور نكني كه
مرتضي بعد از فوت نبي صلي الله عليه وسلم خلافة ميخواست ومغلوب
ابو بكر بود قاضي ناصر الدين در طوالع كويد العباس مع منصبه قال
لعلي امدد يدك لا بايعك حتي يقول الناس بايع عم الرسول ابن عمه فلا
يختلف فيك اثنان والزبير مع غاية شجاعته سل السيف وقال لا ارضي خلافة
ابي بكر وابو سفيان رئيس مكه ورأس بني امية قال ارضيتم يا عبد مناف ان
يلي عليكم تيم وصاحب مواقف كويد ابو بكر كفت اقيلوني فلست بخيركم
وعلي فيكم ورزين از انس روايه كند كه ابو بكر در روز سوم خلافة خطبه
خواند وكفت ايها الناس ان الذي رايتم مني لم يكن حرصا علي ولايتكم
خفت الفتنة والاختلاف وقد رددت امركم اليكم فولوا من شئتم ومسلم
از عايشه روايه كند كه عباس وفاطمه پيش ابو بكر امدند وفدك وسهم خيبر
بطريق ارث طلبيدند ابو بكر كفت من از پيغمبر صلي الله عليه وسلم شنيدم ان
لا نورث ما تركناه صدقة وكرمیان فاطمه وعلي سخن واقع نشد تا وفات

يافت وعلي اورا بشب دفن كرد وخبر با ابو بكر نداد و بعد از موت فاطمه
توجه مردم به علي كمتر شد وهنوز او وبنو هاشم بيعة با ابو بكر نكرده
بودند روزي علي همه را جمع كرد وابو بكر را تنها بطلبيد وغرض ان بود كه عمر
حاضر نباشد چه شدة او معلوم داشت عمر با ابو بكر گفت تنها مرو وابو بكر
تنها برفت وعلي برخاست وبعد از حمد وثناء خدا گفت اما بعد فلم يمنعنا
ان نبايعك يا ابا بكر انكار الفضيلتك ولا نفاسة عليك بخير ساقه الله
اليك ولكنا كنا نرى ان لنا في هذا الامر حقا فاستبددتم علينا پس قرابه
خود برسول الله صلى الله عليه وسلم ذكر فرمود وابو بكر بگريست وبعد از حمد
وثناء خدا گفت اما بعد فوالله لقرابة رسول الله صلى الله عليه وسلم احب الي
ان اصل من قرابتي والله ما الوت في هذه الاموال التي كانت بيني وبينكم
عن الخير ولكني رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول لا نورث ما تركناه صدقة انما
ياكل ال محمد في هذا المال واني والله لا ادع امرا صنعه رسول الله الا صنعته
انشاء الله پس علي گفت موعدك البيعة العشية وپيشين در مسجد حاضر شدند
وچون ابو بكر نماز پيشين گزارد عذر علي خواست وعلي برخاست وفضيلة
ابو بكر ذكر فرمود ومتوجه او شد وبيعة كرد ومردم متوجه علي شدند

فما الناس الا هالك وابن هالك وذو نسب في الهالكين عريق
اذا امتحن الدنيا لبيب تكشفت له عن عدو في ثياب صديق

وتحسين كردند ولباس سخن انكه تا در ميان صحابه كسي بود كه استعداد
خلافة داشت علي التفت نشد وان زمان كه هيچ قابل نماند بضرورة قبول
كرد وشيخ علاء الدوله گويد ولاية علم باطنست ووراثة علم ظاهر وامامه
علم باطن وظاهر ووصايه حفظ سلسله باطن وخلافة حفظ سلسله ظاهر
وعلي بعد از نبي ولي ووارث وامام ووصي بود اما خليفه نبود وبعد از
عثمان خليفه هم شد واكنون كه فواتح سبعه رقم اتمام يافت شروع
خواهم كرد در شرح ابيات محكمة المثاني واول توضيح لغات خواهد
وتنقيح نكات نحو ومعاني پس ترجمه ابيات بي زياده ونقصان وايراد رباعي برطبق ان واز حكايات حوادث ورجزها حروب تفصيل
قصص خواهد شد به اخصر بيان واحتراز تكرار لغات التزام شد
چه فهم ان از ترجمه مي توان واسال الله توفيق اتمام الكتاب
فانه منعم الصدق وملهم
الصواب

نفي نسب طيني ومدح ديني

الناس من جهة التمثال اكفاء ابوهم ادم والام حواء

مفهوم تعريف اشارتست بتعيين وتمييز معني در ذهن سامع وحرف تعريف
كه نزد سيبويه لام ونزد مبرد همزه ونزد خليل مجموع همزه ولام است
اشارة بحقيقة است يا با طلاق يا در ضمن جميع افراد يا بعضي معين يا غير
معين واول را لام حقيقة وطبيعة گويند وثاني را لام استغراق وثالث
را لام عهد خارجي ورابع لام عهد ذهني وناس مردم واصل او اناس بدليل
انسان وهمزه براي تخفيف محذوف شده وصاحب كشاف گويد حذفها
مع لام التعريف كاللازم لا يكاد يقال الاناس وبعضي توهم كرده اند كه ناس
برقدر مشترك ميان انس وجن هم مقول ميشود بدليل كريمه في صدور الناس
من الجنة والناس واين نزد صاحب كشاف مردودست چه وجه تسميه ناس
ايناس است يعني ابصار ووجه تسميه جن اجتنان يعني استتار ولازم نيست
كه من در كريمه مذكوره بيان ناس باشد وبر تقدير تسليم ميتواند بود كه ناس
مخفف ناسي باشد مانند يوم يدع الداع وبعضي گفته اند وجه تسميه ناس
انس است وبعضي گفته اند نسيان است وادم وحوا اينجا از ناس مستثني

چنانچه در اية الله خالق كل شيء الله از شي ومن براي ابتدا است وفرق
ميان من وابتدا انست كه معني من مراة ملاحظه غير است ومعني ابتدا
ملحوظ بالذات بنابرين اول محكوم عليه ومحكوم به نمي تواند بود وثاني هردو
واقع مي شود نمي بيني كه وقت نظر در آينه اگر اينه ملحوظ است بالذات احكام
مثل استداره وصفات واجرا ميتوان كرد واگر اينه آلة ديدن چيز نيست
نمي توان واصل جهة وجه ها عوض واو شده مثل عظة ووعظ وتمثال
پيكر وكفو مانند وجمع او اكفاء وپدر واصل او ابو بفتح با بدليل ابوان وميم اينجا
مشبعست براي محافظ وزن مثل اين در كلام عرب بسيار وادم در عالم
شهادة اول افراد انسان كه حضرة باري سبحانه هيئة او در گل انشا فرمود
وحوا او زني كه مصور تقدس وتعالي صورة او در ضلع ايسر ادم احداث
كرد ودر عالم غيب روح كلي دو جانب دارد يكي بحق باعتبار اطلاق
وان جنب ايسر اوست وحواء او نفس كلي واز مراتب تنزل وتقييد روح
كليست پس باين اعتبار توان گفت كه از جنب ايسر او مخلوق گشته وجه
مطابق اين صورتست انچه صاحب صاحف فرمود كه مربع سه از مربعات
وفقي بمنزله آدمست چه اول ان مربعاتست ومجموع اعداد موضوعه در و

اوا عدادٌ

عدد حروف آدمست یعنی جهل و پنج و در یك ضلعٌ حروف حوّا مرقوم میشود و مشهور میان جمهور انست که ادم یکیست و امام فخر الدین رازی در تفسیر لقد خلقنا الانسان من صلصال من حماٍ مسنون از سورهٔ حجر گوید بعضی نقل از امام محمّد بن علی باقر علی نبینا و علیهما السلام کرده اند که پیش از ادم پدر ما هزار هزار ادم یا بیشتر بوده و این قادح در حدوث عالم نیست و بهمه حال سلسله افراد انسانی منتهی است بشخصی که اول افراد این نوعست و صاحب کشاف گوید اشتقاق ادم از اُدْمه یعنی گندم گون بودن و او ادیم زمین یعنی روی او مانند اشتقاق یعقوب از عقب و ادریس که از درس است و ادم نیست مگر اسم اعجمی پس عدم انصراف و به علت عجمه و علمیه باشد و تنوین او اینجا برای ضرورت شعر و امام فخر الدین گوید وجه تسمیه حوّا انست که او از چیزی حیّ مخلوق شده و لام الام عوض ضمیر مضاف الیه محذوف ای امهم و ام مادر و اصل و امهه بدلیل امهات و من متعلق به نسبتی که در الناس اکفا است یا به اکفاء و تقدیم او برای افاده اختصاص یعنی مماثلهٔ مردم باعتبار شکل و مقدار است و اگر نظر بمعنی میکنیم تفاوت بسیارست یکی میگوید کنت نبیّا و آدم بین الماء

والطین

والطین و یکی میگوید یا لیتنی کنت ترابا و فصل ابو هم ادم از الناس اکفاء بسبب کمال اتصالست چه ثانی بیان اول واقع شده چنانچه در کریمهٔ فوسوس الیه الشیطان قال یا آدم هل ادلّك علی شجرة الخلد و ملك لا یبلی میفرماید جمعی که افراد حقیقه انسانند از روی صورت یکسانند چه پدر ایشان ادم و مادر ایشان حواست پس تفاخر به نسب عاری از حسب نزد اب مردم داناست ص

انسان که بصورت همه چون یکدگرند ٭ بابی که بعین مهر در هم نگرند

نام پدر و مادر صوری نبرند ٭ کین قوم از یك مادر و از یك پدرند

...٢ وانما امهات الناس اوعیه ٭ مستودعات وللاحساب اباء

انما متضمن ما و لا ای ما امهات الاوعیة و امام در تفسیر کبیر گوید الوعاء بکسر الواو و کلما اذا وضع فیه شیٔ احاط به و الاوعیة جمعه و استیداع چیزی بودیعه بکسی سپردن و مستودع اسم مکان و الحسب ما یعدّه الانسان من مفاخر آبائه و او ماخوذ از حسابست و ابا جمع اب و چون ابا نکره است تقدیم للاحساب برو مناسبست نه واجب چه این دهان و محققان بر انند که تخصیص مبتدا نکره لازم نیست مثل کوکب انقض الساعه میفرماید نیستند مادران مردم مگر ظرفی چند که فضایل و کمالات دارند ص

در باب نسب اگر کنی عمر تلف ٭ باری به پدر که باشدش فضل و شرف

مادر چو صدف باشد و فرزند چو در ٭ هرگز نبود عزت در به صدف

نکته قصه مشهوره الرجل خیر من المراة و اسطهٔ شدهٔ انتساب فرزند به پدر و اگر نه در فن طب مبین و مقرّرست که تکون فرزند از امتزاج و اختلاط نطفه پدر و نطفه مادرست فان یکن لهم فی اصلهم شرف

...٣ وانما امهات الناس اوعیه ٭ مستودعات وللاحساب ابا

فاء عطف برای ترتیب و قال الشیخ الرضی قد یفید فاء العطف فی الجمل کون المذکور بعدها کلاما مرتبا فی الذکر علی ما قبلها ان مضمونه عقیب مضمون التی قبلها کقوله تعالی ادخلوا ابواب جهنّم خالدین فیها فبئس مثوی المتکبرین و ان اگر داخل ماضی هم شود برای استقبال باشد و کون بودن از افعال ذاکر بالذات ملحوظ شود تامست و اگر مرآة ملاحظه غیر باشد ناقص و اینجا ناقصست و اصل یخ و قال الجوهری الحسب و حمل بر اول اولی است نه فالطین و الماء و مراد پدر و مادر یا ماده که از افراد انسان از ان متکون شوند و شرف بزرگواری و قال ابن السکیت الشرف و المجد لا یکون الا بالآباء و مفاخرة برابری کردن در فخر با کسی و قال الجوهری یقول

فلخرته اذا کنت اکرم ابا و اما و طین گل و ماء اب و اصل او موه بفتح واو بدلیل امواه و همزه او عوض ها و مراد اینجا نطفه و تنکیر شرف برای تعظیم والطین خبر اصلهم محذوف و در اکثر نسخ بخاری من فی او سید من انسب است نا لهم را فایده معتد به باشد میفرماید پس اگر باشد مر ایشان را از اصل شان شرفی عالیشان که بآن مباهات کنند بر بزرگ دستان و درویشان پس اصل ایشان بحقیقت گلست چون بادم نظر کنیم و اب منی است چون ملاحظه پدران دکر کنیم یا اصل ایشان گلست اگر ملاحظه ماده بعیده کنیم و آب منیست اگر نظر بماده قریبه کنیم ص

ای طبع کجت سرشته با کبر و منی ٭ دانسته تمام خلق را دون و دنی

هرجا که رسی لاف اصالة چه زنی ٭ چون اصل تو از گلست یا آب منی

وجه تعبیر ماده از بدن آدم به طین با انکه مرکبات نامه از عناصر اربعه متکون میشوند انست که خاك و آب درین پیکر خجسته منظر غالبست بر هوا و اتش و از ینجهة میل طبیعی او بجهة تحت است فسخ قال الله تعالی خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا و این صورة از قدرة فاعل مختار عجب نیست ما می بینیم که بعضی حیوانات از گل متکون میشوند بی توالد اگر ادم نیز ازین قبیل باشد ممکنست و انکار

فلخرته

اينمعني بحجره انكه عادتست نتوان كرد حه خلاف عادة بسيار واقع ميشود
اين فقير از جمعي مقبول الروايه شنيده كه ديده‌ام كه طفلي در يزد متولد شد
وبرطبق يكلم الناس في المهد انواع سخنان ميكفت وقران واشعار ميخواند
وازاحوال خفيه خبر ميداد وسري بزرك داشت وچون دو ساله شد
وفات يافت وپدرم عليه الرحمه اورا ديده بود ودور نيست كه حديث قد سحر
اشارة باشد بانچه دركتب طبيه مسطورست كه از قرار نطفه در رحم تا
استعداد روح حيواني چهل روزست متقرب وازسي روز كمتر واز
چهل وپنج روز كه عدد آدمست بيشتر نباشد ومراد ازتدين اسماء
متقابله است مثل ضار ونافع خافض ورافع بنابرين حق تعالي با ابليس
برسبيل تعبير فرمود مامنعك ان تسجد لما خلقت بيدي چه ابليس را
جامعيه نيست واعور بودن او كنايه اين معني است
وان اتيت بفخر من ذوي نسب فان نسبتنا جود وعليا
ايتان امدن از باب ثاني وبا براي تعديه يقال اتيته بكذا واتيته كذا
وفخر نازيدن از ثالث وذو صاحب واصل او ذوي مثل عصا وذوي جمع او
ونسب ونسبة بضم نون باكسر خويشي وجود بخشيدن سزاوار بيغر

ازاول والعليا بفتح العين كل مكان شرف **سفرمايد** اكراوري تو فخري
ازصاحبان نسب ازجمله پس بدرستي كه انچه ما درمقابله نسب فخر ميكنيم
ان جود است ومرتبه بلند **س** اي طبع تو خوكرده باين خلاف
تا چند زني از نسب عالي لاف ۰ درنفس تو كرفضيلتي هست بكو
باقي همه ازقبيل حشوست وكزاف
ما الفضل الا لاهل العلم انهم على الهدي لمن استهدي ادلاء
فضل افزون امدن از اول وبيشتر استعمال او در چيزهاء ستوده است
وعلم دانستن از رابع واهل علم جمعي كه علم جامع ايشان باشد وهدي كاه لازمست
ومرادف اهتدا يعني يافتن راه موصل بمطلوب وكاه متعديست وصاحب
كشاف ومعتزله برانند كه هدي متعدي دلالة موصله است بمطلوب واين
منقوضست بكريمه واما ثمود فهديناهم فاستحبوا العمي علي الهدي واشاعره
برانند كه او دلالتست براه موصل خواه وصول باشد وخواه نه واين منقوضست
بكريمه انك لا تهدي من احببت وظاهر انست كه هدي باشتراك يا بحقيقة
ومجاز بهر دو معني مطلق ميشود ومن كسي اكرموصوفه است واكنس اكر
موصوله است ومخصوص است بصاحب علم واستهداء طلب راه نمودن ودلالت

راه نمودن ودليل يعني فاعل راه نما وادلاء جمع او ووقصر مدكور اشعار بعلو
قدر علم تا حدي كه ساير فضايل نفساني در مرتبه او وهدف سهام اعتبار
نيست وعلي الهدي متعلق بمحذوفي كه خبراول ان است يعني انهم متمكنون
علي الهدي ولام لمن ما نعلق به هدي يا به ادلاء كه خبر ثانيست وتقديم لمن
استهدي بر ادلاء برتقدير ثاني اشارة بانكه هدايت علما مخصوص است بجمعي كه از
روي ادب درمقام طلبند واستعلا مفهوم از علي الهدي مبني برتمثيل
استقرار اهل علم برهدي بحال كسي كه برتختي متمكن يا براسبي سوارست و
ميتواند بود كه خبران منحصر در ادلاء باشد وعلي الهدي متعلق باو ودرتقديم
اشعار بانكه اين طايفه دليل هدايتند نه ضلالة ووسيله حكمة اند نه
جهالة وچون فرمود كه افراد انسان يكسانند ومظنه انست كه سايلي كويد
هل يستوي الذين يعلمون والذين لا يعلمون **سفرمايد** نيست فضل مكر اهل علم را
بدرستي كه اين طايفه متمكن برسرير هداية ودلالة اند ودرتيره شب ضلالت
راه نمايان اهل جهالت اند **س** ارباب علوم حق كه در روشناسند
يارب چه رفيع قدر وعاليشانند ۰ پيوسته بحق دليل دلريشانند ۰
مقصود ز هستي جهان ايشانند **فتح** فقها كويند متبادر بفهم از لفظ اهل

علم علما تفسير وحديث وفقه اند وقال الغزالي في الاحياء كان اسم الفقه
في العصر الاول مطلقا علي علم طريق الاخرة ومعرفة دقايق آفات النفوس
ومفسدات الاعمال وقوة الاحاطه بحقارة الدنيا وشدة التطلع الي نعيم الاخرة
واستيلاء الخوف علي القلب ويدلك قوله تعالي ليتفقهوا في الدين ولينذروا
قومهم اذا رجعوا اليهم وما به الانذار والتخويف هو هذا العلم وهذا الفقه
دون تعريفات الطلاق واللعان والسلم والاجارة فذلك لا يحصل به انذار
وتخويف بل التجرد له علي الدوام فقسي القلب وتنزع الخشية منه كما نشاهد
من المتجردين له وعلما كه سيد اصفيا ابشانرا ورثه محققان ومجتهدانند كه حقايق
ودقايق اشياء دانند وايشان نسبة بانبيا وارثان معنوي اند وچنانچه صدقه و
زكوة صوري برفرزندان صوري آنحضرة حرامست صدقه وزكوة معنوي كه تتبع
وتقليد غيراست درمسايل برفرزندان معنوي آنحضرة حرام وعلما تا بمقام
تحقيق نرسند وازعقبه تقليد نكذرند وارث نباشند
وقيمة المرء ما قد كان يحسنه والجاهلون لاهل العلم اعداء
قيمة بها كه فروخته بان ارزد بخلاف ثمن كه مطلق بهاست ومرء مرد وواضع
حرف اول او را ساكن وضع كرده وخلافست كه ابتدا بساكن ممكنست يا نه ومحققان

براانند که حمکنست قال صاحب المفتاح في صرفه دعوي امتناع الابتداء
بالساكن فيما سوي حروف المد واللين ممنوعة اللاهم الا اذا حكيت عن
لسانك لكن ذلك غير مجد عليك وحضرة سيد شريف در حواشي كشاف
فرمود که جون استقرا کني لغة عجم را ابتدا بيء را وابتدا بساكن منع ودر شرح
مواقف كفته كه ابتدا بساكن در لغة خوارزميان ميباشد ليكن داب عرب
انست كه ابتدا بساكن نكنند بنا برين هركاه كه مرء در اول سخن واقع ميشود
همزه زيادة ميكنند قال الجوهري ان جئت بالف الوصل كان فيه ثلث لغات
فتح الراء علي كل حال حكاه الفراء وضمها علي كل حال واعرابها علي وفق حركة
الآخر يقول هذا امراء ورايت امراه ومررت بامرم معربا من مكانين وما جيزي
اگر موصوفه است وآنچيز اگر موصوله است وكان در امثال اين مقام تاكيد
نسبة واحسان دانستن وجهل وجهالة ضد علم وعدو دشمن واعدا جمع آن
اوود دربعضي نسخ بجاي مصراع اول وقدر كل امر ما كان يحسنه وقدر اندازه
وبزرگي وكل با افراديست بمعني هر با مجموعي بمعني همه واينجا افراديست وتقديم
لاهل العلم بر اعدا براي افاده اختصاص يعني جاهلان دشمنان اهل علم اند
وبرجه جاهل بحكم جنسيه با جاهل خوشست وصحبة با جاهل جون امتزاج آب

وآتش است **منظوم** قيمة مرد چيزيست كه بحقيقة باشد كه داند انرا او
جاهلان دشمنانند مر اهل علم وعرفانرا **بيت** دانا كه هميشه علم وحكمة ورزد
در چشم كسان بنابخه وهزد ارزد   نادان كه حسد از دل او سر بر زد
بيوسته بكين اهل دانش لرزد **نكته** فرمود كه جاهل دشمن عالم است
ونكفت عالم وجاهل دشمن هم اند بواسطه انكه عالم حقيقي ضرارا فاعل
ميداند وبس دشمن را بمنزله آلة تصور ميكند بس در دل عداوة كسي نيست
اگر شخصي تازيانه بر تو زند تو دشمن تازيانه نميشوي با وجود انكه مضرت
ضرب بتازيانه حاصل ميشود وعالم كامل كه بقصد اقامة اعلام طريقة واداء
احكام شريعة ايذاء جهال واهل ضلال كند از محض اشفاق وكمال اخلاق
خواهد بود وغرض از تطهير قلوب ايشان از لوث ذنوب جنانچه طبيب
حاذق شربة تلخ بمريض دهد تا مرض او بصحة مبدل شود ومولانا
عبد الرزاق كاشي در اصطلاحات صوفيه كويد عبد الرؤف من جعله
مظهر رافته ورحمته فهو اراف خلق الله بالناس الا في حدود الشرعية
فانه يري الحد وما اوجبه عليه من الذنب الذي جرى علي يديه
بحكم الله وقضايه رحمة منه عليه وان كان ظاهره نقمة وهذا انما

لا يعرفه الا خاصة الخاصة بالذوق فاقامة الحد عليه ظاهرا غير الزامه باطنا
فقم بعلم ولا تبغي له بدلا فالناس موتي واهل العلم احياء
قيام برخاستن از اول ومراد محافظة ومراعاة مثل قايما بالقسط وبغية
جستن از ثاني وبدل الشي غيره وهو اعم من العوض وفا سببي كاه داخل جيزي
كه جزا باشد بحسب معني مثل ان لقيته فاكرمه وكاه داخل جيزي شود كه شرط
باشد بحسب معني مثل اخرج منها فانك رجيم والنون بمعني لام سببي است وميت
جون جيد وميت جون بيت مرده وموتي جمع وحيوة زيستن از رابع وحي
زنده واحيا جمع او وفقم جواب امر محذوف معلوم بقرينه مقام اي حيوا
بقم مثل كريمه يا ايها الذين آمنوا هل ادلكم علي تجارة تنجيكم من عذاب اليم
تومنون بالله ورسوله وتجاهدون في سبيل الله باموالكم وانفسكم ذلكم خير
لكم ان كنتم تعلمون يغفر لكم ذنوبكم اي آمنوا وجاهدوا يغفر **مثنوي بيت**
بيا بيا تا قيام نماييم بعلم وبجوييم عام را بدلي كه مردم مرده كانند واهل علم زنده كان
ونسبة علم بناطقه جون نفس ناطقه است ببدن **س**
هستند جماعتي بجانان زنده   وز ديدن اين قوم شود جان زنده
جون آب حياة در ازل نوشيدند   مردم همه مرده اند وايشان زنده

المقطوع تحريك
8 تحيد بن ازمجالسة جاهلان وتنفير از مؤانسة غافلان
9 ولا تصحب اخا الجهل واياك واياه فكم من جاهل اردي حكيما حين اخاه
صحبة از رابع واخ برادر واصل اخو بدليل اخوان واخا الجهل كسي
كه علامة او بجهل راسخست ومثل ان در اب وابن هم ميباشد مانند ابو الفتح
وابن سبيل واصل اياك نزد محققان اياك بعد عنه وكم خبري واردا هلاك
ساختن وحكمة دانستن چيزها جنانچه هستند وحين هنگام ومواخاة واخاء
برادري كردن **مثنوي بيت** صحبة مدار با صاحب جهل ودور كن خود را از او
واو را از خود بس جاهلي هلاك ساخت بسيار دروقتي كه برادري كرد با او **س**
از مجلس اهل جهل ايدل بگريز   وز صحبة اين طايفه ميكن پرهيز
جاهل كه تو جان خود فدايش سازي   از جهل كند هلاك جانت انگيز
اني لآمن من عدو عاقل   واخاف خلا يعتريه جنون
فالعقل فن واحد وطريقه   ادري فارصد والجنون فنون
10
11 يقاس المرء بالمرء اذا ما هو ماشاه   وللشي من الشي مقاييس واشباه
والقلب علي القلب دليل حين يلقاه
12 وقياسا قدرته علي مثاله والمقدار مقياس وما زايد وحاشاة باكسي رفتن قال

خصصة

الشيخ الراغب الشيء هو الذي يصح ان يعلم ويخبر عنه ويقع علي الموجود والمعدوم
وخصصه بعضهم بالموجود واصله مصدر شاء واذا اوصف الله تعالى به
فمعناه شاء واذا اوصف به غيره فمعناه مشيء وشبه مانند واشباه جمع او
وقلب گوشت صنوبري شكل كه در پهلوي چپ اوست وجوف ايسر او منبع
روح حيوانيست يا نفس ناطقه كه انسان بحقيقة اوست ان في ذلك لذكري لمن كان
له قلب ومراد اينجا ثاني است واللقاء مقابلة الشيء ومصادفة معا وقد يعبر به
عن كل واحد منها ويقال ذلك في الادراك بالبصر وبالبصيرة ميفرمايد قياس
كرده ميشود مرد بمرد وچون همراه شود او را ومرحبا را از چيزد كر ومقياسها
مانند است كه بآن استدلال توان كرد مرد را بر مرد كرد ليكن دروغي كه در ميان ايد اورا
اي كشته زروي عقل ودانش فاضل • زنهار مكن مصاحبة با جاهل
هركس كه ترا قرين جاهل بيند • گويد كه يقين نبوده است اين عاقل

معطوفة الثالثة التي من بيت

شكاية روزگار غدار وحكاية دوستان بي اعتبار

٠٠١٣ تغيرت المودة والاخاء وقل الصدق وانقطع الرجاء

تغير بدو وجه اطلاق كنند اول تبدل صورة تقول تغيرت داري اذا بنيت
علي هيئة اخري وثاني تبدل ذات تقول تغير غلامي اي بدل باخر ومراد

اينجا

اينجا ثانيست وچون مهر دردل افتد اورا هوي گويند وچون ثابت شود و تد
وود اد ومودة وچون خالص شود از تعلقات اغيار حب ومحبة وچون بدل
بپيچد مانند لبلاب كه بر درخت مي پيچد بمرتبه كه دل را از غير محبوب غايب سازد
عشق وقلة اندك شدن وصدق راست گفتن وراست كردن وعده وانقطاع
بريده شدن ورجا اميد داشتن ميفرمايد متغير شد دوستي وبرادري قومي كه
ايشانرا دوست وبرادر ميداشتم وكم شد راه راستي وبريده شد اميد از جمعي كه ياري
از ايشان چشم ميداشتم س آن مهر ووفا كه در ميان بود نماند
وان صدق وصفا كه در جهان بود نماند • از اهل زمان چون امیدم شب وروز
ميلي كه مرا باين وآن بود نماند • نكتة شايد كه مراد انقطاع اميد باشد
از اصلاح خلايق واز هداية ايشان بجانب خالق وجمهور علماء عربية گويند صدق
مطابقه حكم است نفس امر را وجاحظ گويد مطابقه مذكور است با اعتقاد
مطابق بدليل افتري علي الله كذبا ام به جنة ونظام گويد مطابقه حكم است
اعتقاد مخبر را بدليل والله يشهد ان المنافقين لكاذبون وظن مخبر آنست
كه اطلاق صدق بر معني اول حقيقي است وبر ثاني وثالث مجازي پس احتياج
نيست بتكلفاتي كه در تاويل اين رواية شنيده باشي والله كشف الغواشي

٠٠١٤ واسلمني الزمان الي صديق كثير الغدر ليس له رعاء
اسلام سپردن وروزگار وصديق دوست ووجه تسميه راستي اوست در
دوستي وكثرة بسيار شدن از خاص وغدر شكستن پيمان ورعا نگاه داشتن
واسناد اسلم بزمان مجاز عقلي چه فاعل نزد قايل حقيقت وبس تعالي وتقدس
ميفرمايد سپرد مرا روزگار غدار بدوستي كه بسيار است اورا شكستن پيمان نگاه داشتن

ونيست مراورا

س داغي كه زده هر بدل محزونست • از انجم آسمان بسي افزونست
تسليم كسي كرد مرا دور فلك • كز جور وجفاي او دلم پرخونست

٠٠١٥ سيغنيني الذي اغناه عني فلا فقر يدوم ولا ثراء
اغنا بي نياز ساختن ونون دوم براي وقاية وفقر درويشي ودوم دوام ودوام
هميشه بودن وثراء بسيار شدن مال ميفرمايد زود بي نياز سازد مرا از وانكس كه
بي نياز ساخت اورا از من كه نه درويشي خواهد ماند هميشه ونه توانگري س
انكس كه ترا ساخت غني از همه چيز • ناگاه دهد غنا باين غمزده نيز
ني خواري درويشي دوامي دارد • ني اهل غنا چنين بمانند عزيز

٠٠١٦ ولا بوس يدوم ولا نعيم كذلك البوس ليس له بقاء
بازاليه وابد هرگز وهميشه ونعيم ناز واسايش وبوس سختي ومكروه واستعمال

اود رحرب وفقر بيشترست وبقا هميشه بودن از رابع ميفرمايد نيست دايم هرگز
هيچ نعمتي وهمچنين سختي مراورا استمرار وجود س اين ناله دلسوز نخواهد ماندن
وين ناوك دلدوز نخواهد ماندن • از لذة ديروز اثر باقي نيست
وين تلخي امروز نخواهد ماندن • نكتة اگر گويي حرف نون خواهد امد
كه لبيد بن ربيعه ميخواند الا كل شيء ما خلا الله باطل وكل نعيم لا محالة زايل
وعثمان بن مظعون گفت مصراع اول راستست وثاني دروغ ونزاع عظيم شد ميان
ايشان وحال انكه مصراع ثاني او عين مصراع اول اين بيت است گوييم مراد حضرة امير
نعيم دنيويست ومراد او مطلق نعيم چه او دران وقت از مشركان بود

٠٠١٧ وكل مودة لله تصفوا ولا يصفو مع الفسق الاخاء

الاله

اصل الله الاله همزه را انداختند وحرف تعريف را عوض ساختند ودر لام اصلي
ادغام كردند ومشتق از اله يا له الاهة والوهة اي عبد وابن عباس رضي الله
عنه خوانده ويذرك والهتك اي عبادتك وبعضي گفته اند از اله يا له الها اذا
تحير چه ارباب كشف واصحاب تفكر در معرفة او غريق بحر تحيرند يا از اله اذا
فزع والتجا چه اوست پناه اهل فزع وملجاء صاحب جزع است يا از الهت بالمكان
اذا اقمت به قال الشاعر الهت بدار ما تبين رسومها چه حق تعالي ثابت دايم

وباقي وغايت يا ازالة الفصيل اذا ولع بامه چه ساير اهل ملل وعقايد حرص‌ند
در تضرع باو در شدايد يا ازوله اذا تحير وتخبط عقله چه اهل خبرة در شان او
خبرة واصل او ولاه چون كسره بر وثقيل بود قلب كردند بهمزه چنانچه در اشاح
ووشاح يا ازوله بمعني شدة محبة انحضرة مطلوب موافق ومنافق ومرغوب صديق
وزنديق ست يحبهم ويحبونه والذين آمنوا اشد حبا لله يا از لاه يليه ليهاه
ولاها اذا احتجب وارتفع محجوبست از اغيار ولا تدركه الابصار واو رارفعة
ذات دايم وصفات لازم است وبعضي گفته اند سريانيي معربست ودر اصل لاها
بوده الف اخير افتاده وحرف تعريف آمده ومودة لله انست كه محبة حق تعالي
بمرتبه محب رافرو گيرد كه دوستي وبا اشيا برابران باشد كه تعلق ومناسبة بحق
دارند ودر عشق مجازي ديده باشي كه محب سگ كوي محبوب دوست ميدارد
مجنون گويد امر علي جدار ديار ليلي ۞ اقبل ذا الجدار وذا الجدارا ۞
وما حب الديار شغفن قلبي ۞ ولكن حب من سكن الديارا ۞
وصفا وصفو صافي وفسق برون رفتن از فرمان خداي ومن العشق حال ان
الاخار در مقابله لله سزا بيد هر دوستي كه براي خداست صافي باشد از شايبه نقص
وفتور وصافي نيست برادري در حالي كه باشد از فسق وفجور س
مهري كه براي حق تعالي باشد ۞ بي شبهه ز هر خلل مبرا باشد ۞
خالي ز كدورتي نخواهد بودن ۞ ياري كه براي كار دنيا باشد ۞
۰۰۱۸ اذا انكرت عهدا من حميم ۞ ففي نفس التكرم والحياء ۞
الانكار ضد العرفان وهو ههنا كناية عن التغير وعهد پيمان وحميم خويش نزديك
ونفس الشيء ذاته ودور نيست كه مراد نفس ناطقه باشد وتكرم بزرگي نمودن وحيا انقباض
نفس از قبايح كه از خواص انسانست ومركب از جبن وعفة وبنا برين با شجاعة وبا
فسق كه جمع شود سزا بيد چون منكر شوم پيمانرا از خويش نزديك بس در نفس
من است بزرگي نمودن وحيا كه مانع انتقام است س
هر كس كه بمن عهد محبة دارد ۞ روزي كه طريق دشمني پيش آرد ۞
خواهم كه دهم جزاء بد فعلي او ۞ ليكن كرم وحيا مرا نگذارد ۞
۰۰۱۹ وكل جراحة فلها دواء ۞ وسوء الخلق ليس له دواء ۞
الجراحة بالكسر اثر دم في الجلد ودواء مد ود بفتح دال وبكسر دال دوا بامداواة
واطبا گويند تاثير ما كول ومشروب در بدن بر سبيل منع خلو يا كيفيه است
وان دواست يا ماده وان غذاست يا بصورة نوعيه وان دو خاصه است ومراد
اينجا اوست وساء يسوء سوءا بالفتح نقيض سره والاسم السوء بالضم وخلق ملكه
كه بواسطه ان افعال صادر شود بي سبق تامل وفاد در فعلها مبني بر انكه چون
مبتدا كل باشد جايزست كه فا داخل خبر شود ووجه مناسبة جراحة با خلاق
بد انست كه چنانچه صاحب جراحة از حياة خود متنفرست وگوش وچشم مردم
از شنيدن ناله وديدن جراحة متضرر صاحب اخلاق بد در حذاثت خود
ميان اب واتش است وگوش وچشم مردم از اقوال وافعال او مشوش ودر
بعضي نسخ بجاي سوء الخلق خلق السوء بفتح سين يقال هذا رجل السوء
بالفتح ولا يقال بالضم سزا بيد هر جراحة كه نفس را از سهام حوادث رو نمايد
بس مران جراحة را دوايي است وبدي خلق نيست مر اورا دوايي س
هر گونه جراحتي كه در عالم هست ۞ دارند علاج هر يكي خلق بدست
ليكن نتوان بهيچ صورة كردن ۞ تدبير جراحتي كه از خلق بدست
نكته اين سخن مبني بر مبالغه است چه خلاف كرده اند كه تغيير اخلاق
ممكنست يا نه وامام غزالي در احيا وخواجه نصير الدين در اخلاق ناصري
بر آنند كه ممكنست ولهذا حضرة مصطفي صلي الله عليه وسلم فرمود حسنوا اخلاقكم
وبعضي گويند شعر وما هذه الاخلاق الا غرايزه ۞ فمنهن محمود ومنها مذمم ۞
ولن يستطيع الدهر تغيير خلقه ۞ لئيم ولا يستطيعه متكرم ۞

وامام راغب در ذريعه گويد اري ان من منع من تغيير الخلق فانه اعتبر القوة
نفسها وهذا صحيح فان القوي محال ان نثبت منه الانسان نخاجا ومن اجاز
تغييره فانه اعتبر امكان اخرج ما في القوة الي الوجه وافساده باهماله
نحو النوي فانه يمكن ان يتفقد فيجعل نخلا وان يترك مهملا حتي يعفن
وهذا صحيح ايضا فاذا اختلافهما بحسب اختلاف نظريهما
۰۰۲۰ ورب اخ وفيت له وفي ۞ ولكن لا يدوم له وفاء ۞
رب در اصل وضع براي تقليل واكثر استعمال او تكثير بمرتبه كه اگر در تقليل
مستعمل شود محتاجست بقرينه واو حرفست نزد بصريان واسمست نزد
كوفيان واخفش وشيخ رضي ووفا تمام كردن عهد از ثاني ووفيت هر دو صفة
اخ مثل هذا كتاب انزلناه مبارك ومثل سوف يأتي الله بقوم يحبهم و
يحبونه اذلة سزا بيد بس برادر وفادار كه وفا كردم مر اورا وليكن هميشه نيست مر اورا وفا
بسيار كسي كه كرد دعوي وفا ۞ با او بنموده ز بسيار از صدق وصفا ۞
ليكن چو رسيد وقت ياري كردن ۞ پيدا نشد از جانب او غير جفا ۞
۰۰۲۱ يديمون المودة ما راوني ۞ ويبقي الود ما بقي اللقاء ۞
ادامة دايم داشتن وما مصدري وزمان مقدر اي زمان رويتهم

ايامي ورويت ديدن مصراع ميكوشيد در استمرار موده بتكلف مادام كه ميان
ما تلاقي است وباقي باشد صورت محبة مادام كه ملاقات باقي است س
انها كه طريق دوستي مي سپرند ٭ وز غاية اشفاق بجاي بد رسند ٭
دارند محبتي اكر در نظرند ٭ وان لحظه كه غايبند اندوطري دكرند ٭
نكتة روح افتابيست كه بر بدن تابيده ونور او از دروزن چشم وكوش
وغيران پيدا ميشود هركاه كه دو شخص را چشم بچشم اتصالي خاص
ميان روح ايشان هست بنابرين كويند فلان نظر يافته است و
اينست سر محبة مردم در وقت ملاقاة وزوال ان در حين مفارقة

۱۲ اخلاء اذا استغنيت عنهم واعداء اذا نزل البلاء

خليل دوست واخلاء جمع او س قد تخللت مسلك الروح مني وبه
سمي الخليل خليلا ٭ فاذا ما نطقت كنت حديثي ٭ واذا ما سكت كنت قليلا
واستغنا بي نياز بودن ونزول فرود امدن از ثاني وبلي الثوب بلي وبلاء
كهنه شدن وسمي الغم بلاء لانه يبلي البدن واخلاء خبر مبتدا محذوف
اي هم اخلاء واستغنيت بضم تا يا فتح ونسبة نزول ببلا مشعر بانكه
حوادث ارضي مرتبطند باوضاع فلكي مصراع اين طايفه دوستانند

حون بي نياز باشم از ايشان ودشمنانند جون فرو ايد بلاء اسمان س
هيچ كه رفيق ومهربانت باشند ٭ هردم جو مكس بر سر خوانت باشند ٭
در وقت غنا مهر ومحبة ورزند ٭ در حين بلا دشمن جانت باشند ٭

۲۳ وان غبت عن احد قلاني وعاقبني بما فيه اكتفاء

تغيب غايب ساختن واحد وواحد يكي وقال الازهري لا يوصف غير الله تعالى
بالاحد فلا يقال رجل احد كما يقال رجل واحد وقلي بقصر وكسر قاف يايد
وفتح دشمن داشتن از ثاني وعقاب ومعاقبة عقوبة كردن واكتفا بسنده
كردن وور صيغه غيبة اشعار بانكه من از دوستان باختيار غايب نيشوم
وغيبتي كه رومينمايد بكره واجبارست مصراع اكر غايب ساخته شدم از بعضي
دوستان دشمن دارد مرا وعقوبة كند مرا بچيزي كه بس باشد در باب عقوبة س
تا چند ز دوستان خود غصه خورم ٭ وقتست كه جيب صبر صد جا بدرم ٭
از هر كه شدم بكام وناكام جدا ٭ شد دشمن جان وميكند قصد سرم ٭

۲۴ اذا ما راس اهل البيت ولي بدا لهم من الناس الجفاء

ما زايد وراس رئيس وبيت خانه واهل بيت شخص كسي چند كه نسب
جامع او وايشان باشد وحون مطلق كويند اهل بيت رسول الله خواهند

كه عليست وفاطمه وحسن وحسين رضي الله عنهم وتحقيق اين در فاتحه
سبعه كذشت ومراد از راس اهل البيت انحضرة صلى الله عليه وسلم و
توليه پشت كردن وور اينجا كناية از انتقال اخرة وبدو وبوزن علو پيدا
شدن والجفاء ضد البر مصراع حون رئيس اهل البيت پشت كرد بر دنيا
وباخرة رحلة نمود پيدا شد مر ايشانرا از مردم ان جفا كه متوقع نبود ر
كو يافته ز فيض حق نور وصفا ٭ از خلق مجو وا عدم مهر ووفا ٭
از ال نبي كسي نباشد بهتر ٭ جون رفت نبي ز خلق ديدند جفا ٭

دو بيت

شكوه از زمان بي وفا كه نه صدق دارند ونه صفا

۲۵ دع ذكرهن فما لهن وفاء ريح الصبا وعهودهن سواء

۲۶ يكسرن قلبك ثم لا يجبرنه وقلوبهن من الوفاء خلاء

قال الجوهري قولهم دع ذا اي اتركه واصله ودع وقد اميت ماضيه
لا يقال ودعه وانما يقال تركه ولا وادع لكن تارك وقال الراغب
قد قرا ما ودعك ربك بالتخفيف وذكر ياد كردن وهن راجع به مطلق
زمان وامام در تفسير وارسلنا الرياح لواقح كويد الريح هواء متحرك
وسيد شريف در شرح مواقف كويد قيل قد وقع في كلام ارسطو

ان الريح بخار متحرك هو هواء لا بهواء متحرك وقال الامام الرازي
الذي يمكن ان يقال فيه ان الهواء مادة الريح موضوعها فلا يجوز
وضعها موضع الجنس وصبا بادي كه از مشرق وزد و سواء مصدر
وجبر بستن شكسته ونكو كردن حال كسي از اول وخلاء مصدر بمعني
خالي واز نسبة كسر بقلب فهم ميشود كه تشبيه قلب بشيشه فرموده
ووجه شبه روشني ورقه ولطافتست وحانچه شيشه رنك مظروف
ميكيرد بمرتبه كه شيشه نمي نمايد دل عالم صورة معلوم مي پذيرد وبرنك
او بر مي ايد س رق الزجاج ورقت الخمر فتشابها وتشابه الامر ٭
فكانما خمر ولا قدح ٭ وكانما قدح ولا خمر س از صفاء مي ولطافت جام ٭
با هم اميخت رنك جام ومدام ٭ همه جامست ونيست كويي مي ٭ يا مدامست
ونيست كويي جام ٭ واكر كسي را كاري بد شواري از دست ايد شكايه
او نتوان كرد كه چرا براي كسي مرتكب ان كار نميشود ليكن اكر بسهولت
ميسر باشد محل شكوه است پس شكاية ثانيه از علم جبر اشارتست بانكه
جبر دلهاء شكسته از دست ايشان اسان مي ايد مصراع بكنار يا د زنان
كه نيست مر ايشانرا وفا كه از لوازم احسانست باد صبا وپيمانها ايشان

یکسانست می شکنند ایشان دل ترا پس چرا نمیکنند انزا ودلهار ایشان
ازوفا خالیست ای دل یکن از عهد زنان هرگز یاد • باشد همه عهدها ایشان چون باد
در بزم وفا شیشه دلها شکنند • از دست جفاء این جماعت فریاد
نکته حضرة مصطفی صلی الله علیه وسلم فرموده زنان ناقصان عقل ودین
اند وگفته که شهادة زن مثل نصف شهادة مرد است وان از نقصان عقل اوست
وچون حایض شد روزه نمیدارد ونماز نمیگزارد وان از نقصان دین
اوست وبحکم للذکر مثل حظ الانثیین میراث خواهر نصف میراث
برادرست وحال انکه زن بواسطه عجز ضعف احقست بمیراث از مرد
وتحقیق مقام انکه خواهر کابین لایق که مثل میراث اوست از شوهر
میستاند وبرادر مهر لایق که نصف میراث اوست بزن میدهد
پس در مال حظ خواهر ضعف حظ برادر میشود واین عین اعتدالست
واگر بجای حکم مذکور عکس ان می بود حظ خواهر ثمانیة امثال حظ
برادر میشد وبافراط بلیغ می انجامید واگر گویی بعضی زنان اهل
کمال بوده اند مثل مریم وفاطمه وازواج نبی ورابعه عدویه وشیخ
محی الدین در عقله میگوید سئل بعض الاولیاء عن عدد الابدال

فقال

فقال اربعون نفسا وقیل لم لا تقول اربعون رجلا فقال قد یکون فیهم
النساء گوییم مراد انست که شان زنان اتصاف بصفات بداست وشان
مردان اتصال بسعادة ابد وتخلف در هر دو بواسطه عوارض واقع
میشود ونظیر این صورة انکه فضیلة انسان مسلم جمیع خلایق است وحق
تعالی در شان بعضی میفرماید اولئك کالانعام بل هم اضل
امو جستن روزی وامید فتح فیروزی
٢٧ وما طلب المعیشة بالتمنی ولکن الق دلوك فی الدلاء
٢٨ تجیك بملئها یوما ویوما تجیك بحماة وقلیل ماء
طلب جستن از اول ومعیشة زیستن ومراد اسباب ان تمنی آرزو
کردن خواه ارزوی چیزی که حقیقة داشته باشد وخواه نه واکثر
استعمال او در ثانی است قال عثمان ما تغنیت وما تمنیت مذ اسلمت
والقاء افکندن ودلو مونث سماعی ودلاء جمع او ومجیء امدن از ثانی
والملاء مقدار ما یاخذه الاناء الممتلی ویوم روز وحماة بسکون میم گل
سیاه ویوما اول متعلق به یجیء اول وثانی ودر قلیل ماء اضافه صفت
بموصوف وچون اضافه بیانی در کلام عرب شایع است وبسیار

واقع در تجویز اضافه صفه موصوف وعکس احتیاج نیست بتکلفاتی
که در کتب نحو مسطورست میفرماید نیست جستن اسباب زیستن
بارزو ولیکن بینداز دلو خود را میان دلوها تا امدن دلو ترا روزی
پر از اب صافی وامدن ترا روزی با گل سیاه واندك ابی صافی غیر وافی
ای دل همه روز گفت وگویی میکن • وز چشمه فقر شست وشویی میکن
هرچند که سعی ما ندارد اثری • از پا منشین وجست وجویی میکن
نکته در فاتحه ثانی گذشت که وجود جمیع اشیا بقدرة حق است لیکن
سنة الله بان جاری شده که بعضی اشیا را بعد از طلب ما خلق میفرماید
پس دست از طلب کشیدن علامة شقاوتست بنابرین عارف کامل نه ترك
طلب کند ونه وجود اشیا را نتیجه طلب داند س
٦ ان مه که کند توبه شکستن انگیز • چون دید مرا که کردم از روی پرهیز
اورد پیاله پر از باده وگفت • کر مرد رهی بگیر وکج دار ومریز
منع مبالغه در جمع مال وشکایة از دهر پریشان حال
٢٩ وکم ساع لیثری لم ینله • واخر یا سعی لحق الثراء
قال الجوهری سعی الرجل سعیا ای عدا وکذلك اذا عمل وکسب

من الثالث وقال الراغب السعی المشی السریع وهو دون العدو و
یستعمل للجد فی الامر خیرا کان او شرا واثری الرجل اذا کثرت امواله
ونیل یافتن از رابع واخر دراصل افعل تفضیل بشهادة صرفا وبمعنی اشد
تاخر پس منقول شده بمعنی غیر واستعمال نکنند مگر در چیزی که از جنس
سابق باشد مثلا بگویند جاء رجل وحمار اخر وما برای نفی ولحوق پیوستن
بچیزی از رابع وضمیر لم ینله راجع به اثرا که در ضمن لیثری است مثل
اعدلوا هو اقرب للتقوی وما سعی صفه اخر ولحق الثراء خبر او میفرماید
بسیار کسی که سعی کننده بود تا بسیار شود مال او ونیافت انرا ودیگری که سعی
نکرد پیوسته به بسیار مال س تا روز ازل شراب در جام نرفت
امروز مرا به بیخودی نام نرفت • جوینده بسی هست که یك کام ندید
٣٠ یابنده بسی هست که یك کام نرفت • وساع یجمع الاموال جمعا
لیورثه اعادیه شقاء جمع کرد کردن از ثالث ووجه تسمیه
مال میل وزوالست ولهذا ادرا عرض هم گویند وایراث میراث گذاشتن
واعادی جمع اعدا ومراد ازواج واولاد قال الله تعالی ان من ازواجکم
واولادکم عدوا لکم وشقاء بدبخت شدن از رابع وساع معطوف بر ساع

سابق یعنی وکم ساع وهرچند که غرض جامع مال ازاتشد شمنان نیست المجون
بآن منتهی میشود کویا عرض انست بنابرین فرمود لیورثه مثل ما خلقت
الجن والانس الا لیعبدون که حضرة حق سبحانه از جمیع اعراض منزه ومقدس
است لیکن چون خلق جن وانس بعبادة منتهی است لیعبدون وارد شد
وشقاء یا تمیز یا مفعول له ولازم نیست که او فعل فاعل فعل علل باشد ودلیل
این قول حضرة امیر است در نهج البلاغة فاعطاه النظرة استحقاقا
للسخطة حه مستحق سخط ابلیست ومعطی نظرة حق تعالی میفرماید بسیار سعی کند جمع
میکند مال را جمع کردنی یعنی تا میراث کذارد از ابد شمنان خود از بدبختی
ای صاحب رای کامل وبخت بلند ٭ سعی تو برای مال دنیا تا چند
فردا که رود جان تو از تن بیرون ٭ اعدا سمدان مال بعشرة بخورند
٣١ .. وما ستیان ذو خبر بصیره وآخر جاهل لیسا سواء
سی مانند والخبر بالضم العلم بالشیء وبصیر بینا یعنی چشم ودانش وبصیر بینا وما
مشبه بلیس وعمل او ویتقدم خبر باطل ولیسا سواء تاکید جمله اولی میفرماید
نیست مانند هم صاحب علم بینا که بهره ازمال خود دارد ودیکری جاهل
که از اعیراث خوار کذارد نیستند این دو یکسان

هر تیره دلی که مظهر احسان نیست ٭ در مذهب اهل معرفة انسان نیست
زنهار بعلم کوش وخود را دریاب ٭ جون دانش وجهل در جهان یکسان نیست
٣٢ .. ومن یستعتب الحدثان یوما یکن ذاک العتاب له عناء
استعتاب اشتی خواستن وخشنودی خود جستن والحدثان الحادثة وعتاب
کله کردن اذا ذهب العتاب فلیس ود ویبقی الود ما بقی العتاب ومراد استعتاب
که ملزوم اوست وعنا رنجور شدن میفرماید هر که طلب اشتی کند از حادثه
دهر روزی باشد ان اشتی خواستن مر اورا رنجی وطلب او ضایع ماند
ای انکه نه چو لاله اشفته دماغ ٭ زنهار مجو زدهر این فراغ
هر دل که از وسر هم داغی جو بید ٭ داغی دکرش روان نهد بر سر داغ
٣٣ .. ویزری بالفتی الاعدام حتی متی یصب المقالة یقل اساء
ازرا حوار داشتن ویستعمل بالباء وفتی جوانمرد واعدام الرجل افتقر فهو
معدوم وعدیم واصابه صواب کفتن ومقال کفتن واساءة بدی کردن
میفرماید خوار میدارد جوانمرد راه درویشی بمرتبه که هر کاه که صواب
کوید سخن را کفته شود که بد کفت چون اهل جهان تمام ظاهر بینند
با مردم درویش بسی بنشینند ٭ کویند صواب این کروه هست خطا

یا در چه جفا نشسته وبلا ابینند حصر موت در مشقت دنیا که محل عناست
٣٤ .. لیس من مات فاستراح بمیت انما المیت میت الاحیاء
موت وممات مردن واستراحة براسودن ومیت اول بتخفیف و
ثالث بتشدید میفرماید نیست کسی که مرد پس براسود از محنة دنیا مرده
نیست مرده مکر کسی که اسیر محنة دنیاست وبمنزله مرده در میان زندکان
است الحال که خلق مردنش میخواهند ٭ اسایش نفس است اکر میدانند
مرتی که از ان اهل دلان درمانند ٭ درد یست که رو نمود وبی درمانند
ودور نیست که مراد از میت الاحیاء جاهل باشد حه حضرة امیر علیه السلام
میفرماید وفی الجهل قبل الموت موت لاهله ودر حرف دال خواهد امد وامام
راغب در محاضرات کوید قال بعضهم فلان المس لیس فیه مستقر خیر ولا
شر فقیل ذاک میت الاحیاء لیکن استراح بمعنی اول الصواب است وکویند
امام حسن رضی الله عنه این بسیار خواندی امر بطلاق دنیا که عروس بیوفاست
٣٥ .. طلق الدنیا ثلاثا واطلبن زوجا سواها انها زوجة سوء لا تبالی من اتاها
٣٦ .. واذا نالت مناها منه ولته قفاها
٣٧ .. تطلیق طلاق دادن ودنیا این جهان ومونث ادنی بمعنی اقرب

از دنو وزوج جفت وبر مرد وزن با طلاق کنند قال الله تعالی اسکن انت
وزوجک الجنة ومنو الشیء بالکسر او الفتح غیره وزوجه زن واطلاق زن
بر دنیا مبنی بر زیبایی وبیوفایی ودلربایی او یا بر انکشاف او بر ارباب
شهود در عالم مثال بصورة زن جنانجه در فلک بصورة بثینه بنت
عامر که اجمل زنان قریش بود بر حضرة امیر منکشف شد ودر حرف لام خواهد
امد ومبالاة باک داشتن ومنیه ارزو ومنی جمع او وولاه دبره ای
انهزم قال الله تعالی وان یقاتلوکم یولوکم الادبار وثلاثا مفعول مطلق طلق
ومن اتاها مفعول لا تبالی میفرماید بده عروس دنیا را سه طلاق وبجو
جفتی غیر او بدرستی که او جفتیست که سبب انده وغم است باک ندارد از کسی
که اید باو وجون یافت ارزوها رجوع کرده بخت از ان کس
ای دل زسر عروس دنیا بکذر ٭ کین پیر زنیست با هزاران شوهر
اندم که شود مراد طبعش حاصل ٭ در حال کند جلوه بشخصی دیکر
اشارة بندامت اخروی در محبة اسباب دنیوی
٣٨ .. یا عاشق الدنیا لغیرک وجهها ولتندمن اذا اتتک قفاها
ندم وندامة پشیمان شدن از رایج واراده چیزی بکسی نمودن واو رسید راصل

..۰۰ أَرَأتُ ولتنذ من جواب قسم محذوف که مصحح بون تا کبدست میفرماید ای عاشق
دنیا غیرتست دوی او وبحق حنا که هر اینه نشیمان خواهی شد چون بکریزد از تو
۰۰۱ تا ضد اسیر نفس وشیطان باشی ۰ افتاده بدام فسق وعصیان باشی
ترسم که جو بردها از میان بردارند ۰ خوار وخجل زار وبشیمان سباشی
امر باجتناب ازین جهان خراب
۰۰۳۹ تحرز من الدنيا فان فناءها محل فناء لا محل بقاء فصفوتها ممزوج بکدر
۰۰۴۰ وراحتها مقرونة بعناء تحرز برهیز کردن وفناء بکسر بیش
درسرای وحل بالمکان حلا وحلولا ومحلا نزل من الاول والمحل
ایضا المکان الذی تحله وفنا عدم مسبوق بوجود از رابع وصفوة
الشئ خالصه ومزج امیختن وکدورة تیره شدن وراحة اسانی
وقرنت الشئ بالشئ وصلته میفرماید بس برهیز کن بدرستی که بیش
در این سرا محل فناست نه محل بقا بس خالص ظاهر آن امیخته است بکدورة
واسانی او بیوسته است برنج ~ در دار فنا اکر کسی شاهی یافت
اخر زاجل جهره خود کاهی یافت صافی طلبی درو کدورة سبینة
راحة طلبی درو تعب خواهی یافت اظهار بد علیا در محل شدایده

هی حالان شدة ورخاء ودهر سجال لان نعمة وبلاء ۰۰۴۱
والفتى الحاذق الاديب اذا ما خانه الدهر لم يخنه عزاء ۰۰۴۲
هی راجع بدنیا یا حالی تانیث او بنا بعتبر از تذکیر اوست ومد
سختی ورخا نقیض او وسجل بفتح سین دلو بر اب وسجال جمع او وتشبیه
جمع مکسر جایز مکر جمع اقصی مثلا نکویند لنا مساجدان ومراد از سجالا
دو نوع از سجل وقال الجوهری المساجلة المفاخرة بان تصنع مثل
صنعه فی جری او سقی ومنه قولهم الحرب سجال والنعمة ضد الشدة و
حذف الصبی القران والعمل حذقا وحذاقة اذا مهر فیه واز
فرهنگ واریب صاحب ان وقال الراغب الخیانة والنفاق واحد الا
ان الخیانة یقال اعتبارا بالعهد والامانة والنفاق یقال اعتبارا بالدین
ودهر روزکار وغراض ودر بعضی نسخ بجای ادیب اریب یعنی عاقل
از ارابة میفرماید دنیا دو حالست شدة ورخاء ودو نوع دلو برابست
نعمة وبلا وجوانمرد ماهر با فرهنگ جون جنایة کند اورا روزکار ودر
ورطه محنتش اندازد خیانة نکند اورا صبر وبیوسته او باشد ~
فیاض ازل که فیض او جون ابرست روزی ده تو سا ویهود وکبراست

امر تو ایشادنی بعد از ایشادنی تو آزاد کنندهٔ منی بس رحم کن بنده را که بتواست
التجاء او ای صاحب بزرکیها بر تواست توکل من خوشی عیش هر کسی را که هستی تو
آزاد کنندهٔ یا دوست یا مهتر یا نکاه دارندهٔ او ای نور دخت جراغ هر درویشی
ای داغ غمت مرهم هر دلریشی جز روی تو نیست قبله هر کیشی
حال بیکسی خویشی یشکو الی ذی الجلال مولاه ۰۰۴۵
مابه علة ولا سقم اکثر من حبه لمولاه ۰۰۴۶
اذ خلا فی الظلام مبتهلا اجابه الله ثم لبّاه ۰۰۴۷
ارق بفتح را بیخواب بودن از رابع وبکسر ... شکایة وشکری وشکو کلمه
کردن وجلال بزرکی وعلة وسقم بیماری وخلوة الیه اذا اجتمعت معه فی خلوة
وظلام بفتح تاریکی وابتهال زاری کردن در دعا واجابه جواب کفتن والبی
مشتق از لبیك بمعنی قال لبیك جنانکه بسمل بمعنی قال بسم الله میفرماید
خوشی وعیش هر کسی را که باشد بشیمان بیخواب که کله کند بحضرة ذو الجلال
بلاء خود را انبا شد با وهیج مرض وهیج بیماری بیشتر از دوستی او مر دوست
را جون بخلوة رود در تاریکی در حالی که زاری کننده باشد در دعا خدا بس لبیك کوید اورا جواب کوید اورا

کر حال تو از قضا او بد کردد کویند حکیمان که علاجش صبرست
۰۰۴۳ ان المت ملمة بی فانی فی الملمات صخرة صماء
۰۰۴۴ عالم بالبلاء علما بان لیس یدوم النعیم واللاواء
المام فرود امدن والملمة الحادثة وصخرة سنك بزرك وحجر اصم ای
صلب بصمة وبلاء ازمودن از اول وبلاوا سختی ودر بعضی نسخ بجای لا
وا بلوا واو مرادف بلاء میفرماید اکر فرود اید حادثه بمن بس بدرستی
که من در حوادث روزکار سنکی بزرك سختم دانا ام بواسطه آزمایش
دانستی بانکه نیست که همیشه باشد اسایش وسختی جون غم زفلك کند بسویم آهنك
یا بد همه دم مرا بسختی جون سنك نی نعمة ونی بلا نخواهد ماندن
هر لحظه غم فلك برآرد صد رنك بیان اختیارات اسبوع بطرزی معقول
۰۰۴۵ لنعم الیوم یوم السبت حقا لصید ان اردت بلا امتراء
لام ابتدا برای تاکید واوبی قد داخل ماضی نمیشود مکرر نعم وبئس ونعم
فعل مدح واصل او نعم بکسر عین وسبت قطع عمل در فاتحه رابعه کذشت
که حق تعالی روز یکشنبه بنیاد افرینش اسمان وزمین کرد ودر شش روز
بیافرید وروز شنبه قطع عمل کرد بس این روز را یوم السبت کفتند وبا

تمام والمقام
ابیات المقطوعة سمعته

خوش وقت کسی که شد پشیمان زگناه   بیخوابی و درد اوست از شوق آله
در خلوت تاریک که حق را خواند   لبیك بگوش جان او یا بنده راه
سالت عبدی وانت فی کنفی   وکل ما قلت قد سمعناه ٠٠٥٨
صوتک تشتاقه ملائکتی   فذنبک الآن قد غفرناه ٠٠٥٩
فی جنة الخلد ما تمناه   طوباه طوباه ثم طوباه ٠٠٦٠
سلنی بلا حشمة ولا رهب   ولا تخف اننی انا الله ٠٠٦١
سوال خواستن از ثالث و الکنف بفتح الکاف وسکون النون الحفظ وبفتحهما
الجانب وبکسر الکاف وسکون النون وعاء یکون فیه اداة الراعی وبتصغیره جاء
الحدیث کنیف ملی علما وسمع سماع شنیدن از رابع وصوت آواز و اشتیاق آرزومند
شدن وملك فرشته وملائکه جمع او و اصلش ملاك همزه برای کثرة استعمال
محذوف شده ودر جمع باز آمده و اصل ملاك مالك از الوکة بمعنی
رساله وذنب گناه و الآن اکنون وغفران ومغفرة آمرزیدن از ثانی وجنة
بهشت وخلد جاوید انی واه سل از سال وحشمة شرم داشتن ورهب
وخوف ومخافة ترسیدن از رابع چهار بیت جواب حق تعالی است مر
[illegible] که او را مربوط است باجابة الله وعبدی منادی وحرف ندا محذوف

است که می

در افلاك کواکب سیاره ووجود نهار ولیل از حرکة فلك شمس است و این بیت
دلیل جمعی گویند که خلق سما مقدم بوده بر خلق ارض وتفصیل ان در فاتحه رابعه ١٠
گذشت واگر گویی چرا شنبه بی صفة وحدة اعتبار کرده پس او را بوحدة موسوم
ساخته اند گوییم شنبه یکروز تاست از ایام هفته غیر ادینه پس روز اول
شروع در شنبه است اما یکشنبه تمام نیست وصباح روز دوم یکشنبه تمام
شد و شروع در شنبه دوم است وصباح روز سوم دوشنبه تمام شده و شروع
در شنبه سوم است وعلی هذا القیاس ونظیر اینست ارقام بروج که الف
رقم ثور است نه حمل ومیتوان گفت که شنبه اشارة بذات بحت است که نه
واحد است ونه کثیر ویکشنبه بمرتبه احدیة ودوشنبه بمرتبه واحدیة که مبدا
ظهور کثرتست وسه شنبه بعالم عقول ونفوس مجرده وچهارشنبه بعالم
مثال وپنجشنبه بعالم شهادة وجمعه بانسان که جامع جمیع مراتبست
٠٠٣٧ وفی الاثنین ان سافرت فیه   ستظفر بالنجاح وبالثراء
مسافرة با کسی سفر کردن وظفر فیروز شدن از رابع ونجاح روان شدن حاجة
وفیه متعلق به تظفر وضمیر راجع بسفر مفهوم از سافرت میفرماید در روز دوشنبه
اگر مسافرة کنی زود فیروز شوی در ان سفر بر وا شدن حاجة وبسیار مال

ای باقی آدم درویش نظر   باید که دوی روز دوشنبه بسفر
آغاز سفر اگر درین روز کنی   یابی ز خدا سعادة وفتح وظفر
ومن یرد الحجامة فالثلاثاء   ففی ساعتها هرق الدماء ٠٠٣٨

حجامة

حجامة بکسر وثلاثا سه شنبه والف ممدوده را عوض ها ساخته اند
مثل حسنه حسنا والساعة جزء من اجزاء الزمان ونزد ریاضیین
جزوی از بست وچهار جزو شبانروز انرا ساعة مستوی گویند یا
جزوی از دوازده جزو روز یا شب وانرا ساعة معوج خوانند وهرق
ریختن ودم خون واصل دمو بفتح میم ودمی بسکون نزد سیبویه وبفتح
نزد مبرد ودما جمع او وفا در الثلاثا که یوجها مقدر که مبتداست
یا خبر واول احسن است چه افاده حصر میکند ودر بعضی نسخ بجای هرق
سفك یعنی ریختن خون میفرماید هر که میخواهد حجامة را پس سه شنبه آن
روز است که در ساعتهای اوست ریختن خونها   ای آنکه ز اسرار حکم آگاهی
هر وقت که فصد یا حجامة خواهی   شرطست که در روز سه شنبه باشد
تا چهره گلرنگ نگردد کاهی   وان شرب امرؤ یوما دواء
٠٠٣٩ فنعم الیوم یوم الاربعاء شرب آشامیدن از رابع واربعاء

بکسر باء چهارشنبه واز بعضی بنی اسد فتح حکایة کرده اند میفرماید
اگر آشامد مردی در روزی دارویی را پس نیك روز است روز چهار شنبه
گر فکر تو با قضا برابر باشد   هر روز کی انچه تو ابه باشد
از بهر علاج گر خوردی دارویی   باید که بروز چهارشنبه باشد
٠٠٥٠ وفی یوم الخمیس قضاء حاج   ففیه الله یاذن بالدعاء
خمیس پنجشنبه وقضا گزاردن والحاجة الی الشیء الفقر مع محبة والحاج
جمعها واذن بفتح ذال گوش فرا داشتن از رابع ودعوت الله له وعلیه
دعاء واصله دعاو میفرماید در روز پنجشنبه گزاردن حاجتها خدا گوش میدارد
در یوم خمیس از خدا باید بود   ودر [illegible] ابلیس جدا باید بود
از اهل کرم مهم خود باید ساخت   پیوسته با خلاص ودعا باید بود
٠٠٥١ وفی الجمعات تزویج وعرس   ولذات الرجال مع النساء
جمعه بسکون میم وضم او ادینه ووجه تسمیه اجتماع مردم در او وتزویج
زن دادن وعرس طعام عروس ولذة ادراك ملایم از ان روکه ملایمست از
[illegible] ورجل مرد ونسا جمع امراة از غیر لفظ میفرماید در ادینه است زن دادن
طعام عروس ولذتها مردان با زنان   ای آنکه ترا نام نکو مطلوبست

بلیش تو خلاف شرع ودین معیوبست   ادینه برای کدخدایی نیکست
جمعیة مردوزنند روی خوبست   وهذا العلم لم یعلمه الا ٠٠٤٢
نبی او وصی الانبیاء نبی مشتق از نبا بمعنی خبر یا نبوة بمعنی رفعة
وبر تقدیر اول بمعنی فاعل بحکم نبیء عبادی انی انا الغفور الرحیم یا بمعنی
مفعول بحکم نبانی العلیم الخبیر وجمع او نبا یا خاتم النباء انك مرسل
بالخیر کل هدی السبیل هداکا وبر انبیا نیز جمع کنند وبر تقدیر ثانی مفعول
وجمع او انبیا وتحقیق معنی عرفی در فاتحه سادسه گذشت وقال الراغب الوصیة
المتقدم الی الغیر بما یعمل به مقترنا بوعظ وقال الرافعی هی مشتقة من قولهم
وصی الشیء بکذا یصیه اذا وصله به وارض واعیه ای متصلة النبات پیغمبر
این علم ندانند مگر پیغمبری یا وصی پیغمبران این علم نه از وهم وخیالست وحواس
تا فهم کند حکیم از روی قیاس   این علم محققان عالی قدر است
زنهار بکوش وقدر ایشان بشناس   در فن احکام نجوم مقرر شده که روز
شنبه تعلق بزحل دارد ویکشنبه بآفتاب ودوشنبه بماه وسه شنبه بمریخ
وچهارشنبه بعطارد وپنجشنبه بمشتری وآدینه بزهره ومناسبة قمر
بسفر ومریخ بحجامت وریختن خون وعطارد با شامیدن دارو و

مشتری بگزاردن حاجات ودعا وزهره بتزویج وعرس مسلم آن
فن است لیکن مناسبة زحل بصید وآفتاب به بنا از آن فن ظاهر
نیست وگویا تخصیص شنبه بصید مبنی است بر آنچه ابن عباس ومجاهد
... الیهود امرا بالیوم الذی امرتم به وهو یوم الجمعة فترکوه
واختاروا السبت فابتلاهم الله به وحرم علیهم الصید فیه فاذا کان یوم
السبت شرعت لهم الحیتان الیها فی البحر فاذا انقضی السبت ذهبت وما
عادت الا فی السبت المقبل وذلك ابتلاهم الله به ووجه تخصیص یکشنبه
به بنا در بیت ثانی این قطعه مذکور است وباعث بر تاکید بلیغ در بیت اول
بالام وحقا وبلا امتراء وبر ایراد علة در بیت ... خبار مسطور است
وفن احکام منسوبست با دریس علیه السلام وشیخ علاء الدوله در عروة
میفرماید اذا اردت ان تعرف ان المطر یحدث بسبب الاتصالات الحلقة
التی یسمیها المنجمون فتح الباب فاقرا قوله تعالی ففتحنا ابواب السماء بماء
منهمر وفتح الباب انصراف قمر است از کوکبی واتصال او بکوکبی که خانه
مقابل خانه کوکب اول باشد مثل انصراف او از زهره بمریخ بس میفرماید
اذا اردت ان تعرف ان علم النجوم علم الانبیاء فاقرا قوله تعالی

نظرة فی النجوم فقال انی سقیم ومراد النبی صلی الله علیه وسلم من قوله من آمن بالنجوم
فقد کفر آنست که من آمن بانها مستقلات بانفسها فی تدبیر العالم غیر مسخرات بامر الله فقد
کفر بالله الذی خلقها وسخرها وجعلها مدبرات بامره واودع فی کل واحد منها
خاصیة خاصة به دون غیره وفی اجتماعها خاصیة دون ما اختص به کل واحد
قبل الاجتماع ونظیر این در نشاه انسانی انست که ق بانفراد امر است بپرهیز کردن
وچون بالام مولف شد امر است بگفتن وچون باسم ترکیب یافت به برخاستن
مشنو ز مقلدان که تنجیم بد است   احکام نجوم در زیج وتقویم بد است
اری چو نجوم را موثر دانی   در مذهب اهل فقر وتسلیم بد است
امام غزالی در احیا گوید المنهی عنه فی النجوم امران احدهما ان یصدق بانها
فاعلة لآثارها مستقلة والثانی تصدیق المنجمین فی احکامهم لانهم یقولونها
عن جهلها وهذا العلم کانت معجزة لبعض الانبیاء ثم اندرس فلم یبق الا ما هو
مختلط لا یتمیز فیه الصواب عن الخطا فاعتقاد کون الکواکب اسبابا لا ثار تحصیل
بخلق الله لیس قادحا فی الدین بل هو الحق وشیخ ابو علی در اواخر شفا گفته
المنجم القائل بالاحکام مع ان مقدماته لیست یستند الی برهان بل یدعی ان
یدعی فیها التجربة وربما حاول قیاسات شعریة او خطابیة فی اثباتها فا...

انما یقول علی دلایل جنس واحد من اسباب الکاینات وهی التی فی علی انه لا یضمن
الاحاطة بجمیع الاحوال التی فی السماء ولو ضمن لنا ذلك ووفی به لم یمکنه ان یجعلنا ونفسه
بحیث نقف علی وجود جمیعها فی کل وقت فلیس اذن لنا اعتماد علی اقوالهم وان
... بان جمیع ما یعطونا من مقدماتهم الحکمیة صادقة ومؤید این سخن آنکه
قران زحل ومشتری در سنه احدی وثمانین وخمسمایه ببرج میزان که هوایی
است واقع شد ومنجمان حکم کردند که در آن سال معموره ارض از باد خراب شود وانوری
که از حکمای آن زمان بود با ایشان اتفاق نمود ومردم ازین صورت بترسیدند وبسی عمارات
در زیر زمین بساختند ومنجمان روز تعیین ... ومردم در آن روز بزیر زمینها و
غارها وکوهها رفتند وهیچ باد نیامد وسلطان طغرل ... چراغی بر سر منار بر افروختند
وتا شب روشن بود وبزرگی فرمود بگفت انوری که از اثر بادها سخت ویران
شود عمارت وبس کوه برتری   در روز حکم تو نوزیدست هیچ باد   یا مرسل الریاح
تو دانی وانوری   لیکن در آن روز چنگز خان تیمار بر قوم خود سروری یافت
وبعد از سی سال خروج کرد   دعا ومناجات با قاضی حاجات
... لبیک انت مولاه   فارحم عبیدا الیك ملجاه ٠٠٤٣
یا ذا المعالی علیك معتمدی   طوبی لمن کنت انت مولاه ٠٠٤٤

مقطوعه نسخه ...

قال الشيخ الرضي رحمه الله اصل لبيك الب لك البابين اي اقيم لخدمتك وامتثال
مامورك والتثنيه للتكثير اي البابا كثيرا مسالبا فحذف الفعل واقيم المصدر
مقامه وحذف زوايده ورد الى الثلاثي ثم حذف حرف الجر من المفعول واضيف
المصدر اليه كل ذلك ليفرغ المجيب بالسرعة من التلبية لاستماع المامور به
حتى يمتثله ويجوز ان يكون من لب بالمكان بمعني الب فلا يكون بحذوف
الزوايد وسولي ازاد كنند ومهتر ونكاه دارنده ودوست واول اب است
بمصراع اول بقرينه عبيد والرحمة رقه يقتضي الاحسان من الرابع وقد يستعمل
في الرقة المجردة وفي الاحسان المجرد بحو رحم الله فلانا وعبيد بنده وعبيد
مصغر او لجارت اليه لجا بالفتح وملجا التجات اليه والموضع ايضا لجا
وملجا ومعلاة رفعة وشرف ومعالي جمع او واعتماد توكل كردن وتكيه زدن
بر جيزي وستعمل مصدر رميمي مرادف او وطوبي از طيب وطوبي لك وطوبيك
هردو مستعمل بمعني طيب العيش لك وقيل معناه اصبت طيبا ودر عدول
از انت به انت مولاه اشعار بانكه حضرت ناظم عليه السلام زورق هستي خود را
در بحر فنا انداخته واز خود غايب شده يا كوييم ضمير راجعست بعبيد ومراد ته
كنيم باجمعي بجواز اضمار قبل الذكر قايلند ميفرمايد ايستاده ام براي امتثال

سبب بهود درين روز كار نكند والحق ضد الباطل والعلم اليقيني والثبوت
وصيد شكار كردن واراده خواستن وامتراء شك اوردن وشرط نمود بصرياتن
سحوق صادق كلام مست وجيزي كه از روي معني جواب شرطست اكر مقدم
شد براده شرط او بحسب لفظ جواب نيست بلكه دالست بر جواب وعوض
اوست ليكن بهمين عوض اكتفا نمايند وتقدير جواب بكنند جنانجه در ان
احد من المشركين استجارك وكوفيان كويند اوجوابست بحسب لفظ هم بس
درين بيت لنعم اليوم يوم السبت عوض جواب ان اردتست يا جواب
باختلاف مذهبين وحقا مفعول مطلق فعل لازم الحذف اي اقول قولا غير
باطل او علمت ذلك علما يقينيا او حق ذلك حقا ومفعول ان اردت ضمير
محذوف راجع بصيد وبا جاره متعلق به نعم يا به حق وجون لا نفي جنس
با مفرد مدخول خود بمنزله يك كلمه است مثل خمسة عشر ان مفرد مبني است
بر فتحه نزد اكثر نحويان از مبرد واخفش وغير ايشان وحرف جر داخل
مجموع ميشود واورا در اكثر استعمالات مكسور ميسازد مثل كنت بلا مال
وغضبت من لا شيء ميفرمايد هر اينه نيك روزيست روز شنبه بتحقيق براي
صيد اكر خواهي انرا بي شايبه شك ب اي بخت تو برمند اقبال سوار

کاهي که کند مرغ دولت عزم شکار   بايد که شود بروز شنبه ان کار
تا جرخ فلك بهيم مرادت بكنار   وفي الاحد البناء لان فيه ۴۶
تبدا الله في خلق السما يوم الاحد يكشنبه وجون قرينه باشد
بالاحد اكتفا كنند وتبدا ابتدا كردن ومراد اينجا شروع بقرينه في ومهموز
تبتدا با الف مقلوب شده وبالتقاء ساكنين افتاده وبويده وقال
الجوهري من ان اهل المدينة يقولون بدينا بمعني بدانا قال عبد الله بن
رواحة الانصاري باسم الاله وبه بدينا وخلق افريدن وسما اسمان
وفي الاحد متعلق به ثابت يا حسن كه خبر البناء باشد واول الجغست
ميفرمايد در يكشنبه است بنا براي انكه در وشروع كرد خدا در افريدن اسمان
اي از تو بسي منزل وسكن آباد   هركه كه كني عمارتي نو بنياد
تدبير بنا بروز يكشنبه كن   تا عيش كني بنا برين خرم وشاد
فع اينجا شبهه ايست مشهور كه جون وجود روز وشب موقوف حركة
شمسست بس جكونه بنياد افريدن سما در روز يكشنبه بوده باشد وشيخ
محي الدين در فتوحات دفع شبهه بان فرموده كه فرقست ميان يوم وزمان
ووجود يوم از يك دور فلك اطلس است واو سما نيست بلكه سما منحصر ست

وتمناه در اصل تمناه تا خطاب محذوف شده برسبيل قياس وضمير طوباه راجع
به ما ومراد اشعار بمرتبة علو مرتبه سايل بمرتبه كه تمناه او جيزي راسبب خوش
حالي انجيزست ميفرمايد خواستي اي بنده من وتو در اين حمايه مني وهرجه
كفتي بحقيقه شنيدم انرا او ارزو مند ميشوند انرا فرشتكان من بس كناه
تو اكنون بحقيقة امرزيدم در بهشت جاوداني است انجه ارزو ميكني انرا خوشي
حال انجيز كه ارزو ميكني خوشي حال انجيز بس خوشي حال انجيز بخواه بي شرم داشتن
وبي بيم وترس بدرستي كه من خدا امر ورحمة من بي نهاية است ب
اي بنده زروي صدق واخلاص ادب   در باغ بهشت وباش با عيش وطرب
جرم وكنه تو سر بسر بخشيدم   زنهار بترس وهرجه خواهي بطلب
نكته سر اشتياق مذكور انست كه نشاه ملايكه مجبول بر استغنا وعصمة است
واز نياز وملامتي كه لازم نشاة جامعه انسانيه است بي بهره افتاده وحضرة
مصطفي صلي الله عليه وسلم فرموده كه ملايكه معني اسم ودود نديدانند وهر كس
مشاقست انجه نديده وعجب واقعه كه ملايكه برسبيل اعتراض ميكفتند اتجعل
فيها من يفسد فيها ويسفك الدماء ونحن نسبح بحمدك ونقدس لك وحال
انكه باعث بر خلق انسان افساد وسفك مذكور بود حضرة مصطفي

مقطوع خمس

صلى الله عليه وسلم فرمود والذي نفسي بيده لو لم تذنبوا لذهب الله بكم ولجاء
بقوم يذنبون فيستغفرون الله فيغفر لهم مرثية حضرة خاتم صلعم ٠٠٦٢
أمن بعد تكفين النبي ودفنه بأثوابه آسى على هالك ثوى
رُزئنا رسول الله فينا فلن نرى بذاك عديلا ما حيينا من الردى ٠٠٦٣
همزه استفهام براي انكار وبعد پس وتكفين بكفن كرفتن ودفن بكور نهادن
وثوب جامه واسي بفتح غمكين شدن از رابع وهالك هلاك شده ثوى بالمكان
اقام به ورزء مصيبة رسانيدن ورزات الرجل اصبت منه خيرا ورزانا
بر تقدير اول بصيغه مجهول ودر تقدير ثاني بصيغه معروف رسول پيغمبر
فرستاده وتحقيق او در نحه سادسه كذشت والعديل الذي يعادلك
في الوزن والقدر واحياه الله فحيي بالكسر وحي بالادغام الكثر والردي
الهلاك ومن الردي متعلق به حيينا بتضمين نجاة وقال المحقق الشريف
في حواشي الكشاف التضمين ان يقصد بلفظ فعل معناه الحقيقي ويلاحظ معه
معنى فعل اخر يناسبه ويدل عليه بذكر شيء من متعلقات الاخر كقولك احمد
اليك فلانا فانك لاحظت فيه مع الحمد معنى الانهاء ودللت عليه بذكر
صلته اعني كلمة الى كانك قلت انهي حمده اليك وفايدة التضمين اعطا

مجموع المعنيين فالفعلان مقصودان معا قصدا وتبعا ثم انهم اختلفوا فذهب
بعضهم الى ان اللفظ مستعمل في معناه الحقيقي فقط والمعنى الاخر مراد بلفظ
محذوف يدل عليه ذكر ما هو من متعلقاته فتارة يجعل المذكور اصلا في الكلام
والمحذوف قيدا ... حالا كما في قوله تعالى لتكبروا الله على ما هديكم
وتارة بعكس فيجعل المحذوف اصلا والمذكور مفعولا كما هو من المثال او حالا كما في
قوله تعالى يؤمنون بالغيب اي يعترفون به مؤمنين وذهب اخرون الى كلا المعنيين
مراد بلفظ واحد على طريق الكناية اذ يراد بها معناها الاصلي ليتوسل بفهمه الى
ما هو المقصود الحقيقي فلا حاجة الى تقدير لتصوير المعنى وابرازه ولا يظهر ان
يقال اللفظ مستعمل في معناه الاصلي فيكون هو المقصود اصالة لكن قصد بتبعيته
معنى اخر يناسبه من غير ان يستعمل فيه ذلك اللفظ او يقدر له لفظ اخر فلا
يكون من باب الاضمار ولا من باب الكناية بل من قبيل الحقيقة التي قصد بمعناها
الحقيقي معنى اخر يناسبه ويتبعه في الارادة وحينئذ يكون معنى التضمن واضحا بلا
تكلف ودر بعضي نسخ بجاي بذاك عديلا بدلك عدلا والعدل بالكسر والفتح المثل
مي فرمايد ايا از پي تكفين پيغمبر ودفن او با جامهاء او غمكين شوم بر هلاك شده كه
اشد درحال مصيبة رسانيده شديم ما برسول خدا يا خبر يافتيم از ودر ...

ما بس هركز نخواهيم ديد او را مثلي مادام كه زنده ايم ونجاة داريم از هلاك بس
اكنون كه كشيد مصطفا سر بكفن ٭ غمكين نشود بمرك غيرش دل من
جيزي كه من از خلق كزيدش ديدم ٭ تا هست حياة من نخواهم ديدن
حكايت چون صحابه از بيعة ابو بكر رضي الله عنه فراغت يافتند متوجه شدند
بتجهيز نبي صلى الله عليه وسلم وغميا نستند كه انحضرت را در وقت غسل برهنه
كنند يانه ودر مسند احمد از عايشه مرويست كه خواب بر ايشان غالب شد و
سرها بيش انداختند خفته بودند از كوشه خانه اواز امد كه رسول را در پيراهن غسل
كنند وقايل ان معلوم نبود پس علي انحضرت را بسينه خود باز نهاد وعباس وفضل
وقثم پسران او انحضرت را ميكردانيدند واسامة بن زيد وشقران اواب ميريختند
وعلي از بيرون پيراهن غسل ميكرد جنانچه دست به بشره انحضرت نمي رسيد و
جيزي كه طبع از ان متنفر باشد از انحضرت ظاهر نشد وعلي ميفرمود بابي انت
وامي ما اطيبك حيا وميتا پس انحضرت را بسه جامه سفيد تكفين كردند وبنياد
نماز شد واول علي وعباس وبنو هاشم كزاردند پس مهاجر پس انصار پس زنان
پس كودكان پس بندكان وهيچكس امامت نماز نكرد پس غميدانستند كه پيغمبر
را كجا دفن كنند ابو بكر كفت از انحضرت شنيدم ام ما قبض نبي الا دفن حيث
دفن در

بعضي

بعض پس جامه خواب انحضرت برداشتند وابو طلحه همانجا لحد بكند وعلي و
قثم وفضل در قبر رفتند واخر كسي كه بيرون امد قثم بود
٠٠٦٤ وكان لنا كالحصن من دون اهله له معقل حرز حريز من العدى
٠٠٦٥ وكنا بمرآته نرى النور والهدى صباح مساء راح فينا او اغتدى
حصن دز ودون نقيض فوق وتقول دون النهر اسد اي قبل وملك الى
النهر وقيل هو مقلوب الدبو واهل خاندان والمعقل بكسر القاف الملجا و
الحرز الموضع الحصين يقال هذا حرز حريز والعدى بكسر العين الاعداء وهو
جمع لا نظير له والمراي المنظر ونور روشنايي وصباح بامداد ومسا شبانكاه و
رواح وزوج شبانكاه كردن واغتدا بامداد كردن وصباح در صباح مسا مبني
است ومسا كاه معرب وكاه مبني وانجا براي محافظه وزن معرب وقال الرضي
اصله صباحا فمساء اي كل صباح وكل مساء والفاء يؤدي معنى العموم كما في قولك
انتظرته ساعة فساعة اي كل ساعة اذ فايدة الفاء التعقيب فيكون المعنى
يوما ويوما عقبه بلا فصل الى ما لا يتناهى فاقتصر على اول مراتب التكرار كما في
قوله تعالى فارجع البصر كرتين ينقلب وليبك واصله صباحا بعد مساء ودر
اكثر نسخ بجاي مراه روياه ورويا خواب ديدن يعني بخواب ديدن او را به

غيبي را ومراي انسب والیق است **میفرماید** بود انحضرة مر ما را ماتند رازین
سوي اهل خود درحالي كو مرا او را بود ملجاي بغاية استوار از اعدا و بوديم
ما بيدار او سيد بديع نور و هداية هر با بداد و هر شبانكاه كه شبانكاه ميكرد
درميان ما يا بامداد ميكرد ∴ ما را از رسول حق هداية ميبود
وزديدن او لطف ورعاية ميبود ∴ از پرتو آفتاب رويش ما را
درخانه دل نور هداية ميبود **حكاية** عبد الله بن زيد انصاري جون خبر
موت نبي صلى الله عليه وسلم بشنيد درحال دعا كرد كه نابينا شود تا بعد
از نبي صلى الله عليه وسلم روي كسي نبيند معا لحظه دعاء او مستجاب شد
٠٠٦٦ **لقد غشيتنا ظلمة بعد موته ∴ نهارا فقد زادت على ظلمة الدجى**
غشي وغشيان ببلاء جيزي درامدن از رابع وظلمة وتاريكي وزياده افزون شدن
ودجية ظلمة ودجى جمع او وظلمة الدجى بر منوال نور الانوار **میفرماید** هر اينه بحقيقة
درآمد بعد از مردن او در روز پس بحقيقة افزون شد از ظلمة بر ظلمة فايق بر جميع ظلمتها
از موت نبي بر دل ما نيش آمد ∴ صد تير بلا بر جكر ريش آمد
آفاق جهان بجشم ما تاريكست ∴ اين روز سياه از كجا پيش آمد
حكاية انس رضي الله عنه كويد در روز وفاة پيغمبر صلى الله عليه وسلم مدينه

تاريك شد و هنوز دست از خاك قبر انحضرة نيفشانده بوديم كه دلها را باز نشناختيم
٠٠٦٧ **فيا خير من ضم الجوانح والحشا ∴ ويا خير ميت ضمه الترب والثرى**
٠٠٦٨ **كان امور الناس بعدك ضمنت ∴ سفينة نوح حين في البحر قد سما**
خير اسم تفضيل وضم بهم آوردن وجانحة استخوان خرد پهلو وحشا درون تهيگاه
وضم جوانح وحشا كناية از موت وترب خاك وثرى خاك نمناك وكان كويا براي
تشبيه وامر كار وتضمين جيزي درميان جيزي نهادن وسفينه كشتي وسمو نورد
آب وبحر دريا وسمو بلند شدن **میفرماید** اي بهتر كسي كه بهم آورد استخوانها خرد
پهلو ودرون تهيگاه را واي بهتر مرده كه بهم آورد او را خاك خشك وخاك نمناك
كويا كارها مردم بعد از تو نهاده شد در كشتي افتاده بموج وقتيكه ان موج در
دريا بحقيقة بلند باشد اي اشرف خلق واكمل جنس بشر ∴ روزي كه شدي بموت غايب ز نظر
٠٠٦٩ شد كار كسان نظير جيزي كه نهند ∴ در كشتي وسازدش موج زير وزبر
٠٠٧٠ **وضاق فضاء الارض عنهم برحبه ∴ لفقد رسول الله اذ قيل قد مضى**
فقد نزلت بالمسلمين مصيبة ∴ كصدع الصفا لا شعب للصدع في الصفا
ضيق تنك آمدن وفضا جاي فراخ وارض زمين ورحب بضم را فراخي وفقد
نايافتن ومضا ومضي كذشتن وقال الراغب الاسلام في الشرع على ضربين احدهما

دون الايمان وهو الاعتراف باللسان وبه يحقن الدم حصل معه الاعتقاد اولم
يحصل واياه قصد بقوله تعالى قالت الاعراب آمنا قل لم تؤمنوا ولكن قولوا
اسلمنا والثاني فوق الايمان وهو ان يكون مع الاعتراف اعتقاد بالقلب ووفاء
بالفعل واستسلام لله تعالى في جميع ما قضى وقدر كما ذكر عن [illegible]
في قوله تعالى اذ قال له ربه اسلم قال اسلمت لرب العالمين وكذا قوله تعالى ان
الدين عند الله الاسلام ومصيبة غم واندوه كه بمرد مر رسد وصدع شكاف
وصفا سنك سخت والشعب الصدع في الشيء واصلاحه ايضا وهو المراد ههنا
ولا شعب للصدع في الصفا جواب سوال مقدر كويا كسي كفته هل يمكن اصلاحه
میفرماید تنك آمد فضاء زمين از مردم با وجود فراخي آن براي نايافتن
رسول خدا ان زمان كه كفته شد بحقيقة فرود آمد بمسلمانان مصيبتي همچون
شكاف سنك سخت وهيچ اصلاح نيست وشكاف را در ان سنك
جون كرد نبي بباغ جنة آهنك ∴ بر اهل وفا روي زمين آمد تنك
اين نازه جراحة كه نيابد درمان ∴ مانند شكافيست كه باشد بر سنك
حكاية جون حضرة رسالة صلى الله عليه وسلم وفاة يافت معاذ بن جبل
كه در يمن حاكم بود بطريق كشف دريافت كه انحضرة بآخرة نقل فرمود

درحال متوجه مدينه شد ودر راه عمار بن ياسر را ديد كه نامه ابو بكر با او
مي برد از عمار پرسيد كه صحابه را جكونه كذاشتي كفت تركتهم كغنم بلا راع
پس پرسيد كه مدينه را جكونه كذاشتي كفت تركتها وهي اضيق على اهلها من الخاتم
٠٠٧١ **فلم يستقل الناس تلك مصيبة ∴ ولن يجبر العظم الذي منهم انكسر**
٠٠٧٢ **وفي كل وقت للصلوة يهيجه ∴ بلال ويدعوا باسمه كلما دعى**
استقلال اندك شمردن وعظم استخوان ووهي شكافته شدن ووقت هنكام
وصلوة نماز وهيجان بر انكيختن وبلال بن رباح حبشي آزاد كرده ابو بكر
صديق بود وجون پيغمبر وفاة يافت قصد شام كرد وابو بكر كفت اينجا
باش ومؤذن من شو بلال كفت اكر مرا آزاد كرده كه در دنيا از من منفعة
كيري ترا خدمة كنم واكر براي خدا آزاد كرده مرا اينجا رها كن ابو بكر بكريست
واو را اجازة داد ومتوجه شام شد واندك زماني اينجا ماند ناكاه پيغمبر صلى
الله عليه وسلم بخواب ديد كه ميفرمود اي بلال از جوار ما بيرون رفتي وبر ما جفا
كردي پس متوجه زيارة رسول الله شد جون بمدينه رسيد در ان جند روز
فاطمه رضي الله عنها بآخرة رحلت فرموده بود وبسي زاري ميكرد وبكفت
اي جكر كوشه رسول خدا جه زود با ولحوق شدي واهل مدينه التماس كردند

که بانك بکوید بلال کفت بعد از محمد بانك نکویم وچون مبالغه بسیار کردند
بانك کفت وهمه مردم مدینه بکریستند واین روز مثل آنروز بود که رسول الله صلی
الله علیه وسلم وفات یافته بود بس مراجعة بشام کرد وهر سال بزیارت
پیغمبر رفتی ودر دمشق در سنه عشرین وفات یافت واسم نام وصیدیه تمیزروا
ودر وفی کل وقت حالی یعنی تعالی ذکر او هردم جراحة فراق را تازه میسازد
میفرماید هرکواند ك نشمارند مردم از اعصبیة وهرکز بسته نشود
ان استخوان که از ایشان شکافته شد وحال انکه در هر وقت نمازی برمی انکیزد
انرا بلال ودعا میکند بنام او هرکاه که دعا میکند **س**
ازموت رسول استخوانی که شکست ∴ تاروز قیامة نتوان دیکر بست
هرکسی حدیث او میکوید ∴ کویا نمکی برد لمجروح منست
٠٠٧٣ **وبطلب اقوام مواریث هالك ∴ وفینا مواریث النبوة والهدی**
القوم الرجال دون النساء قال الله تعالی لا یسخر قوم من قوم عسی ان یکونوا
خیرا منهم ولا نساء من نساء عسی ان یکن خیرا منهن ونبوة پیغمبری **میفرماید**
میجویند میراثها مرده ودرماست میراثها پیغمبری وهدایة **س**
ما علم وشجاعة وفتوة داریم ∴ با دشمن وبا دوست مروة داریم

هردم که کسی

مردم همه سیم وزر بمیراث برند ∴ ماییم که میراث نبوة داریم
حکایت حضرة فاطمه علیها السلام مرثیه قریب باین فرموده **شعر**
اغبر افاق السماء وکورت ∴ شمس النهار واظلم العصران
والارض من بعد النبي کئیبة ∴ اسفا علیه کثیرة الاخوان
فلیبکه شرق البلاد وغربها ∴ ولیبکه مصر وکل یمان
ولیبکه الطود الاشم وجوه ∴ کالبیت والاستار والارکان
یا خاتم الرسل المبارك وجهه ∴ صلی علیك منزل القران
بیان شجاعة خود در بدر ومدح صحابه عالی قدر
ضربنا غواة الناس عنه تکرما ∴ ولما رووا قصد السبیل ولا الهدی ٠٠٧٤
ولما اتانا بالهدی کان کلنا ∴ علی طاعة الرحمان والحق والتقی ٠٠٧٥
نصرنا رسول الله لما تدابروا ∴ وثاب الیه المسلمون ذوو الحجی ٠٠٧٦
ضرب زدن از ثانی وغی وغوایة کمراه شدن ولما اول حرف ودر اصل لم ما
زیاده کرده اند مثل انما وغالب استعمال او در امر متوقعست وکاهی در غیر
متوقع هم مستعمل شود ولما ثانی اسم شرط والقصد استقامة الطریق سبیل
راه طاعة فرمان برداری ورحمان بخشاینده ومخصوص بخداست وتقی

رعا بغیر الفاظ

برهیزکاری ونصر ونصرة یاری کردن وثاب الرجل یثوب ثوبا وثوبانا رجع بعد
ذهابه وثاب الناس اجتمعوا وجاءوا ومراد ثانی است چه محمد بن اسحق میکوید این ابیات
در شان غزاء بدرست ولشکر اسلام از اول تا اخر مظفر ومنصور بودند ووجه بکسر
حا خرد وعنه متعلق بضربنا بتضمن دفع وضمیر راجع برسول الله صلی الله علیه وسلم
واضافه قصد بسبیل یا اضافه مصدر بفاعل یا اضافه صفة بموصوف یعنی فاعل قال
الواحدی یقال طریق قصد وقاصد اذا ادی الی مطلبك **میفرماید** زدیم ودفع کردیم
کمراهان مردم را از رسول خدا از روی بزرکی نمودن وهنوز ندیده بودند ایشان را اخر
راه یا راه راست وهدایة وچون اورد او بما هدایة را همه ما برهیزمان برداری حضرة
رحمان وبر مذهب حق وبرهیزکاری یاری کردیم رسول خدا را چون بشت بیکدیکر کردند
ایشان ومجتمع شدند وامدند بجانب او مسلمانان صاحب خرد **س**
بردیم فرو بجون کمراهان جنك ∴ بودیم بطاعة وهدایة یکرنك
در دیدرکه ما تیغ حوخورشید زدیم ∴ شد رایة کفار بکون شاد بجنك
نعم ... قرة العین امام حسین علیه السلام من الله العلام ٠٠٧٧
احسن ... واعظ ومودب ∴ فافهم فان العاقل المتادب ٠٠٧٨
واحفظ وصیة والد متحنن ∴ یغذوك بالاداب کیلا تعطب ٠٠٧٩

بنیها ثلاثین ... المعظوم

میمم برای ندا ووعظ وعظة وموعظه بند دادن وتادیب ادب کردن وفهم
دریافتن از رابع وعقل خردمند شدن وتادب ادب یافتن وحفظ نکاه داشتن از
رابع ووالد بدر وتحنن مهربانی کردن وغذاه بروردن وعطب هلاك شد از رابع
واصل ابن بنی لقولهم فی الجمع ابناء وفی التصغیر بنی وسمی بذلك لکونه للاب
ورزق روزی وکفالة پاینده شدن از اول وعلیك اسم فعل بمعنی خذ وقال
الرضی اسماء الافعال حکمها فی المتعدی واللزوم حکم الافعال التی هی بمعناها الا
ان الباء یزاد فی مفعولها کثیرا نحو علیك به لضعفها فی العمل فتعمل بحرف شانه
ایصال اللازم الی المفعول واجمال خوبی کردن وضد تفصیل وکلامی محذوف
مفعول افهم ودر بنی جزم ونصب ورفع جایز ویاد در بطلب مصدری یا موصول
یا موصوف **میفرماید** ای حسین بدرستی که من واعظم ومودب بس دریاب سخن مرا
چه بدرستی که خردمند ادب یافته است ونکاه دار وصیة بدری مهربان
که می بروردد ترا باداب تا هلاك نشوی ای بسر که من بدرستی که روزی بکفول
به است وحضرة رزاق ضامن ان شده بس فرا کیر راه نیکی کردن در طلب ان

لا تجعلن المال كسبك مفردا   وتقى الاهك فاجعلن ما تكسب ٨٠
كفل الاله برزق كل برية   والمال عارية تجئ وتذهب ٨١
والرزق اسرع من تلفت ناظر   سببا الى الانسان حين يسبب ٨٢ ٨٣

جعل كردانيدن از ثالث وكسب جستن روزي از ثاني وايجا بمعني مفعول وافعال افرادتنها كردن والبرية بتشديد الباء الخلق واصله الهمز وقيل بل ذلك من قولهم بريت العود تراشيدم حوب را وقال الجوهري العارية بالتشديد كانها منسوبة الى العار لان طلبها عيب وعار وقيل هي من عار يعير اذا جاء وذهب فسميت عارية لتحولها من يد الى يد وقيل من التعاور وهو تداول القوم الشي بينهم وذكر الخطابي في الغريب ان اللغة العالية العارية بالتشديد وقد تخفف ودرين بيت مخففست براي محافظ وزن وذهاب رفتن از ثالث وسرعة شتاب كردن وتلفت ونظر نكرستن از اول والسبب الحبل الذي يصعد به النخل قال الله تعالى فليرتقوا في الاسباب وسمي كل ما يتوصل به الى شي سببا قال تعالى وآتيناه من كل شي سببا فاتبع سببا وتسبيب سبب ساختن وسيل بود وقر في مكانه قرارا اذا اثبت ثبوتا جامدا واصله من القر بالضم وهو البرد لاجل ان البرد يقتضي السكون والحر يقتضي الحركة وطير

اوگار

موغ وتوا شيانه وتصوب به نشيب فروشدن ومفرد احال از مال وتقي مفعول اول اجعل وما يكتسب مفعول ثان وسببا تميز وعامل او اسرع والى الانسان متعلق بيرا وومن السئول معطوف برمن تلفت والطير معطوف بر الـ... للادكار متعلق به تصوب واصل او تتصوب ميفرمايد مكردان مال را تنها وپرهيزكاري معبود خود را بكردان انچه كسب ميكني ضامن شده است معبود روزي همه خلق را وما ل عاريتي است كه مي ايد ومي رود وسبب رزق شتابنده ترست از نكرستن بيننده انسان اتر مان كه سبب سازند واز رودها بجا جمع شدن ان واز جنس مرغ ان وقت كه براي اشيانها فرود ايند به نشيب س
اي صاحب فتح وظفر وفيروزي ؛ تا چند حرام يا حلال اندوزي
كو سعي كني وكر نه هر جا كه دوي ؛ جون سايه ز دنبال تو ايد روزي

ابني ان الذكر فيه مواعظ   فمن الذي بعظاته يتادب ٨٤
اقرا كتاب الله جهدك واتله   فيمن يقوم به هناك وينصب ٨٥
بتفكر وتخشع وتقرب   ان المقرب عنده المتقرب ٨٦
واعبد الاهك ذا المعارج مخلصا   وانصت الى الامثال فيما يضرب ٨٧

ذكر قران وانه لذكر لك ولقومك ومواعظ جمع موعظه ومن استفهامي وقراءة خواندن از ثالث والكتاب في الاصل مصدر ثم سمي المكتوب كتابا والمكتوب فيه كتابا ومراد اينجا قران چه ذهن از مطلق منصرف ميشود بفرد كامل وجهد كوشيدن وتلو ضم تا وتشديد واو از تي دفتن از اول وحد بر تلاوة بمعني خواندن نشد تا تكرار لازم نيايد وهناك اشارة بمكان عرب از ثاني وفي الحديث لو نصبت لنا نصب العرب وهو غناء لهم يشبه الحداء الا انه ارق منه وتفكر انديشه كردن وتخشع فروتني كردن وتقرب نزديكي جستن وتقريب نزديك كردانيدن وعند نزد وعبادة پرستيدن از اول ومعراج نردبان وقال القاضي البيضاوي في تفسيره ذو المعارج ذو المصاعد وهي الدرجات التي يصعد فيها الكلم الطيب والعمل الصالح او يترقي فيها المؤمنون في سلوكهم او في دار ثوابهم او مراتب الملائكة او السموات فان الملائكة يعرجون فيها والاخلاص في الطاعة ترك الرياء والانصات السكوت والاستماع للحديث وصاحب اساس كويد نصبت له ينصت امده از ثاني والمثل قول في شي يشبه قولا في شي آخر لبين احدهما الآخر ويصوره نحو الصيف ضيعت اللبن فان هذا القول يشبه قولك اهملت

وقت الامكان امرك وضرب الله مثلا اي وصف وبين ومن مذهب سيبويه مبتدا والذي خبر او بمذهب يا في نجاة عكس وجهدك بمذهب سيبويه حال معرفه بجاي نكره اي مجتهدا وبمذهب امام علي مفعول مطلق مجتهدا مقدر و حضرة مصطفى صلى الله عليه وسلم فرمود افضل عبادة امتي تلاوة القران وفرمود زينوا القران باصواتكم وفرمود ليس منا من لم يتغن بالقران وجون استماع تلاوة سالم كرد فرمود الحمد لله جعل في امتي مثله ومرتضى عليه السلام فرمود لا خير في عبادة لا فقه فيها ولا في قراءة لا تدبر فيها ميفرمايد اي پسرك من بدرستي كه قران در و پندهاست پس كيست ان نيكبخت كه به پندها قران ادب پذيرد پس بخوان كتاب خدا را در حالي كه كوشنده باشي وپي روي كن قرآن را در ميان جمعي كه مراعاة ان كنند وخوب بخوانند با انديشه وفروتني ونزديكي جستن بدرستي كه مقرب نزد خدا جوينده قربت وعبادة كن خداي صاحب معارج را در حال اخلاص وكوش كن بمثلها در مواقعي كه زده شوند وتلك الامثال نضربها للناس لعلهم يتفكرون وما يعقلها الا العالمون س
اي دوست مشو زياد قران غافل ؛ ميخوان همه دم ميان جمعي كامل
اندم كه رسد نوبت درست بمثل ؛ از وجه مناسبة نكردي ذاهل

٠٠٨٨ واذا مررت بآية مخشية ... تصف العذاب فقف ودمعك يسكب
٠٠٨٩ يا من يعذب من يشاء بعدله ... لا تجعلني في الذين تعذب
٠٠٩٠ اني ابق بعثرتي وخطيئتي ... هربا وهل الا اليك المهرب

مرور ورد كردن ازاول ومخرج القوم بايشهراي بجماعتهم لم يبعو وراهم شيئا و الاية من كتاب الله جماعة حروف والخشية خوف يشوبه تعظيم وصف وصفة بدل كردن ازثاني والعذاب العقوبة ووقوف ايستادن ازثاني ودمع اشك وسكوب ريخته شدن اب ازاول وتعذيب عقوبة كردن ومشية خواستن والعدل خلاف الجور وبوء بازكشتن وحمل براقرار نشلحه ملايم هربا نيست وعثرة ببرد راملت وخطيئة بهمزه كناه ولك ان تشدد اليا وهرب كريختن وهل اينجا بمعني ما ومهرب مصدر ميمي وواو در ودمعك حالي ويسكب مبني للمفعول ازسكب يا مبني للفاعل ازسكوب وبيت ثاني وثالث مقول قل محذوف ونون اول لا تجعلني نون تاكيد خفيفه وثاني نون وقاية وتعذب بتقدير تعذبهم وهربا تميز يا مفعول له مفرداته حون كذري بآيتي مخوف كه وصف كند عذابرا بس بايست وحال انكه اشك تو ريخته شود وبكواي كسي كه عذاب ميكني هركرا ميخواهي بعدل خود مكردان مرا درميان جمعي كه عذاب خواهي كرد ايشانرا بدرستي كه من بازميكردم بابيرد امدن خود وكناه خود ازروي كريختن ونيست كريختن مكر بجانب تو

كاهي كه رسد در سر ايات عذاب ... بايد كه زديده هاروان سازي اب
اقرار كني بجرم وكمراهي خويش ... باشد كه بفضل خود ببخشد تواب
٠٠٩١ واذا مررت بآية في ذكرها ... وصف الوسيلة والنعيم المعجب
٠٠٩٢ فاسأل الهك بالانابة مخلصا ... دار الخلود سؤال من يتقرب
٠٠٩٣ واجهد لنفسك ان تحل بارضها ... وتنال روح مساكن لا تخرب
٠٠٩٤ وتنال عيشا لا انقطاع لوقته ... وتنال ملك كرامة لا تسلب

الوسيلة ما يتقرب به الى الغير ومرويست كه حضرة مصطفى صلى الله عليه وسلم فرمود سلوا الى الوسيلة كفتند يا رسول الله وما الوسيلة فرمود اعلى درجة في الجنة لا ينالها الا رجل واحد ارجو ان اكون انا هو وايمعني الصيق است بتمام واعجاب خوش امد والانابة الى الله تعالى والرجوع اليه بالتوبة والاخلاص العمل ودار سراي وموضع خلود جاودانه بودن ازاول والروح بالفتح الراحة وسكون وسكني ارامیدن وخراب ويران شدن ازرابع والملك بالضم ضبط الشيء المتصرف فيه بالحكم والملك كالمجتنس له ازثاني والتكريم والاكرام بمعني والاسم الكرامة وسلب ربودن ازاول وو صف فعل مبني للمفعول بالمعجب مرفوع باشد ووفق بنا برقوافي واكر كوي ظاهر درلعلك ان تحل حذف ان است جه ان با فعل بتاويل مصدر ست كويم غرض معامله باشد مثل

زيد عدل يا ملتزم تقدير شويم اي لعل حالك اولعلك ذات حلول اولعل حالك حلولك حنانچه شيخ رضي در شرح اما ان تدل ازعبارة كافيه التزام نموده يا كوييم حضرة سيد شريف قدس سره در حاشيه ازشرح فرموده ماذكره من تقدير احد المضافين او حذف الخبر مبني على ما حكموا به من ان انفعل مع ان في تاويل المصدر ولو وضع هناك المصدر بدله لا يحتج الى ما ذكره لكن النظر الى المعني يغني عنه اذ ليس في معني المصدر حقيقة وبنا برين حاجة بهيج تاويل نيست مفرداته حون كذري بآيتي كه در ذكر ان وصف شده وسيله كه بلند ترد رجات بهشت است ونعيم خوش اينده بس بخواه ازمعبود خود بتوبه وبازكشتن درحال اخلاص خانه جاويد را خواستن جوينده قرب وبكوش شايد كه تو نزول كني بزمين آنخانه وبيابي راحة سكني جند كه ويران نميشوند وبيابي عيشي كه هيچ انقطاع نيست مروقت انرا وبيابي ملك كرامتي كه ربوده نشود ازتو

دروقت تلاوة جو بهشت ايد بيش ... انرا زخداي بخواه اي درويش
روزي كه باين سراي معمور رسي ... عيشي بكني بيش از انديشه خويش
٠٠٩٥ بادر هواك اذا هممت بصالح ... خوف الغوائل اذ تجيء وتغلب
٠٠٩٦ واذا هممت بسيء اغمض له ... وتجنب الامر الذي يتجنب

مبادرة وبيدا ربيش دستي كردن والهوي ميل النفس الى الشهوة من الرابع

وهم ومهمة اهنك كردن ازاول والصلاح ضد الفساد وغلبه غلبا وغلبة وغلبا از ثاني وسيء وسيئة بدي واصل سيئه سيويه فلبت الواو يا وواذا عمت وفي التفسير الكبير ان السيئة تاسوء صاحبه والاغماض اطباق جفن على جفن واصله من الغموض وهو الخفاء وتجنب بيكسو شدن وصالح صفة عمل محذوف وخوف مفعول له بادر والغوائل صفة الخواطر محذوف وخطور در امدن اندیشه بدل مفرداته بيش دستي كن هوا وهوس خود را حون اهنك كني بعملي صالح از ترس خواطر غلبه كنند كه مي ايند وغالب ميشوند وحون اهنك كني ببدي بلك حشم برهم نه براي ان ودوري جوي ازكاري كه دوري جسته شود ازان

جون نيت خير در دلت يابد راه ... بشتاب كه شيطان بزندت ناكاه
از نيت شر روي بكردان وبكو ... لا حول ولا قوة الا بالله

٠٠٩٧ واخفض جناحك للصديق وكن له ... كاب على اولاده يتحدب
٠٠٩٨ والضيف اكرم ما استطعت جواره ... حتى يعدك وارثا يتنسب
٠٠٩٩ واجعل صديقك من اذا آخيته ... حفظ الاخاء وكان دونك يضرب

الخفض ضد الرفع ازثاني وجناح بال مرغ والمراد من خفض الجناح بلين الجانب مستعار من خفض الطاير جناحه اذا اراد ان يحط وولد فرزند وتحدب مهرباني كردن وضيف مهمان واستطاعة توانستن وجوار بكسر همسايه بودن وعد شمردن ازاول ووراثة

میراث یافتن از سادس و تنسب دعوی خویشی کردن والاعدا محذوف مفعول یضرب
ودر بعضی نسخ یُضرب بصیغه مجهول بس واو وکان حالی باشد میفرماید نیازمندی کن
برای دوست وباش مر او را جون بدری که مهربانی کند بر فرزندان خود و مهمان را گرامی
دار مادام که توانی همسایه او بودن تا شمارد ترا میراث برنده که دعوی خویشی کند و کردان
دوست خود ان کس را که جون برادری کنی با او نگاه دارد برادری را و باشد که پیش تو
زند دشمنان ترا ای انکه باخلاق نکو داری جهد باید که بکام دوستی باشی جون شهد
مهمان که رسد بجشم خود بنشانش یاری بکسی کن که نگه دارد عهد
واطلبهم طلب المریض شفاءه ودع الکذوب فلیس ممن یصحب ۱۰۰
واحفظ صدیقک فی المواطن کلها وعلیک بالمرء الذی لا یکذب ۱۰۱
مریض خسته وشفاء الله من مرضه شفاء بالمد الثانی وکذب دروغ کفتن از ثانی والموطن
المشهد من مشاهد الحرب قال الله تعالی لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة میفرماید بجوی
دوستان را مثل جستن خسته شفاء خود را و بکذار دروغ کو را که نیست او از جمله که صحبه
داشته شوند ونگاه دار دوست خود را در مواطن همه و فرا کیر مردی که دروغ نکوید
خواهی که شود شکسته دشمن حاصل باید که ز دوستان نکردی غافل
جون هست مدار کار عالم بر صدق از حق بطلب صدیق صادق ای دل

واقل الکذوب وقربه وجواره ان الکذوب ملطخ من یصحب ۱۰۲
یعطیک ما فوق المنی بلسانه ویروغ عنک کما یروغ الثعلب ۱۰۳
قرب نزدیک شدن وتلطخ الوده کردن واعطا دادن ولسان زبان والروغ المیل
علی سبیل الاحتیال وثعلب روباه میفرماید دشمن دارد دروغ کو را و قرب مجاورة او را
بدرستی که دروغ کو الوده سازنده است کسی را که صحبة میدارد با او میدهد ترا انجه بالا
ارزو هست بزبان خود و منحرف میشود بحیلة از تو جنانجه منحرف میشود بحیله روباه
کذاب که دشمنیش واجب باشد هم صحبتیش عار مصاحب باشد
پیوسته کند چرب زبانی جون شمع لیکن بضیا حو صبح کاذب باشد
واحذر ذوی الملق اللیام فانهم فی النائبات علیک ممن یخطب ۱۰۴
یسعون حول المرء ما طمعوا به واذا نبا دهر جفوا و تغیبوا ۱۰۵
ولقد نصحتک ان قبلت نصیحتی والنصح ارخص ما یباع ویوهب ۱۰۶
حذر ترسیدن از رابع وملق چاپلوسی کردن واللیم الدنی الاهل الشحیح النفس والنائبة
المصیبة وحطب هیزم با تش نهادن و هیزم کرد کردن و هیزم دادن و سخن چینی
کردن وحول پیرامون والطمع نزوع النفس الی الشیء شهوة له از رابع ونبا الشیء تجافی
وتباعد ونبا بفلان منزله اذا لم یوافقه تغیب غایب شدن وضحک ضحکا وتضحاکا

والاسم النصیحة از ثالث وقبول پذیرفتن از رابع ورخص ارزان بودن وبیع فروختن
ووهب وهبة بخشیدن ویوهب معطوف بر ارخص ما یباع به یباع بقرینه ارخص میفرماید
پرهیز از صاحبان چاپلوسی فرومایه بدرستی که ایشان در مصیبتها که واقع شود
بر تو از جمعی باشند که هیمه بر اتش فتنه میفکنند روند کرد مرد مادام که طمع داشته باشند
با او و جون پشت کند روزکار جفا کنند و غایب شوند ومن هر اینه بحقیقة نصیحة کردم ترا
اکر قبول کنی نصیحة مرا و نصیحة ارزانتر چیزیست که فروخته شود وبخشیده شود
از مردم چاپلوسی ای دل بکریز کین قوم کنند اتش حادثه تیز
کردند بکرد مرد در وقت طمع جون دهر جفا کند نمایند بستیز
نصیحت امام حسین علیه السلام وتنبیه بر شهادت خود واولاد کرام
حسین اذا کنت فی بلدة غریبا فعاشر بآدابها ۱۰۷
ولا تفخرن فیهم بالنهی فکل قبیل بالبابها ۱۰۸
ولو عمل ابن ابی طالب بهذی الامور کاسبابها ۱۰۹
ولکنه اعتام امر الاله فاحرق فیهم بانیابها ۱۱۰
بلدة شهر [illegible] شرع زندکانی کردن ونهیه بضم نون خرد ونهی جمع او ووجه تسمیه
نهی واز قبایح وقبیل کروه مردم از بسه تا جهل واللب العقل الخالص من الشوائب

ولب الرجل فهو لبیب ولو برای تمنی وعمل کار کردن تمنی و عمل کار کرد از رابع و
هذی بیا برای اشارة بمونث واعتیام برکزیدن وامر فرمان وحرق نابه ای سحقه
حتی سمع له صوت وفلان یحرق علیک الاضراس اذا تغیظ فحک اضراسه بعضها
ببعض واحرق هذا نیات ذاک ای احدث السحق المنبعث عن الغیظ فی نابه وناب
دندان پیش وضمیر البابها راجع بقبیل وتانیث او باعتبار جماعة ودر بیت اخر
جواب سوال مقدر کویا مخاطب میکوید پس چرا بانجه میکویی عمل نکردی میفرماید
ای حسین جون باشی در شهری غریب بس زندکانی با داب ان شهر و فخر مکن در میان ایشان
بخردها که هر کروهی باشد بخردها خود وکاج عمل کردی پسر ابو طالب باین امرها بر
وجهی که مطابق ومشابه اسباب ان بودی ولیکن او برکزید فرمان خدا را پس احداث کرد برهم
برهم سودن در ایشان دندانها پیش ایشان
خواهی که شوی بهمه سود برخوردار پیوسته بجو رضا مردم زنهار
ای کاج که من نیز جنین می بودم لیکن برضا حق دلم یافت قرار
عذیرک من ثقة بالذی ینیلک دنیاک من طابها ۱۱۱
فلا تعزحن لا وزارها ولا تضجرن لا اسبابها ۱۱۲
من العدد بالامس کی تستریح فلا تبتغی سعی رغابها ۱۱۳

علي بعذر خواه او وثقت باثق ثقة سكنت اليه واعتمدت عليه وانا الله عطا دادن
والطاب الطيب ومرح شاد شدن از رايح ووزربار كران وضمير تنا دل شدن
ازرايح ووصب درد وغد فردا واصلا وغدو وامس دي وابتغا جستن و
رغبة ميل بحيزي با از حيزي واول مستعمل بفي وثاني به من وعذر يك مفعول به
هلم يعني متعدد ديا وقال الرضي من فلان من اجل الاساءة اليه اي انت دو عذر
فيايقابله من المكروه واضافة دنيا بمخاطب براي اشعار بانكه حضرت ناظم را
علاقه بدنيا نبوده وضماير طابها واخوات ثلاثه او راجع بدنيا وسعي مفعول
مطلق لا تبتغي بتوحيد معني اسعا وسعي مجاز ومفعول به او مقداري لا تسعي الدنيا
يا منشي اي لا يتحقق منك لا ابتغا يا كويم سعي مفعول به لا تبتغي مي فرمايد بسيار عذر
خود از اعتماد توبه انكس كه ميدهد ترا دنيا، تو از خوش آن بس شاد مشو براي بارها
كران دنيا وشكل ام مشو براي رنجها او وقياس كن فردا به دي براساني بس بحوي
دنيا را شل حسين را غبار او اي دوست مشو شاد كه عيش كردي غم نيز بخور بهر جهان كه مردي
تا جند خوري غصه كه فردا چه خورم انكار كه فردا شد وان هم خوردي

١١٤ كاني بنفسي ... واعقابها وبالكربلاء ومحرابها
١١٥ تخضب منا اللحي بالدماء خضاب العروس باثوابها

برسيل

١١٦ اراها ولو يك راي العيان واوتيت مفتاح ابوابها
١١٧ مصائب تاباك من ان ترد فاعدد لها قبل منتابها

كاني بنفسي اي كاني الان مع نفسي كائنة علي الاحوال التي يا تي بعد هذا وعقب الرجل
ولده وولد ولده وكربلا موضعي نزديك كوفه كه كرب بجيد يا بلاد رانجا روي نموده و
مقتل امام حسين بوده ومحراب محل حرب وامام راغب كويد وجه تسميه محراب انست كه
موضع محاربه شيطان وهواست وخضاب رنك كردن ولحيه ريش ولحي جمع او والعروس
نعت يستوي فيه الرجل والمراه يقال رجل عروس في رجال عرس وامراة عروس في
نساء عرايس ولم يك در اصل لم يكن لام براي كثرة استعمال افتاده ورأي ديدن
وعاينت الشي عيانا اذا رايته بعينك واتيا دادن واوردن ومفتاح كليد وباب در وتا
سرباز زدن ورد بازكرد انيدن واعداد كارسازي كردن وانتاب فلان القوم اي
اتاهم مرة بعد اخري وهو افتعال من النوبة ومنتاب اسم زمان وضمير اعقابها از حج
نفس كه مؤنث سماعي است ومصراع ثالث موافق احاديث واخبار كه در فاتحه
سابعه پرتو شعور بران تافت وبتفصيل رقم بيان يافت ومصراع رابع دال
بر علم ميلاد حضرت ناظم به شهادة ومشعر باخر ...باها ... واز فوز باين
سعادة واراها بفتح همزه از رؤيه يا بضم از اراءة واول مناسب لم يك ...

العيان اي لم يكن تلك الروية وثاني ملايم واوتيت بضم تا ومصاب جمع محذور
ودر بيت ثالث ورابع اشارة بانكه حضرة مرتضي عليه السلام در وقت توجه شام
بكربلا رسيد ودرپاي نخلي فرود امد واو را خواب برد بود وناكاه برجست وبا ابن
عباس كفت رايت رجالا بيض الوجوه قد نزلوا من السماء في ايديهم اعلام بيض
وهم متقلدون لسيوف لهم فخطوا احول هذه الارض خطا ثم رايت هذه النخيل
وقد ضربت لسعفها الارض ورايت نهرا يجري بالدم العبيط ورايت ابني الحسين
وقد غرق في ذلك الدم وهو يستغيث فلا يغاث ثم اني رايت اوليك الرجال
البيض الوجوه الذين نزلوا من السماء وهم ينادون ويقولون صبرا ال الرسول
صبرا فانكم تقتلون على ايدي شرار الناس وهذه الجنة مشتاقة اليك يا ابا عبد الله
ثم تقدموا الي يعزوني وقالوا ابشر يا ابا الحسن فقد اقر الله عينك بابنك الحسين
غدا يوم يقوم الناس لرب العالمين مي فرمايد كويا من با خود واولاد واولاد
اولاد مرود در كربلا ومحل حرب كربلا ام بس رنك كرده شود از ما ريشها بخونها
رنك كردن عروس بر جامها، او ديدم اين واقعه را ونيست اين ديدن بچشم سر
وداده شدم كليد درها اين واقعه مصيبتي چند است كه سرباز زدن ترا
از ان با زكردانيده شوند بس كارسازي كن براي ان مصيبتها بيش از زمان

امدن ان اي خورده زكاسه محبة باده با مشرب توحيد زمادر زاده
شد كشف مرا كشته خواهيم شدن بايد كه براي ان شوي اماده
حكايت اعقاب حضرة مرتضي عليه السلام كه در كربلا شهيد شدند امام
حسين بود وپنج برادرش عبد الله وعثمان وجعفر ومحمد اصغر وعباس ودو
پسرش علي اكبر وعبد الله واول پنج سال داشت ودوم يكسال ونيم وقاسم
پسر امام حسن واو ده سال داشت وهشام بن كلبي از عمرو بن ابي مقدام روايت
كند كه در ان روز از اسمان واز امدايها القاتلون جهلا حسينا ابشروا بالعذاب
والتنكيل كل اهل السماء يدعوا عليكم من نبي ومرسل وقتيل قد لعنتم علي لسان بن داود
وموسي صاحب لا نجيل

١١٨ سقى الله قائمنا صاحب القيامة والناس في دابها
١١٩ هو المدرك الثار لي يا حسين بل لك فاصبر لا تعابها
١٢٠ لكل دم الف الف وما يقصر في قتل احزابها
١٢١ هنالك لا ينفع الظالمين قول بعذر واعتابها

سقي اب دادن ومراد انجا رحمه وقائمنا اي القايم بامر الدين منا وهو المهدي
الموعود عليه السلام وقد مر ذكره في الفاتحة السابعة وصاحب هراء والقيامة
عبارة عن القيام المذكور في قوله تعالي ويوم يقوم الساعة ... الي يوم

بقوم الناس لرب العالمين واطلاق صاحب القيمة بر مهدي باعتبار انكه
بعد از انقضاء خلافة او قيام ساعة خواهد بود بعضي كويند هر امري از امور
شرعيه ظاهري دارد كه خواص وعوام بآن مامورند وباطني دارد كه مخصوص
خواصست ودر وقت ظهور مهدي ابراز بواطن واظهار حقايق شود پس
تبلي السرائر باشد ودأب كار وخوي ودأب فلان في عمله دائبا اي جد و
تعب عن الثالث ولا ادرك اللحوق يقال مشية حتي ادركته وعشت حتي ادركت
زمانه والثار طلب الدم واصله الهمز والصبر حبس النفس عن الجزع از ثاني
واتعاب بفتح جمع تعب بمعني رنج وبكسر رنجانيدن وتقصير سستي كردن
وقتل كشتن از اول وحرب كروه وهنالك اينجا براي اشارة بزبان
مثل هنالك ابتلي المومنون ونقع سود كردن از ثالث وظلم ستم كردن وعذر
بهانه واعتاب خشنود كردن پيغمبر بايد رحمة كناد اقايم مارا مراد صاحبه
وحال انكه مردم در كار خود يا در تعب ان مصايب باشد او در بايستي طلب
خونست مراي حسين بلكه مرترا بس صبر كن براي رنجها ان مصايب براي
هر خوني استهزا هزار خون وتقصير نكند در كشتن كروهها ان مصايب
ان [illegible] ان ظالمانرا كشتار بعد ن وخشنود كردن ان

اند مركه شود ظهور مهدي واقع ❊ مهرم شود از برج ولاية طالع
جون خون من از اهل ضلالة طلبند ❊ هر عذر كه كويند نباشد نافع
حكايت در سنه ست وستين هجري مختار بن ابي عبيده ثقفي در كوفه
بمشورة امام محمد بن حنيفه خروج كرد وامام محمد را مهدي ميخواندند واو را خليفه
مهدي وشمر بن ذي الجوشن وعمر بن سعد وحفص پسر او را بكشت وسرها
ايشان بمدينه نزد امام محمد فرستاد وهر كه در قتل امام حسين ومتعلقان او
سعي كرده بوده بكشت وابراهيم بن مالك بن اشتر از قبل او با عبد الله بن زياد
محاربه كرد واو را بقتل اورد وامام حسن عسكري در تفسير خود روايه كند
كه مرتضي فرموده سيقتل ولدي الحسين وسيخرج غلام من ثقيف ويقتل من
الذين ظلموا ثلثمائه وثلثه وثمانين الف رجل فقيل من هو فقيل هو المختار بن ابي
عبيدة الثقفي ونام [illegible] پسر مرتضي عليه السلام بود ومادر او از بني حنيفه بود
بنابرين او را ابن حنيفه ميكفتند وشصت ونه سال عمر داشت ودر سنه
احدي وثمانين وفاة يافت ليكن شيعه او برانند كه او زنده است در كوه رضوي
ومهدي موعود ست ودر وقت ظهور دعالم را از عدل مملو خواهد شد وكثير شاعر در شان او كفته
لا ان ان الائمة من قريش ولاة الحق اربعة سواء ❊ علي والثلاثة من

ثم الاسباط ليس بهم خفاء ❊ فسبط سبط ايمان وبر ❊ وسبط غيبته كربلاء
وسبط لا يذوق الموت حتي ❊ يقود الخيل يقدمه اللواء ❊ يغيب فلا يري فيهم زمانا
برضوي عند عسل وماء حسين فلا تضجرن للفراق فدنياك اضحت ١٢٢
لتخرابها بل الدور تخبرو افصح بها بان لا بقاء لاربابها ١٢٣
فراق بكسر جدا شدن واضحت اي صارت وتخراب بفتح ويران شدن وسوال
برسيدن از ثالث ودور مثل بور جمع دار واخبار خبر دادن وتخبر بكسر با ياء
بفتح وفصاحه زبان اور شدن وافصح بها صيغه تعجب ونزد سيبويه امر
بمعني ماضي وهمزه براي صيرورة وبه فاعل وبا زايد اي صار ذا فصاحة ونزد
اخفش امر بمعني خود ومخاطب غير احدي وبها مفعول وبا براي تعديه وهمزه
براي ضرورة اي صيرها ذا فصاحة يا با زايد وهمزه براي تعديه اي اجعلها
فصيحة اي اعتقد فصاحتها وصفها بها ورب كل شي الا [illegible] اي حسين تنك
دل مباش براي فراق احباب كه دنيا تو كشته است مهيا براي ويراني بر سر
خانها را تا خبر دهند وچه فصيحند در اخبار بانكه هيچ بقا نيست مر مالكان انها را
اي قوة [illegible] ❊ زنهار مكن درين غم اباد وطن
كه [illegible] بن حال هر خانه كه هست ❊ فارغ منشين كه زود خواهي رفتن

انا الدين لا اسك للمومنين بآيات وحي وايجابها لنا نعمة الفخر في حجبها ١٢٤
وصلت علينا باعرابها فصل علي جدك المصطفي وسلم عليه لطلابها ١٢٥
الدين طاعة والجزاء واستعير للشريعة والشك اعتدال النقيضين عند الانسان ١٢٦
وتساويهما والايمان التصديق والمراد في العرف التصديق بما علم مجيئه من عند
الله ضرورة والوحي الكتاب والرسالة والالهام وايجاب واجب كردن والوسم التاثير
والسمة الاثر وحكم سخن درست وتصليه درود دادن واعراب بيان كردن
وجد پدر پدر وپدر مادر واصطفا بر كزيدن ومصطفي از اسماء حضرة
پيغمبر صلي الله عليه وسلم وتسليم سلام كردن وحمل دين بر انا براي مبالغه
يعني علامه من با دين بمرتبه ايست كه كويا عين دينم وللمومنين متعلق به نسبه
انا الدين يا خبر لا وبايات متعلق بمومنين يا به نسبه انا الدين ومصراع ثالث
اشارة بايات وارده در شان اهل البيت عليهم السلام وتفصيل ان در فاتحه سابقه
كذشته ومصراع رابع اشارة بقراءة نافع وابن عامر ويعقوب باضافه در سلام
علي ال ياسين ويانجه بعضي مفسران كفته اند كه مراد از ياسين محمد است صلي الله
عليه وسلم وامام نواوي در تهذيب الاسما كويد [illegible] عن علي بن ابي طالب رضي الله
عنه قال سمعت رسول الله صلي الله عليه وسلم يقول ان الله تعالي سماني في القرآن

بسبعة اسماء محمد و احمد وطه و یاسین و المزمل و المدثر و عبدالله با اشارة بآیة
قل الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی وسرح لطافة با عرابها بر توجیه اول
از اندازه تحریر افزون هو ازحیز تقریر بیرونست و از لطایف مقام انکه یاسین
بمرتبه لقاو فنا است و مقوم باطن محمد یعنی بینات او که عدد قلب است و انسان
صلت بآیات مجازی سفر باید من دیدم بیشک مرجمیعی را که ایمان دارند بآیات [132]
قران و واجب ساختن ان ایات محبه مرا بر مومنات مر مار است نشاند قهر
در سخن درست ان ود رود ادبرما به بیانی که مخصوص است بان پس درود ده
بر بدرماد رخود که برگزیده است از جمیع موجودات وسلام کن بر او برای
طالبان ایات ای دوست ستون خانه دین مایم سلطان سپهر و عقل و تمکین مایم
انذر که زروی صدق قران خوانی این نکته بدان که ال یاسین مایم

نصیحة سید البریة امام حسن علیه افضل التحیة

تذرع برداء الصبر عند النوائب تنل من جمیل الصبر حسن العواقب ۱۲۷
وکن صاحبا للحلم فی کل مشهد فما الحلم الا خیر خدن وصاحب ۱۲۸

تردی ردا انکه ... الحسن الکثیر و حسن نیکو شدن از خاسر و مشهد
جای بدن امون و صلن دوست سفر باید بر افکن ...

ردا و صبر را نزد فرو امدن حوادث تا بیابی از صبر جمیل نیکو شدن سرانجامها و
باش خداوند حلم در هر مجمعی که نیست حلم مگر بهتر دوستی و همراهی

خواهی که شود عاقبة کار حسن   پیوسته ردا و صبر بر دوش فکن
بی حلم مزن نفس که یاری خوبست   و ز طیش بباد میرود روح و بدن

ای خصم که هر نفس دلم سازی ریش   تا چند خوری زبون زنی بر من نیش
کوبی که زاسمان نیاید وحیی   لعنة بکسی که ساخت این قصه ز خویش

خطاب به ابولهب و تغیر او بترک ادب

ابا لهب تبت یداک ابا لهب   وصخرة بنت الحرب حمالة الحطب ۱۲۹
خذلت نبی الله قاطع رحمه   فکنت کمن باع السلامة بالعطب ۱۳۰
لخوف ابی جهل فاصبحت تابعا   له و لذاک الراس یتبعه الذنب ۱۳۱

ابولهب کنیة عبد العزی برادر ابوطالب و ابوطالب همیشه رعایة و حمایة پیغمبر
کردی و چون او وفاة یافت ابولهب احیا بسنة سنیه او میکرد و بحمایة پیغمبر
قیام مینمود پس ابوجهل و عقبة ابن ابی معیط پیش ابولهب رفتند و گفتند از محمد
بپرس که عبد المطلب در بهشت است یا در دوزخ ابولهب سوال کرد پیغمبر صلی الله

علیه وسلم فرمود او با قوم خود است ایشان گفتند او میگوید عبد المطلب با قوم
خود در دوزخست ابولهب باز پرسید پیغمبر فرمود او و هر که بر دین او بمیرد در دوزخ
باشد اتش غضب ابولهب شعله زد و پیوسته عداوة میکرد تا بعد از غزا بدر
بهفت روز از غصه بمرض عدسه بمرد و تبت ای هلکت و خسرت و التباب
خسارت بودی الی الهلاک و یداک یا یعنی اصلی است چه پیغمبر در وقت نزول
و انذر عشیرتک الاقربین خویشانرا جمع کرده انذار فرمود ابولهب گفت تبا
لک الهذا دعوتنا و سنگی برداشت که بر پیغمبر زند پس ایة تبت یدا ابی لهب
نازل شد یا یعنی نفسک مانند و لا تلقوا بایدیکم یا یعنی تباک و اخوال و صخره زن
ابولهب خواهر صخر و هرد و فرزند حرب بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف
بودند و کنیه صخر ابوسفیان و کنیه صخره ام جمیل و بنت دختر موئث ابن و
حمل برداشتن و حطب هیزم و اطلاق حمالة الحطب بر صخره باعتبار انکه
سخن چینی او که اتش فتنه بر می افروخت یا باعتبار انکه در شبها خار بر میداشتند
و در راه حضرة رسول الله صلی الله علیه وسلم می انداخت و خذلان ضد لات
فرو گذاشتن از اول و قطع بریدن و الرحم بکسر الراء و سکون الحاء القرابة و ابو
جهل ... عمرو بن هشام بن مغیرة بن عبدالله بن عمرو بن مخزوم و کنیة او در

جاهلیة ابوالحکم بود و پیغمبر صلی الله علیه وسلم او را ابوجهل خواند و تبع و تباعه
از پی رفتن از دابع و ذنب دم و حمل راس و ذنب بر مصطلح مشهور منجمان
نکردم چه راس نزد این طایفه سعد است و ذنب نحس و ابوجهل و ابولهب هر دو
نحس بودند و اباالهب منادی و تعبیر از و بکنیه برای تنظیر با قامه و ردوزخ و
تانیث تبت بسبب انکه ید مونث سماعیست و صخره معطوف بر یداک و غیر منصرف
بعلة علمیة و تانیث و قاطع حال از تا خطاب و تبت ثانی اشارة بانکه رقیه و ام
کلثوم دختران پیغامبر صلی الله علیه وسلم از خدیجه رضی الله عنها زنان
پسران ابولهب بودند و چون تبت یدا ابی لهب نازل شد این پسران با مر پدر
خود پس از دخول ارایشا مفارقت کردند و عثمان بن عفان رضی الله عنه رقیه
را در مکه نکاح کرد و چون او در مدینه وفاة یافت ام کلثوم را بخواست و باین
سبب او را ذو النورین گفتند سفر باید ای اباالهب هلاک باد دو دستتو ای
اباالهب و هلاک باد صخره دختر حرب برد ارنده هیزم دوزخ فرو گذاشتی پیغمبر
خدا در حالی که بودی قطع کننده خویشی او پس بودی مانند کسی که فروخت
سلامة را بهلاک برای ترس ابی جهل پس گشتی پیرو او و ابن سر از پی
میرود او را دم سفر دشمن که همیشه باد در قید هلاک و ز دست اجل باد ...

از جهل جود برخود بد نیا بفروخت ∴ شد تابع جاهلي سفيهي بي باك

حكايه در تفسير مولانا نظام الدين از اسماء بنت عميش مرويست كه چون سوره تبت نازل شد ام جميل بمسجد امد وسنگي در دست داشت وپيغمبر با ابوبكر در مسجد نشسته بودند واو ميگفت مذمما قلينا ودينه ابينا وحكمه عصينا وابوبكر با پيغمبر گفت قد اقبلت اليك وپيغمبر فرمود انها لا تراني وايه اذا قرات القران جعلنا بينك وبين الذين لا يؤمنون بالاخرة حجابا مستورا بخواند پس ام جميل با ابوبكر گفت قد ذكر لي ان صاحبك هجاني وابوبكر گفت لا ورب الكعبه ما هجاك وبعضي گويند غرض او ان بود كه خدا هجو او كرده وبعضي گويند اعتقاد داشت كه قران هجو نخوانده وديگر نيست كه ام جميل اين قطعه شنيده وتصور كرده كه پيغمبر فرموده

١٣٢ فاصبح ذاك الامر عارا يهيله ∴ عليك حجيج البيت في موسم العرب

١٣٣ ولولا ان عن بعض الاعادي تجده ∴ لحاني ذووه بالرماح وبالقضب

١٣٤ ولن تسلموه او يصرع حوله ∴ رجال بلاء بالحروب ذوو حسب

ذاك الامر اي يعيبك لابي جهل وعار ننك وهيل فرو ريختن خاك والحج القصد ثم تعورف استعماله في القصد الي مكة المنسك وحجيج جمع حاج وموسم الحاج مجمعهم سمي بذلك لانه معلم مجتمع اليه وعرب تازي زبانان واللين ضد الخشونة ويستعمل في الاجسام ثم استعير للخلق فيقال فلان لين

فلان خشن وعن براي تعليل وبغض دشمن داشتن ولحون العصا لحوها لحوا قشرتها وكذلك لحيت العصا الحي لحيا ولحيت الرجل الحاه لحيا اذا لمته ورمح نيزه وقضب بضم قاف وضاد جمع قاضب يا جميع قضيب يعني تير تراشيده راست كرده وشمل وشمول در گرفتن چيزي را بجمله از رابع واو يعني الي ان و تصريع بسيار افكندن والملي بالحمزة المعتمد عليه والملاء جمعه كالعظام والعظيم وحرب كارزار واضافه بعض باعادي اضافه مصدريه فاعل ميفرمايد پس گشت ان كار كه متابعة ابي جهلست ننگي كه فرو ميريزد اثر ابر تو حاجيان خانه كعبه در زمان جمع شدن تازي زبانان واگر نرم شود از سبب دشمن داشتن دشمنان محمد پوست باز كنند ترا صاحبان دشمني به نيزها وشمشيرها برنده وهرگز فرو نگيرند دشمنان او را بجمله تا افكنده شوند پيرامون او مردان استوار بجربها صاحبان حسب ∴ ان مه كه نهد ميان جانم مسكن ∴ وز جهره او باغ دلم شد گلشن كردي نرسد بدامن حشمت او ∴ تا هست من شكسته را جان در تن

خطاب به وليد پليد بي قدر در وقت قتل او به غزاه بدر

دو بيت

١٣٥ تبا وتعسا لك يا ابن عتبه ∴ اسقيك من كاس المنايا شربه

١٣٦ ولا ابالي بعد ذلك عتبه ∴ تبا وتعسا له اي ال[illegible] خسرانا

تبا وتعسا له اي الزمه الله خسرانا وهلاكا وابن عتبه بضم عين وليد بن عتبة بن ربيعه وكاس قدح با شراب والشربة من الماء ما يشرب مرة والمرة الواحدة من الشرب وضمير عتبه راجع بسقي ميفرمايد لازم كرداناد خدا وهلاك مر ترا اي وليد پسر عتبه اب مينوشم ترا از كاسه مرگها شربتي وباك ندارم بعد از ان سقي از انكه بكروزاني باشاميدن اين اب وبك روزنه اي خصم كه نيست رتو بك شمه زدرگ خواهم بتو دادن اين زمان شربة مرگ ∴ ور طبع تو پيوسته نخواهد انرا غم نيست كه گاه گاه باشد ترك حكايه بخاري ومسلم رضي الله عنهما گويند ابوذر سوگند خورد هذان خصمان اختصموا في ربهم در شان عبيدة بن حرث وحمزه وعلي نازل شد كه مبارزه كردند در روز بدر با عتبه وشيبه پسران ربيعه ووليد پسر عتبه وحافظ اسمعيل گويد چون ايشان بميدان امدند سه جوان از انصار پيش رفتند عوف ومعوذ پسران حرث وعبد الله پسر رواحه عتبه گفت اي محمد

المعقود يعني المستوق على المقطوعه سقوها ايشان والكفيها

١٣٧ وكن حافظا عهد الصديق وراعيا ∴ تذق من كمال الحفظ صفو المشارب

رعاية نگاه داشتن وذوق ومذاقة چشيدن از اول والكمال تمام وجاء في كمل ضم الميم وفتحها كسرها والكسر اردا اي الكل ومشرب انچه اشامند وجاي اشاميدن وشكر وشكور

١٣٨

وشكران سپاس داري كردن يعدي باللام وبنفسه والاول افصح واثابت پاداش دادن والنعمي بالضم النعمة وجزالة بزرگ شدن والنعت جزل وجزيل والاسم من الوهب الموهب والموهبة بكسر الهاء فيهما ودر بعضي نسخ بجاي الحفظ الصدق ميفرمايد باش نگاه دارنده پيمان دوست در ظاهر ورعاية كننده ان در باطن يا بچشي از كمال نگاه داشتن عهد صفا مشربها وباش شاكر مر خدا را در هر نعمتي تا جزا دهد ترا بر بالاي نعمة سابق مواهب بزرگ ∴ گاهي كه كني عهد وفا با ياران ∴ زنهار بعهد وفا خود واجب دان بي شكر خدا مباش هرگز نفسي ∴ تا ابر كرم شود زهر سو باران

١٣٩ وما المرء الا حيث يجعل نفسه ∴ فكن طالبا في الناس اعلى المراتب

١٤٠ وكن طالبا للرزق من باب حله ∴ يضاعف عليك الرزق من كل جانب

١٤١ وصن منك ماء الوجه لا تبذلنه ∴ ولا تسال الانذال فضل الرغائب

حيث يعني هناك لا ان في هناك اشارة وعلو بلند شدن ومرتبه پايه والحل الحلال ومضاعفة افزون خواستن ويك راد وكردن وجانب گوشه وصون وصيانة نگاه داشتن از اول وبذل بخشيدن از اول والنذل الخسيس ورغيبه عطاء بسيار وهناك محذوف مفعول دوم يجعل وخلاف است ميان

اشاعره ومعتزله که حرام روزیست یا نه وبیت ثانی ملایم مذهب اشاعره
است که میکویند میفرماید نیست مرد مکرم مرتبه که قرار دهد خود را در آن
مرتبه بس باشد درمیان مردم طالب ارفع مراتب وباش طالب هر روزی را
از ره حلال او تا مضاعف شود بر تو روزی از هر کوشه ونکاه دار خود را
وبذل مکن آن را ومخواه از اراذل فیروزی عطا هر د

خواهی که رود کار تو پیوسته ز پیش … باید که شود قناعتت هر دم بیش
روزی حلال جوی واب رخ خویش … بر باد مده برای نان ای درویش

۱۴۱ وکن موجبا حق الصدیق اذا اتی … الیک بسر صادق منک واجب
۱۴۲ وکن حافظا حق الصدیق واصرا … لجارک ذی التقوی واهل الاقارب

بسر نیکو کاری وقال الامام الرازی اصل ص د ق علی هذا الترتیب موضوع
للصبر والکمال ومنه فلان صادق المودة وهذا خل صادق الحموضة وجب
الشئ ای لزم ووالعان بدرود ومادر وجار همسایه وقال الفقها فی باب
الوصیة الجیران اهل اربعین دارا من کل جانب من الجوانب الاربعة لما روی
انه صلی الله علیه وسلم قال حق الجوار اربعین دارا هکذا وهکذا وهکذا
وهکذا واشار قداما وخلفا ویمینا وشمالا وتقوی پرهیزکاری والقرابة

القربی فی الرحم وهو فی الاصل مصدر یقول هو قریبی ذو قرابتی وهم اقربائی
واقاربی وایراد اهل برای اشعار به آنکه نصرة خویشان محتاج به تنبیه نیست
ومیتوان کفت اضافه بیانیست ودر بعضی نسخ بجای الصدیق الجلیس جلوس
نشستن وجلیس هم نشین میفرماید باش واجب کننده حق دوست را بر خود
چون آید بسوی تو با نیکوکاری کامل که واجب شده صدور مثل آن از تو وباش
نکاه دارنده مرید رود مادر را ویاری کننده مر همسایه صاحب تقوی را ومر خاندان
خویشان را ای یافته از لطف خدا فیض سبی … زنهار فراموش مکن حق کسی
حفظ پدر ومادر وهمسایه خویش … فرض است اگر هست ترا دست رسی

نصیحت امیر المومنین حسن اثابه الله لمعاماة الحق

۱۴۴ فصنع من فضة نفس علی قدر … لعاد من فضله لما صفی ذهبا
۱۴۵ بالمغنی حسب الا اذا اکملت … آدابه وحوی الاداب والحسبا
۱۴۶ فاطلب فدیتک علما واکتسب ادبا … تظفر بذاک بدا تستجمل الطلبا

صوغ وصیاغة زرکری کردن وفضه سیم ونفس جان وتن والقدر والتقدیر
تبیین کمیة الشئ وعاد ای صار والفضل النقص وذهب زر وحوایه
کرد کردن لغةً حفظ الانسان عن النایبة بما سد له یقال فدیته بنفسی

والاکتساب کسب کردن ویدِ دست واصل اویدی واستجمال جمیل شمردن
وفدیتک دعا وعلما مفعول به اطلب میفرماید اکر ریخته شود از سیم نفسی
بر تقدیر محال هر آینه کردد از فضل وچون صافی شود زر نیست مر جوانمرد
را حسبی کامل از طرف پدران مکر آن زمان که تمام شود اداب او وجمع کند
اداب وحسب با هم پس بحرک فدا شوم ترا دانش را وکسب کن ادب را تا فیروز
شود دو دست بآن جمیل شمارد طلب علم را

خواهی که مس وجود خود زر سازی … باید که براه باب صفا در سازی
از علم وادب چراغ خود روشن کن … تا خانه دل بآن منور سازی

۱۴۷ لله در فتی انسابه کرم … یا حبذا کرما اضحی له نسبا
۱۴۸ هل المروة الا ما تقوم به … من الذمام وحفظ الجار ان عتبا

الدر فی الاصل لبن نزل من الضرع ومطر نزل من الغیم وهو هٰهنا کنایة
عن فعل الممدوح الصادر عنه وانما نسب فعله الیه تعالی قصدا للتعجب لان الله
منشی العجایب فمعنی لله دره ما اعجب فعله ویحتمل ان یکون التعجب من اللبن
الذی ارتضعه من ثدی امه ای ما اعجب اللبن الذی یربی به مثل هذا
الولد الکامل وکرم نیکوکاری واصل حب حبب بضم العین بمعنی صار

حبیبا وفاعله ذا وخلع منه معنی الاشارة لعرض الابهام فجعلا حتی حب
الشئ والمروة کمال المرء کما ان الرجولیة کمال الرجل وذلک ان تسدی والذمام
ما یذم الرجل علی اضاعته من عهد وعتب وعتبه خشم کرفتن از اول وثانی
وتعدی بعلی میفرماید مر خدا یراست فعل جوانمردی که نسبها او کرم
است ای قوم خوشا کرم که کشته مر او را جوانمرد را نسب نیست کمال مردی
مکر چیزی که قیام نمائی بآن ومحافظة کنی او را از عهد ونکاه داشتن همسایه
اکر خشم کیرد

خوشحال کسی که شد بتوفیق علم … با دشمن یا دوست کند لطف وکرم
هر چند که در کسی عداوة بیند … یکمو نشود ز صدق واخلاصش کم

۱۴۹ لن لم یرد بدین المصطفی ادبا … محضا تحیر فی الاحوال واضطربا

محض خالص وتحیر سرکشته شدن واضطراب طپیدن میفرماید هرکه
ادب نکند او را شرع مصطفی ادب خالص از شایبه ضلال سرکشته شود در احوال واضطراب
کند

هر کس که بحق سرشته شد فطرة او … افزون ز قیاس عقل شد خبرة او
والکس که نبرد ره بآداب شریعت … پیوسته زیاده میشود حیرة او

نهی از اضطراب در وقت فتنه وانقلاب

۱۵۰ الدهر یخنق احیانا قلادته … علیک لا تضطرب فیه ولا تثب

حتى يفرجها في حال مدتها   فقد يزيد اختناقا كل منضغط ١٥١

خنق كرد از اول ويحيق بالكسر لغة واحيان گاه گاه وقلاده گردن بند ووثب ووثوب ووثيب بر جستن از ناني وتفريج گشادن ومد كشيدن والمدة بالفتح المرة منه وزيادة افزون ساختن واختناق خوه شدن ميفرمايد دهر خوه ميكند گاه گاه قلاده خود را بر تو اضطراب مكن دران وقت وبر مجه تا نگشايد دهران قلاده را در حال كشيدن كه بحقيقة افزون ميكند خوه شدن هر مضطربي كاهي كه دلت زده هر ميگردد ريش زنهار مباش مضطرب اي درويش شخصي كه كشد ريسمانش بگلو هرچند طپد خناق گردد بيش

اظهار اضطبار بر سختي روزكار

١٥٢ اني اقول لنفسي وهي ضيقة   وقد اناخ عليها الدهر بالعجب

١٥٣ صبرا على شدة الايام ان لها   عقبى وما الصبر الا عند ذي حسب

١٥٤ سيفتح الله عن قرب بنافعة   فيها لمثلك راحات من التعب

اباحة تقدير كردن وعجب شگفتي وعقبى انجام وفتح گشادن از ثالث وعن قرب اي بعد زمان قريب قال الجوهري قولهم عن موضع بعد ومثل مانند وصبرا مفعول مطلق اصبر محذوف ولمثلك اي لمثل مثلك لا بحل اي انت لا تحل حد هر گاه كه

مائلة كسي با تو سبب راحة او باشد بطريق اولى تو در راحة خواهي بود ميفرمايد بدرستي كه من ميگويم مر نفس خود را وحال آنكه او تنگ است از غم واندوه بحقيقة تقدير كرده است بر او روزكار با مر عجب صبر كن صبر كردني بر سختي روزكار بدرستي كه هر ان سختي را انجاميست ونيست صبر مگر نزد صاحب حسب زود بگشايد خدا بعد از زمان نزديك بچيزي سود مند كه باشد در ان مر مثل ترا راحتها از رنج من كز غم روزكار بي سامانم هر گاه كه در واقعه درمانم صبر هست علاج ان ومن ميدانم بي صبر بيس نشود درمانم نكته از لفظ اناخ وحديث لا تسبوا الدهر فان الدهر هو الله توهم نكني كه مراد از دهر اينجا خداست چه معني حديث آنست كه دشنام مدهيد دهر را بسبب ايقاع حوادث كه انچه احداث وقايع ميكند ونزد شما بدهر است در نفس امر خداست

بيان آنكه فرج لازم ترح است ويسر تابع عسر

من المقطوعة خمسة ابيات

١٥٥ اذا اشتملت على الياس القلوب   وضاق لما به الصدر الرحيب

١٥٦ واوطنت المكاره واطمانت   وارست في اماكنها الكروب

١٥٧ ولم يرَ لانكشاف الضر وجه   ولا اغنى بحيلته الاريب

١٥٨ اتاك على قنوط منك غوث   يمن به اللطيف المستجيب

١٥٩ وكل الحادثات اذا تناهت   فموصول بها فرج قريب

اشتمال بر چيزي در امدن ويأس نا اميد شدن وصدر سينه واوطنت الارض اي اتخذتها وطنا والكره بالضم المشقة ومكاره جمع او بر خلاف قياس چنانچه حسن ومحاسن واطمينان آرام گرفتن وقال الامام في التفسير الكبير كان الرسو ليس اسما المطلق الثبات بل هو اسم لثبات الشي اذا كان ثقيلا ولما كان اثقل الاشياء على الخلق هو الساعة بدليل ثقلت في السموات والارض لا جرم سمى الله تعالى وقوعها وثبوتها بالارساء في قوله يسالونك عن الساعة ايان مرسيها والمرسى ههنا مصدر بمعنى الارساء وقال الخليل المكان مفعل من الكون واجري مجرى فعال فقيل تمكن واماكن جمع او والكرب الغم الشديد وانكشاف وا شدن والضر سوء الحال واغناء باز داشتن كسي را از كسي وحيله چاره والقنوط اليأس وغوث فرياد رس ومن عليه مَن انعام اول ولطف نيكوكاري وبر محيد ركاو لطيف لطف كننده والاجابه والاستجابه بمعنى يقال استجاب الله دعاءه وتناهي بنهاية رسيدن ووصل پيوند كردن والفرج انكشاف الغم وضمير راجع به صدد ومكان فاعل اوطنت وضمير اماكنها راجع بكروب اي اماكنها من القلوب وكروب فاعل ارست واتاك بجزاء ان

بآية هو الذي ينزل الغيث من بعد ما قنطوا وينشر رحمته ميفرمايد چون مشتمل شوند دلها بر نا اميدي وتنگ شود سينه فراخ براي چيزي كه ملابس اوست از غم ومحنة ووطن سازند مشقتها وارام گيرند واستوار شوند غمها در جايها خود وديده نشود در وا شدن مضرت را وجهي وباز ندارد انا محنة را بحيله خود ايد تو را بر نا اميدي از تو فرياد رسي كه انعام كند با ولطف كننده اجابة كننده وهمه حوادث چون بنهاية رسد بس پيوسته باشد با فرج نزديك بيت ايد رتو كمال بينوا بي ظاهر بر مقصد خود نگشته هرگز قادر زنهار مبر اميد از فضل خدا گز غيب شود گره گشايي اخر نهي از عجز وفروتني پيش مردم دني

من المقطوعة ثلاثة ابيات

١٦٠ لا تطلبن معيشة بمذلة   وارفع بنفسك عن دني المطلب

١٦١ واذا افتقرت فداو فقرك بالغنى   عن كل ذي دنس كجلد الاجرب

١٦٢ فليرجعن اليك رزقك كله   لو كان ابعد من محل الكوكب

مذلة خوار بودن ورفع بر داشتن از ثالث ولازم مي باشد واينجا لازم است بهار متعدي شده ودنا وت خساسة ومطلب مكاني كه طلب در او واقع شود ومراد مكاني كه طلب با ومتعلق است وافتقار درويش بودن وغني بي نيازي

ودنس چرك وجلد پوست واجرب صاحب كر ورجوع بازكشتن از ثاني وبعد
دور بودن وكوكب ستاره وعن اول متعلق به ارفع وثاني به غني ولرجعن جواب
قسم محذوف ودرجوع اشعار بشدت علاقه ميان هر كسي وروزي او كويا
كه با اين كس بوده ومفارقة واقع شده میفرماید مجو اسباب معيشة بخواري
وفروتني وبردار نفس خود را از مطلب خسيس وچون درويش شوي پس روا
كن درويشي خود را به نيازي از هر چه كني چون تو ست صاحب كرمي پس بحق خدا
كه هر اينه بازميكرد ديتو روزي تو هم ان اكر باشد دورتر از محل ستاره

اي انكه ز فيض عام روزي خواري   زنهار مكش براي روزي خواري
روزي تو ميرسد بهر وجه كه هست   كو صاحب احترامي وكو خواري

اظهار صبر بر حوادث زمان براي دفع شماتت دشمنان

فان تسالني كيف انت فانني   صبور على ريب الزمان صليب ١٦٣
حريص على ان لا يرى بي كآبة   فيشمت عاد او يساء حبيب ١٦٤

كيف براي استفهام از حال اي على اي حال انت وريب الزمان سختي روزكار
وصلابة سخت بودن والحرص فرط الارادة والكابة سوء الحال والانكسار من
الحزن والشماتة الفرح ببلية العدو ويقال شمت به يشمت من الثاني والعادي

العدو وحبيب دوست واز نهج البلاغة فهم ميشود كه اين دو بيت نظم يكي
از بني سليم است وحضرة مرتضي در اثنار كلام خويش اورده میفرماید پس
اگر بپرسي مرا كه چگونه تو پس بدرستي كه من صبورم بر سختي روزكار مردم بغايه
سخت حريصم بر انكه ديده نشود بمن بدحالي پس شادي كند دشمني يا غمكين كرده
شود دوستي

ما هي كه خلل بكار من يابد راه   كوشم كه كسي نكردد آكاه
ترسم كه از ان دشمن شاد شود   يا دوست ملالتي بيابد ناكاه

امر بسخاوت وكرم با جميع طوايف وامم

١٦٥ اذا جادت الدنيا عليك فجد بها   على الناس طرا انها تتقلب
١٦٦ فلا الجود يفنيها اذا هي اقبلت   ولا البخل يبقيها اذا هي تذهب

جادت طرا اي جميعا وتقلب كرديدن وافنا فاني ساختن واقبال روي بچيزي كردن
والبخل نقيض الجود وابقا باقي داشتن میفرماید چون سخاوت كند دنيا بر تو پس سخاوت كن
بدنيا بر مردم همه بدرستي كه دنيا ميكردد پس نه جود فاني ميكند دنيا را ان زمان كه
او رو بتو كند ونه بخل باقي ميدارد دنيا را ان زمان كه او ميرود

اي يافته از فيض الهي صد خير   بايد كه رسد فيض تو بي منة بغير
از فقر مترس ودر ويش روبشان كن   كانيست طريق اهل معني در سير

بيان انكه بنا وكار مردم بر رياست نه بر عقل كامل وطبع رسا ١٦٧

تغطى عيوب المرء كثرة ماله   فيصدق فيما قال وهو كذوب
ويزرى به قلة ماله   فيحمقه الاقوام وهو لبيب ١٦٨

تغطيه پرده انداختن وتصديق راست كوي داشتن وعقل خرد وتحميق احمق
خواندن میفرماید پرده مي اندازد عيبهاء مرد را بسياري مال او پس تصديق
كرده شود در انچه كويد وحال انكه او دروغ كوست وخوار ميدارد عقل مرد را
كمي مال او پس احمق خوانند او را قومها وحال انكه از خرد مند ست

هر كس كه مال جهانرا صاحب شود   كويند كه صادقست وباشد كاذب
معروف بابلهيست دانا فقير   با انكه بود بر همه اقران غالب

شكايت از احتياج وافتقار كه سبب ضعف است وانكسار

غلبت كل شديدة فغلبتها   والفقر غالبني فاصبح غالبي ١٦٩
ان ابده يفضح وان لم ابده   يقتل فقبح وجهه من صاحب ١٧٠

مغالبه وغلاب غلبه جستن بر كسي واصبح بمعني صار وابدا اشكارا
وفضيحة بتصحيه فافصح اذا انكشفت مساويه از ثالث وتقبيح زشت
كردانيدن وصاحب يار وشديدة صفة محادثه وقبح وجهه دعاء بد

صاحب ميزاي قبح وجه صاحب هو الفقر قال الشاعر الله در انوشروان
من رجل ما كان اعرفه بالدون والسفل در بعضي نسخ بجاي يفضح يعرف
افضح واقتل مجهول میفرماید غلبه جستم بر هر حادثه سخت پس غالب شدم
بران وفقر غلبه جست بر من پس كشت غالب بر من اكر اشكار اميكنم انرا رسوايي
ميكند واكر اشكار اميكنم انرا ميكشد پس زشت كرداند روي ياري كه فقر ست

هر حادثه كه محنتش بسيار ست   غالب شده ام بران نوانم كار ست
جز فقر كه غالبست وكر فاش كنم   عارست وكر نهان كنم دشوار ست

اظهار استحقاق وحرمان وايمان بتقدير رحمان

١٧١ فلو كانت الدنيا تنال بفطنة   وفضل وعقل نلت اعلى المراتب
١٧٢ ولكنما الارزاق حظ وقسمة   بفضل مليك لا بحيلة طالب

فطنة زيركي وما كافه والحظ النصيب المقدر وقسمة الميراث وقسمة الغنيمة
تفريقها على اربابها ومليك پادشاه میفرماید پس اكر بودي دنيا كه يافته شدي
بزيركي وفضل وعقل يافتمي من بلند ترمراتب وليكن روزيها بهره وقسمة است
بفضل پادشاهي بزرك نه بحيله طالب

كو مرتبه يافته بدانش بودي   بيوسته باسمان سر من سودي
اما چو عنان خلق در دست قضاست

کو نیست قضا ندارد سودی شایش دانش و خرد که سبب نجات و سعادة
وافضل قسم الله للمرء عقله فلیس من الخیرات شی یقاربه ۰۱۷۳
اذا اکمل الرحمن للمرء عقله فقد کملت اخلاقه و مآربه ۰۱۷۴
القسم بکسر الحظ والنصیب من الخیر والخیر ما یرغب فیه الکل مقاربه نزدیک شدن
والکمال تمام کردن و مآربه بضم را و فتح حاجة میفرماید فاضلتر نصیبی که خدا برای
مرد تقدیر کرده عقل اوست پس نیست از خیرات چیزی که بحسب مرتبه نزدیک باشد
بعقل چون خدا کامل ساخت مر مرد را عقل و پس بحقیقة تمام شد اخلاق او و حاجات او
هر فیضی که از خدا بما شد واصل عقل از همه خوبتر که گردد حاصل
کامل که کمال عقل و دانش دارد باشد همه چیز او بغایة کامل
یعیش الفتی فی الناس بالعقل انه علی العقل یجری علمه و تجاربه ۰۱۷۵
یزین الفتی فی الناس صحة عقله وان کان محظورا علیه مکاسبه ۰۱۷۶
یشین الفتی فی الناس قلة عقله وان کرمت اعراقه و مناسبه ۰۱۷۷
جری و جریان و جریه رفتن اب از ثانی و تجربه ازموده و زین اراستن از ثانی
صحة تن درست بودن و ان تاکید حق و حظر حرام کردن و مناسبه بکسر سین مرادف
کسب و شین معیوب کردن و مکرمة بزرگوار شدن از خاص و عرق و منصب

اصل مردم و در بعضی نسخ بجای مناسبه بفتح میم و نسیب و نسبه بکسر باز خواندن
و واو در وان کان برای عطف و معطوف علیه محذوف وان ضد شرط مذکور
است ای ان لم یکن محظورا علیه مکاسبه وان کان محظورا علیه مکاسبه
زعم الزمخشری ان الواو فی مثله للحال فیکون الذی هو کالعوض عن الجزاء عاملا فی
الشرط نصبا علی انه حال و وجه عدول به صحة عقله از کثرة عقله که مقابل
قلة عقله باشد انست که کثرة عقل بمرتبه جربزة مذموم است و کمال عقل در
اعتدال اوست و چون صحة باعتدال می باشد تعبیر از اعتدال بصحة فرموده
میفرماید زندگانی میکند جوانمرد درمیان مردم بعقل بدرستی که شان آنست
که بر عقل جاریست علم او و تجربهای او میآراید جوانمرد را درمیان مردم صحة
عقل او و اگرچه باشد حرام شده برو کسبهای او و معیوب میسازد جوانمرد را
درمیان مردم قلة عقل او و اگرچه بزرگوار باشد اصلها و محلها او
عقلست امام و مقتدا در همه کار بی عقل بود مدار دانش ای یار
ارایش مرد از خرد باشد و بس وز جهل تمام خلق را باشد عار
۰۱۷۸ ومن کان غلابا بعقل و بجده فذو الجد فی امر المعیشة غالب
الجدة الشجاعة والجد الحظ البخت میفرماید هر که باشد غلبه کننده بوسیله

عقل و شجاعة پس صاحب بخت در کار معاش غالب باشد بر او
بخت ستاره سعادة برست بخت که کهنه را رونق نو
هرچند که حکمة و شجاعة خوبست گر بخت نباشد همه اینها بد و جو
مدح علم و ادب و ذم عقل و حسب
لیس البلیة فی ایامنا عجبا بل السلامة فیها اعجب العجب ۰۱۷۹
البلیة البلاء و سلامة باز بلا رستن از رابع میفرماید نیست بلا در روزگار
ما عجب بلکه سلامة در وا عجب افراد مفهوم عجیبست
ایام بلا و روزگار تعب است وز ظلمة ظلم روز روشن چو شب است
گر هست درین روز بلاها چه عجب فی الجمله سلامتی که باشد عجب است
لیس الجمال باثواب تزیننا ان الجمال جمال العلم والادب ۰۱۸۰
لیس الیتیم الذی قد مات والده ان الیتیم یتیم العقل والحسب ۰۱۸۱
تزیین اراستن و الیتم فی الانسان انقطاع الصبی عن ابیه قبل بلوغه و فی
سایر الحیوانات من قبل امه ... ابن السکیت الحسب والکرم یکونان
فی الرجل وان لم یکن له اباء شرف میفرماید نیست جمال بجامها که بیارایی
از ان بدرستی که جمال جمال علم و ادب نیست یتیم کسی که بحقیقة پدر او و پدر ستی

که یتیم عقل و حسب است زینة نه بجامه است ای مرد خدا
در علم شود زینة مردان پیدا از مرگ پدر نمیشود طفل یتیم
انست یتیم کز خرد ماند جدا امر بتحصیل آداب و منع از تفاخر بانساب
کن ابن من شئت و اکتسب ادبا یغنیک محموده عن النسب ۰۱۸۲
فلیس یغنی الحسیب نسبته بلا لسان له ولا ادب ۰۱۸۳
ان الفتی من یقول ها انا ذا لیس الفتی من یقول کان ابی ۰۱۸۴
حمد ستودن و ها حرف تنبیه و محموده ای المحمود منه والحسیب منسوب به
یعنی کان ابی ای کان ابی کذا و کذا میفرماید باش پسر هر که خواهی و کسب کن
ادبی که بی نیاز سازد ترا ستوده ان از نسب چه نیست که بی نیاز میسازد حسیب
و مفتخر به پدر را نسبة او به پدر بی زبانی که باشد مر او را و بی ادبی بدرستی که جوانمرد
کسیست که بگوید منم اینم نیست جوانمرد کسی که میگوید بود پدرم چنین و چنین
خواهی که خلاصه نوع بشر شوی باید که فراموش کنی نام پدر
در فضل و ادب بکوش همچون هنر از اهل کمال و معرفة گوی ببر
نفی عوارض جسمانی و اثبات فضایل نفسانی
۰۱۸۵ انما الفاجر جهلا بالنسب انما الناس لام و لاب

١٨٦ بل جسيم خلقوا من فضة ... ام حديد ام نحاس ام ذهب

١٨٧ بل تراهم خلقوا من فضلهم ... هل ترى لحم وعظم وعصب

١٨٨ انما الفخر لعقل ثابت ... وحياء وعفاف وادب

حديد اهن ونحاس مس وقال الراغب لتبتغوا فضلا من ربكم اي المال
وما يكتسب ولحم كوشت وعصب پي وثبوت ايستادن از اون وعف عن
الحرام عفة وعفافة اي كف من الثاني والفاخر منادي واتحام اي مبهم براي
فصل ميان حرف ندا ومنادي معرف بلام تعريف وها تنبيه عوض مضاف
اليه اي وبالنسب متعلق بفاخر واستفهام براي انكار ميفرمايد اي فخر
كننده بنسب از روي جهل نيستند مردم مكر مر مادري را ومر پدري را
ايا مي بيني ايشانرا كه افريده شده اند از سيم يا اهن يا مس يا زر يا مي بيني ايشانرا
كه افريده شده اند از مال ايشان ايا موجود ست غير كوشت واستخوان وپي
نيست فخر مكر براي عقلي استوار وشرم وعفة وادب اي كرده سلوك در بيابان طلب
زنهار مكن مفاخرة بهر نسب ... چيزي كه بان فخر تواني كردن
عقل ... حيا ... عفة ... وعلم ... بين سكوت وثابت صموت

١٨٩ ادبت نفسي فما وجدت لها ... بغير تقوى الاله من ادب

ل المعقولية ازلمه

١٩٠ في كل حال غناء وان قصرت ... افضل من صمتها عن الكذب

١٩١ وغيبة الناس ان غيبتهم ... حرمها ذو الجلال في الكتب

١٩٢ ان كان من فضة كلامك يا ... نفس ان السكوت من ذهب

وجدان يافتن از ثاني وغير عناء وقصر كوتاه بودن از خامس وصمت وصمات
وصموت وسكت وسكات وسكوت خاموش شدن وكذب بكسر ذال دروغ
والكلام خلف انسان بانچه لو سمعه از كان صادقا سمي غيبة وان كان
كاذبا سمي بهتانا وتحريم حرام كردن وكلام سخن وافضل صفة ادب وعن الكذب
متعلق به صمة وغيبة معطوف بر كذب وحرمها اشارة باية ولا يغتب بعضكم
بعضا ايحب احدكم ان ياكل لحم اخيه ميتا وامام غزالي در احيا فرمايد قال سليمان
بن داود صلوات الله عليه ان كان الكلام من فضة فالصمت من ذهب ميفرمايد
ادب كردم نفس خود را پس نيافتم مر نفس را غير پرهيزكاري خدا ادبي كه باشد در همه
حالات او واكرچه كوتاه باشد فاضلتر از خاموشي واز دروغ وغيبة مردم بدرستي
كه غيبة مردم حرام شناخته است انرا حضرة ذو الجلال در كتابها اسماني
اكر باشد از سيم سخن تو اي نفس بدرستي كه خاموشي از طلا است
از هر چه كني خيال خاموشي به ... در غيبة اهل دل فراموشي به

ل ابيات

تقوي سبب نجاة مردم باشد ... كر مدة عمر خود در ان كوشي به

تنبيه بر ترك جواب اراذل وارشاد بتعظيم ارباب فضايل

١٩٣ سليم العرض من حذر الجوابا ... ومن دارى الرجال فقد اصابا

١٩٤ ومن هاب الرجال تهيبوه ... ومن يهن الرجال فلن يهابا

عرض لغة ستايند ونكوهند از مردم وجواب پاسخ ومداراة نرم خويي كردن
واصابة صواب كردن والهيبة والمهابة الاجلال والمخافة وقد هاب يهابه و
تهيبت الشي خفته واهانة خوار كردن ميفرمايد موصوف بسلامة عرض كسي
است كه پرهيز كند از جواب مردم كفتن وهر كه نرم خويي كند با مردان پس حقيقة
صواب كند وهر كه بشكوه دارد مردان انرا ترسند ايشان ازو وهر كه خوار دارد مردانرا
پس هركز بشكوه داشته نشود ... با مردم بدمشو مقابل بجواب

٢٠٠ در صلح وصفا كوش كه اينست صواب ... يك نكته فرو مهل ز تعظيم كسان
تا حرمة خود فزون كني دهمه باب ... اظهار اثار حلم از كمال نجابت وعلم

ل دو بيت

١٩٥ وذي السفه يواجهني بجهل ... واكره ان اكون له مجيبا

١٩٦ يزيد سفاهة وازيد حلما ... كعود زاد في الاحراق طيبا

واو يعني رب والسفه والسفاهة ضد الحلم واصله الخفة والحركة ومواجهة
دو بارو كفتن وكراهة وكره دشوار داشتن از رابع والعود الذي يتخربه واحراق
سوزانيدن وطيب بوي خوش ودر بعضي نسخ بجاي زاد في الاحراق زاد د
الاحراق ميفرمايد بسي صاحب سفاهة كه روبارو ميكويد بما من بسبب ناداني
ودشوار ميدارم كه باشم مر اورا جواب كوينده فزون ميكند او سفاهة را وفزون
ميكنم بردباري را چون عودي كه فزوني كند در وقت سوزانيدن بوي
خوش را ... از حلم حوباشد دل من اسوده ... هركز نشود بكين كس الوده
چون عود كه هر چند بسوزي اورا ... خوش بو تر از ان شود كه اول بوده

امر بستر عيوب وعفو ذنوب

ل المعقولية ... ابيات

١٩٧ البس اخاك على عيوبه ... واستر وغط على ذنوبه

١٩٨ واصبر على ظلم السفيه ... وللزمان على خطوبه

١٩٩ ودع الجواب مفضلا ... وكل الظلوم الى حسيبه

لبس بفتح درپوشانيدن از ثاني وستر درپوشيدن از اول وخطب كار بزرگ
وتفضل فضل كردن ووكل ووكالة كار بكسي سپردن از ثاني حسيب از اسماء
الله يعني كافي يا محاسب مشتق از حسب يا حساب يعني شمردن ... ميفرمايد
درپوشان برادر خود را بر عيبهاء او وبپوشان وپرده برافكن بر كناهان او

وصبر کن بر ستم سفیه وبرای زمان بر کارها دشوار او وبکذار جواب
را از روی فضل وبسیار ستم کار به حساب کشد و او
ای دوست مکن عیب کسان را اظهار وزجر مرو کناه خلق بکذار زنهار
بر جود وجفا ظالمان صابر باش وین طایفه را بدست جبار سپار

دو بیت

شکوه از منافقان زمان که دوستی ایشان منحصر در زبان
٢٠٠ ذهب الوفاء ذهاب امس الذاهب والناس بین مخاتل وموارب
٢٠١ یفشون بینهم المودة والصفا وقلوبهم محشوة بعقارب
امس مبنی بر کسر ومحاتله فریب دادن ومواربه با کسی دشمنی اوردن
وافشاء فاش کردن وحشو اکندن وعقرب کژدم ووجه تشبیه عداوة
اینست که هم صاحب عداوة وهم کسی که عداوة با اوست از آن متاذی
میشوند ومیتوان کفت که اطلاق عقرب بر عداوة باعتبار صورة مثالی
است وبسط این سخن در رقاعه خامسه کذشت میفرماید رفت وفا مثل
رفتن دی رونده ومردم بسر فریبنده ودستان اورنده اند فاش میکنند
در میان خود دوستی وصفا ودلهای ایشان اکنده است بر عقربها
شد مهر ووفا وصدق از عالم کم کوشند بکین ومکر وحیله مردم
داند وفا ومهربانی بزبان لیکن دل این خلق پرست از کژدم

شکایت از وجدان اعدا وفقدان احباء

دو بیت

٢٠٢ علی عزیز واخلاقی مهذبة ومن تهذب یشقی فی تهذبه
٢٠٣ لو رمت الف عدو کنت واجدهم ولو طلبت صدیقا ما ظفرت به
القراءة بالقین والزاء المعجمتین الکثرة وتهذیب پاکیزه کردن وتهذیب
مطاوعة او ورمت جستن از اول میفرماید دانش من بسیار است واخلاق
پاکیزه شده بدبخت میشود در پاکیزه شدن خود اکر جویم هزار دشمن را باشم
یابم ایشان واکر جویم دوستی فیروز نشوم بآن هرچند که خلق نیک داری ای دل
هرکز بمراد خود نکشتی واصل یک خصم اکر طلب کنی صد یابی
یک یار بصد سال نکردد حاصل دعاء حضرت حق وثناء فیاض مطلق

نظم معروف

٢٠٤ یا رب ثبت قدمی وقلبی سبحانک اللهم انت حسبی
الرب من اسماء الله عز وجل لا یقال فی غیره الا بالاضافة وقال الراغب هو
فی الاصل التربیة ای انشاء الشیء حالا فحالا الی حد التمام فهو مصدر مستعار
للفاعل وتثبیت برجای بداشتن والقدم قدم الرجل قال تعالی ویثبت به
الاقدام والتسبیح التنزیه وسبحان الله منصوب علی المصدر کانه قال ابری
الله من السوء وبراءة والمیمان فی اللهم عوض من یا اخرتا تبرکا باسمه تعالی
وحسبک درهم ای کفاک وهو اسم میفرماید ای پرورد کار من برجای دار
قلم مرا ودل مرا پاکا تو منزه صفات نقص ای خدا تو بسی برای من

نظم

تضرع ومناجات با حضرت رفیع الدرجات

٢٠٥ قریح القلب من وجع الذنوب نحیل الجسم تشهق بالنحیب
٢٠٦ اضر بجسمه سهر اللیالی فصار الجسم منه کالقضیب
٢٠٧ وغیر لونه خوف شدید لما یلقاه من طول الکروب
٢٠٨ ینادی بالتضرع یا الهی اقلنی عثرتی واستر عیوبی
قریح خسته کردن وقریح بمعنی مفعول وعبارة از حضرت ناظم علیه
السلام ووجع درد ونحول لاغر شدن تن مرد مرجسم تن وشهو وشهیق
بانک کردن از ثالث یشهق بالکسر لغة ونحیب کریه واضرار کزند رسانیدن
وسهر بیخواب شدن ولیل شب وجمع او لیال وزیاده کرده اند یا را بغیر
قیاس ویقال اصلها لیلاة لان تصغیرها لییلة وقضیب شاخ درخت
وتغییر کردانیدن ولون رنک وطوارح راز بودن ومناداة وندا کسی را خواندن
وتضرع وزاری کردن واقالة عفو کردن میفرماید خسته دل از درد کناهان
لاغر تن که آواز میکند به کریه کزند رسانیده به تن او بیخوابی شبهایش کشته
تن او چون شاخ درخت وکردانیده رنک او را ترس سخت برای چیزی که
میرسد باو از درازی غمها ندا میکند بزاری که ای معبود من عفو کن بسر در
آمدن مرا وبپوشان عیبهای مرا

نظم

تا کی من دلخسته کشم رنج وعذاب باشد تن زار لاغر من بیخور وخواب
چون من بکناه خویشتن معترفم از روی کرم مرا برحمة دریاب

٢٠٩ فزعت الی الخلایق مستغیثا فلم ار فی الخلایق من مجیب
٢١٠ وانت مجیب من یدعوک ربی ومکشف ضر عبدک یا حبیبی
٢١١ ودائی باطن ولدیک طب ومن لی مثل طبک یا طبیبی
فزع پناه کرفتن یکی از رابع وخلیفه افریده شده وخلایق جمع او واستغاثة
فریاد خواستن والدعاء کالنداء لکن النداء قد یقال اذا قیل یا او ایا من غیر
ان یضم الیه الاسم والدعاء لا یکاد یقال الا اذا کان معه الاسم نحو یا فلان و
کشف باز بردن از ثانی وداء درد باطن نهادن ولدی نزد والفرق بینه و
بین عند ان عند یستعمل فی الحاضر القریب وفیما هو فی حوزتک وان کان
بعیدا بخلاف لدی فانه لا یستعمل فی البعید وطب علم اذ باحث از احوال

بدن انسان از خشية صحة و مرض و مراد اینجا طب نفس و دین منادی و مثل
و مثل مفعول به تضمن یا تکفل محذوف میفرماید بناه جستم بخلایق در حالی
که فریاد خواهنده بودم از ایشان و ندیدم در خلایق هیچ جواب دهنده و تو
جواب میدهی کسی را که میخواند ترا ای پروردگار من و باز می بری بیحالی بنده
خود را ای دوست من و درد من نهانست و نزد تست طبیب دلها خسته
و کیست که ضامن میشود برای من مثل طب ترا ای طبیب من
مقصود من از خلق جهان حاصل نیست فیضی بمن از اهل زمان واصل نیست
دادم بجناب حق توجه شب و روز شکر است که دل بغیر حق مایل نیست
منع مداومت در منادمت و نفی مواظبت در مصاحبت
نن دو بیت ٢١٢ اذا شئت ان تقلی فزر متواترا وان شئت ان یزداد حبا فزر غبا
٢١٣ من دم الانسان بحسن مرة وان اکثروا ادمانها افسدوا
زرته ازورة زورا و زیارة والتواتر تتابع الشیٔ و ازدیاد افزون ساختن و فی
الصحاح الغب ان ترد الابل الماء یوما وتدعه یوما و کذلك الغب فی الحمی و قال
الکسائی … القوم وغلبت عنهم اذا جئت یوما و ترکت یوما والغب فی
الذیادة قال الحسن فی کل اسبوع یقال زر غبا تزدد حبا و … ندیمی

ندیمی و مرة یکبار و اکثار بسیار کردانیدن و ادمان پیوسته داشتن و قسار
ثناء ساختن میفرماید چون خواهی که دشمن اشته شوی پس زیارة کن
پیوسته و اگر خواهی که افزون کنی دوستی پس وقتی زیارة کن و وقتی نه ندیمی کردن
مردم خوبست یکبار و اگر بسیار کردانند پیوسته داشتن از ان تباه کنند دوستی را

خواهی که شود فزون وقار تو بسی | پیوسته مباش موی بلبی کسی
از مردم تیره رو بکردان چون تیر | با اهل صفا نشین و ان هم نفسی

بیان وجه مختار در ترتیب چیدن اظفار
نن بعت معره ٢١٤ قلم اظافیرك بسنة وادب یمنی ثم یسری خوابس او خب
تعلیم چیدن ناخن و ظفر ناخن و اظافیر جمع جمع او که اظفار است و سنة فرموده
رسول و کرده او صلی الله علیه وسلم و دو یمنی دست راست و یسری دست چپ
و خوابس اشاره بانکشتان دست راست در تعلم و او خسب بترتیب انکشتان
دست چپ حه ابهام و سبابه و وسطی و بنصر و خنصر انکشت بزرکست
تا کابوخ و خ که حرف اول خنصر است اشارة بخنصر و و به وسطی و علی هذا
القیاس میفرماید بچین ناخنها خود را بسنة رسول و ادب بدست
بس دست چپ و از دست راست اول خنصر پس وسطی پس ابهام پس بنصر

بس سبابه و از دست چپ اول ابهام پس وسطی پس خنصر پس سبابه پس بنصر
ای یافته از مرتبه جهل خلاص در چیدن ناخنت ترتیبی خاص
ترتیب یمین با خوابس باشد ترتیب یسار او خسب پیش خواص
امام غزالی در احیا میکوید که چیزی مردی در ترتیب چیدن اظفار ندیده ام
لیکن شنیده ام که پیغمبر صلی الله علیه وسلم از سبابه دست راست افتتاح میفرمود
تا خنصر او پس از خنصر دست چپ و تا ابهام او و اختتام بدست راست
میفرموده برای انکه سبابه مذکوره بسبب اشارة بکلمتین شهادت ثبات فر
اصابع است و سر یمین انسب است از سر یسار و در وقت تطابق
بطنین کفین که وضع طبیعی انسانست حلقه متوهم میشود بران ترتیب و کویا
سبب اختصاص سبابه بعرض کلمتین انست که در قوطب مقرر شده که مزاج
او اعدل است از مزاج سایر اعضا پس علاقه نفس ناطقه باو بیشتر است از علاقه
او بسایر اعضا و طبیح نظر ناظم علیه السلام حدیث ان الله تعالی وتر یحب
نن نقطو عم اربع ام ان الوتر خواهد بود والاستقاء من الفرد والودود
تعرب نفوس بموت و تقرب طباع بر فوت
٢١٥ عجب الجازع باك نصاب باهل او حمیم ذی اکتئاب

٢١٦ بحا شفیق الجسد داعی الویل جهلا کان الموت کالشیٔ العجاب
عجب شکفت داشتن از رابع و جزع بی صبری بودن و البکاء بمد و
بقصر و اذا مددت اردت الصوت الذی یکون مع البکاء و اذا قصرت
اردت الدموع و خروجها والمصابة من اصابته مصیبة والکتئاب
اندوهکن شدن و شق شکافتن جیب کریبان و ویل وای و دعا ویل
کفتن و وایلاه والعجاب بالضم العجیب و اکر کوئی کاف تشبیه معنی است
ردکان کوییم مولانا سعد الدین تفتازانی در مطول تصریح فرموده بانکه
کان کاهی در مقام ظن ثبوت خبر مستعمل می باشد بقصد شبیه و ایضا
از این قبیلست میفرماید عجب میدارم ناشکیبائی را که کریه کننده مصیبة
رسیده با هل یا خویش نزدیك صاحب اندوه شکافته کریبان کوینده را
واویلاه بنادانی کویا که مرک همچو چیزی عجب است
ای بهر عزا بفرق سر ریخته خاك وز غایة بیخودی کریبان زده چاك
کویا که تو بوده زمردن غافل یا نیست ترا هیچ نصیب از ادراك
٢١٧ وسوی الله فیه الخلق حتی نبی الله عنه لم یحاب
٢١٨ لملك ینادی کل یوم لدوا للموت وابنوا للخراب

تسويه يكسان كردن وخلق بمعني مخلوق وحابيته في البيع محاباة وولادة ولود بزادن ازثاني ولام للموت براي عاقبة واوقع لام اختصاص كانت ولادتهم للموت ونبي الله مفعول به لم يحاب و ميفرمايد ويكسان كرد انديشه درمرك خلق را بموت كه سيغمبرخدا را ازو محابا نكرد مرخدا برا فرشتداست كه اوازمين هرروز برايد براي مرك وبناكنيد براي ويراني س
درد هر اكر كسي مخلد بودي ❊ شك نيست كه حضرت محمد بودي
هرشخص كه زاد عاقبة خواهد مرد ❊ ورمرك نبودي بجهان بد بودي
فتح قال المحقق الطوسي الموت ضروري امن والوجه فيه ان السبب الموجب للموت في جميع الحيوانات هوان البدل الذي توردد الغاذية وان كان كافيا في قيامه بدلا عما يتحلل فاضلا عن الكفاية بحسب الكمية لكنه غير كاف بحسب الكيفية وبيان ذلك ان الرطوبة الغريزية الاصلية انما تحمرت ونضجت في اوعية الغذاء اولا ثم في اوعية المني ثانيا في الارحام ثالثا والذي يورده الغاذية لم يتخمر ولم ينضج الا في الاول دون الاخيرين فلم يكمل امتزاجها ولم يصل الى مرتبة المبدل عنها فلم يقم مقامها كما يجب بل صارت قوتها انقص من قوة الاولي وكان كمن يعقد زيت سراج فاورد بدله ماء فمادامت الكيفية الاولي الاصلية غالبة

في الممتزج على الثانية المكتسبة كانت الحرارة الغريزية اخذة في زيادة الاشتغال موردة على الممتزج اكثر مما يتحلل فينمو الممتزج اذا صارت مكسورة السورة لظهور الكيفية الثانية وقفت الحرارة الغريزية وما قدرت على ان يورد اكثر مما يتحلل واذا غلب الثانية انحط الممتزج وهرم وضعف الحرارة الى ان لا يبقى له اثر صالح للكيفية وذلك هو السبب الموجب لفساد الممتزج لا غير فحصل المرام وذلك ما اردنا بيانه

من مصائب زمان وتغيير نوائب جهان
٠٢١٩ هو ادكالدنيا بها اغتر اهلها ❊ ولا كاليقين استوحش الدهر صاحبه
٠٢٢٠ امر على رسم القريب كانما ❊ امر على رسم امرء ما اناسبه
اغترار فريفته شدن وبقين مرك واستيحاش دژم وناخوش شدن ورسم نشان سراو مناسبة باكسي خويشي داشتن ميفرمايد بس بدبد همچو دنيا كه باو فريفته شد اهل او ونه همچو مرك كه دژم وملول است در روزكار خداوند او وميكذرم بر نشان سراي خويش بعد از مرك او كويا ميكذرم بر نشان سراي مردي كه خويشي ندارم با او
دنيا كه فريب ميدهد مرد اسرا ❊ در اخر كار مي ربايد جا نسرا
رفتند عزيزان وفراموش شدند ❊ كويا كه نديده چشم ما ايشانرا
٠٢٢١ فوالله لولا انني كل ساعة ❊ اذا شئت لاقيت امرءا مات صاحبه

٠٢٢٢ اذا ما اعترتني الدهر عنه بحيلة ❊ تجدد حزنا كل يوم نوادبه
حروف التحضيض اذا دخلت على المضارع فمعناها الحض على الفعل والطلب له واذا دخلت على الماضي فمعناها التوبيخ واللوم وان خلا الكلام عن التوبيخ فمعناها العرض ويلزمها الفعل لفظا اوتقديرا الا عند ضرورة الشعر قال مجنون تقولون ليلي ارسلت بشفاعة ❊ الى فهلا نفس ليلي شفيعها واذا بمعني متي يا زايد وملاقات كسي را ديدن وبحيزي رسيدن واعترار خويشتن را بكسي باز خواندن ونسبة كردن وتجديد نو كردن وحزن اندوهكين كردن وندب بر مرده كريستن ومفعول تجدد محذوف ولاقيت جواب اذا ميفرمايد بس بحق خدا كه من در هر ساعة هركاه كه خواهم ملاقات كنم مردي را كه مرده است يار او هركاه كه نسبة كردم خود را در روزكار بدو بحيلتي نو ميكند اندوهكين كردني را هر روز جمعي كه مي كريند بر مرده او س
اي دقه بتجربه سترا او ❊ داري فرح ونشاط بي اندازه
باخلق اكر كسي تعلق دارد ❊ بيوسته شود جراحة او تازه

ارشاد ارباب صلاح به اسباب فلاح
٠٢٢٣ فرض على الناس ان يتوبوا ❊ لكن ترك الذنوب اوجب
الفرض التقدير قال الله تعالى فنصف ما فرضتم ومراد اينجا چيزي كه تارك آن آثم باشد

واو بمذهب امام شافعي مرادف واجبست وحنفيه كويند علم يلزم عبادة اكر از دليل قطعي حاصل شود فرض واكر از دليل ظني واجب واين بيت مساعد مذهب شافعيست وتوبه باز كشتن باز اول وان يتوبوا مبتدا وفرض خبر ميفرمايد فرضست بر مردم كه باز كردند بخدا ليكن ترك كناهان واجب تراست س
كاهي كه دلت زمعصية كشت سياه ❊ درحال بتوبه عذر ان قصه بخواه
وربخت مدد كند بتوفيق اله ❊ آن به كه تو آلوده نكردي بكناه
٢٢٣٠ والدهر في صرفه عجيب ❊ وغفلة الناس فيه اعجب
صرف الدهر حدثانه ونوايبه وغافل شدن ميفرمايد روزكار در حادثه خود عجيبست وغافل شدن مردم در روزكار يادحادثه او عجيبتر هست س
اي دل عجبست نزد ارباب كمال ❊ كرديدن روزكار از حال به حال
ليكن عجبي ازان عجيبتر ديدم ❊ غفلة كه بهيچ كونه اش نيست زوال
٢٢٥٠ والصبر في النائبات صعب ❊ لكن فوت الثواب اصعب
صعوبة دشوار شدن وصعب دشوار وفوت در كذشتن والثواب جزاء الطاعة صبر در حوادث روزكار دشوارست ليكن فوت ثواب بسبب بي صبري دشوارتر است
اي دل چون را واقعة بيش آيد ❊ باتير غمت برجكر ريش اميد

کو صبر کني ثواب ان روز جزا ••• از هر چه کسي کمان برد بيش آيد

وكل ما يجي قريب ••• والموت من كل ذاك اقرب ٢٢٦

ازينجا اميد داشتن ميفرمايد هر چه اميد داشته شود نزديکست

مردن ز شب سياه تاريک تراست ••• وز هر چه کني خيال بار يکترست

هر چند اميد ما به ما نزديکست ••• دانم بيقين که مرگ نزديکترست

در کتاب امید نزدیکترست

نکته صديق را رضي الله عنه بيتي است مناسب اين كل امرء مصبح في اهله

الموت ادنى من شراك نعله بيان زوال جاه و مال و نفي حرص ندامت تا آل

للمقلوبة شرح ابيات

قد شاب راسي وراس الحرص لم يشب ••• ان الحريص على الدنيا لفي تعب ٢٢٧

مالي اراني اذا مارمت مرتبة ••• فلتها طمحت عيني الى رتب ٢٢٨

بالله ربك لم مت حررت به ••• قد كان يعمر باللذات والطرب ٢٢٩

طارت عقاب المنايا في جوانبه ••• فصار من بعدها للويل والحرب ٢٣٠

شيب سفيد شدن سر از ثاني بود راس سر وطمح وطماح وطموح بلند نگريستن

بچيزي از ثالث وعين چشم ورتبة پايه ورتب جمع او وعمارة اباد ان كردن

واباد ان شدن از اول وطرب سبك شدن دل از شادي يا از اندوه يا از

ارزو وطير وطيران وطيرورة پريدن وعقاب اله ومنيه مرگ ومنايا جمع او

وحرب بفتح را ركرفتن مال از اول ومصراع اول عطا بود حديث يشيب ابن ادم

ويشب فيه خصلتان الحرص وطول الامل ومراد به نفي شيب از راس حرص نفي

ضعف از حرص چه ضعف لازم شيب است وبيت ثاني از قبيل اياك اعني فاسمعي يا جارة

حد حضرة ناظم هرگز بجاه دنيوي نبوده وقد كان يعمر حالية وتانيث طارت بسبب

انكه عقاب مونث سماعيست وتشبيه عقاب بموت باعتبار استيلا وضمير بعدها راجع

بطيرورة مصدر طارت يا به منايا ميفرمايد بحقيقة سفيد شدن سر من وسر حرص

سفيد نشد بدرستي كه حريص بود نيا هر اينه در رنج است حيست كه مي بينم خود را

كه چون جستم پايه بس يافتم از ان بلند نگرد چشم من به پايها تحو خداي پرورد كار تو

بر خانه كه كذشتم بان وحال انكه بحقيقة بود كه اباد ان كرده ميشد به لذتها وشادي

بوید عقاب مرگها در گوشهاء او بس گشت از پس ان براي واي وگرفتن مال

عمرم بگذشت وکم نشد شهوت وآز ••• هر چند که کام هست مجبور بناز

وين طرفه که خانه نيشود سکن بوم ••• چون کرد عقاب مرگ انجا پرواز

٢٣١ احبس عنانك لا تجمح به طلبا ••• فلا وربك ما الارزاق بالطلب

٢٣٢ قد ياكل المال من لم يخف داحلة ••• ويترك المال من قد جد في الطلب

حبس باز داشتن از ثاني وعنان دوال لگام كه سوار بدست گيرد وجموح وجماح

وجمح سر نهادن اسب وکشتي چنانکه هيچکس او را باز نتواند داشت از ثالث

ولا براي نهي اي فلا تجمح وغرض تاكيد يا براي نفي جنس واسم وخبر محذوف

اي فلا فايدة في هذا الجموح واو براي قسم واكل خوردن از اول واحفا سوده كردن

باي ستور وراحلة اشتر مسافر وجد كوشيدن از اول وقال الجوهري الطلب

جمع طالب وطلب اخير را برين حمل بكنيم تا قافيه مكرر نباشد ميفرمايد

باز دار عنان خود را سر کشي مکن براي او جستن بس سر کشي مکن بخو خدا که نيست

روزيها بر جستن بحقيقة ميخورد مال را کسي که سوده نکرد پاي شتري را و

ميگذارد مال را کسي بحقيقة كوشيدن در ميان جوينده گان

مقصود تو چون نيست ميسر بطلب ••• تا چند رسد جان تو از غصه بلب

للمقلوبة شرح ابيات

جمعي که نجستند رسيدند به کام ••• جمعي ز طلب قرين رنجند وتعب

توبيخ بر متابعت نفس وهوا ونهي از طمع دوام وبقا

الام تجر اذيال التصابي ••• وشيبك قد نضا برد الشباب ٢٣٣

بلال الشيب في فوديك نادى ••• باعلى الصوت حي على الذهاب ٢٣٤

الام در اصل الي ما بوده قال الرضي بحذف الف ما الاستفهامية في الاغلب عند كونها

مجرورة بحرف جر ومضاف واظهر از روي معنى انست كه واصل والي متى باشد

چنانچه ناظم عليه السلام ميفرمايد فالي متى تبغي الضلالة والردي وجر كشيدن

از اول وذيل دامان وتصابي عشق نمود ونضو بيرون كردن جامه از تن والبرد

كسا اسود مرتبع تلبسه الاعراب وشهاب جوانمردي وفود الراس جانباه وقولهم

حي على الصلوة معناه هلموا واقبل ميفرمايد تا چه كشي دامنها عاشقي وحال انكه

پيري تو بحقيقة بيرون كرد ازين برد جواني بلال پيري در دو جانب سر تو اواز كرد

باواز بلند تر كه رو كن برفتن

تا چند کني عشق مجازي انگيز ••• کر اصل کالي بحقيقة آميز

بر فرق سرت بلال پيري شب و روز ••• چون حي على الذهاب گويد بر خيز

٢٣٥ خلقت من التراب وعن قريب ••• تغيب تحت اطباق التراب

٢٣٦ طمعت اقامة في دار ظعن ••• فلا تطمع ورجلك في الركاب

تراب خاک وتحت زير والطبق واحد

الاطباق والسموات طباق اي بعضها فوق بعض واقامة مقيم شدن وظعن از

جاي رفتن ورحل پاي ميفرمايد آفريده شده از خاک وبعد از زماني اندک غايب

کرده شوي در زير طبقات خاک طمع برده مقيم شدن در خانه رفتن از جاي بجاي

بر طمع مکن که پاي تو در رکابست

از جسم تو گشته ظاهر از عنصر خاک ••• ناگاه درو نهان شوي بعد هلاک

زنهار مشو مقیم این کهنه رباط   کردعوی هوش میکنی با ادراك
٢٣ وارخیت الحجاب وسوف یاتی   رسول لیس یحجب الحجاب
٢٣ اعامر قصرك المرفوع اقصر   فانك ساكن القبر الخراب
ارخا پرده کذاشتن وحجاب پرده وسوف حرف التنفیس وهو اكثر من التنفیسا
من السین وحجب بازداشتن از اول وقصر کوشك ونزدیك امدن از اول وسکون
وسکنی ارامیدن وقبر کور وخراب ویران وبیت ثانی مقول بقول محذوف
میفرماید فرو کذاشتی پرده واوزود اید رسولی که نیست که بازداشته شود بپرده
وکوید ای ابادان کننده کوشك خود کبرداشته بدرستی که توساکن کور ویرانی
ای کرده بناز کرهی قصر امل   ناکاه رسد ربیش حق پیك اجل
کوید بغضب که قصر وایوان ترا   سازند بکور تنك تاریك بدل
حکایت از پیری وبیاض مو با حسن بیان وتنبیه بر معایب دنیا
٢٣٩ خبت نار جسمی باشتعال مفارقی   واظلم عیشی اذ اضاء شهابها
٢٤٠ ایا بومة قد عششت فوق هامتی   علی الرغم منی حین طار غرابها
٢٤١ رایت خراب العمر منی فزرتنی   وماواك من كل الدیار خرابها
خبو مردن آتش ونار آتش واستعال فروخته شدن ان ومنار چراغ پا

واظلام تاریك شدن واضاءة روشن شدن وشهاب شعله اتش والبوم والبومة
طایر وتعشیش اشیان کرفتن مرغ وهامة میان سر ورغم الف خلاف رغما وقع
فی الرغام ای التراب ویعبر بذلك عن السخط وغراب کلاغ وعمر زندکانی وماوی
جایی که فرود ایند ودیار جمع دار وتانیث خبت بسبب انکه نار مونث سماعی است
ونار جسم کنایة از حرارت غریزی ومنار از قامة واستعال منار واضاءة شهاب
از سفید شدن موی سر وبومه از موی سفید وغراب از موی سیاه میفرماید
مرد اتش تن من با فروخته شدن چراغ پای من یعنی سفید شدن موی سر وتاریك شد
زندکانی من چو روشن شعله ان چراغ پای ای بومی که بحقیقة اشیان کرفت بالای
تارك من بر رغم وخشم از من از زمان که برید کلاغی که اشیان داشت در ان تارك دیدی
ویرانی زندکانی از من پس زیارة کردی مرا ومنزل تو از خانها ویرانه است
شد اتش من فسرده از ضعف بدن   وان رفت که بود باغ عیشم کلشن
ای موی سفید بر سرم جا کردی   چون بوم که در خرابه کیرد مسکن
٢٤٢ اانعم عیشا بعد ما حل عارضی   طلایع شیب لیس یغنی خضابها
٢٤٣ وعزة عمر المرء قبل مشیبه   وقد فنیت نفس تولی شبابها
٢٤٤ اذا اصفر وجه المرء وابیض راسه   تنغص من ایامه مستطابها

نعمة خوش حال شدن از رابع وخامس وما مصدریه والعارض صفحة الخد
طلیعه طلایه ومایغنی عنك هذا ای ما یجدی عنك وما ینفعك وعزة كل
شیء اوله واكرمه والشیب واحد وقال الاصمعی الشیب بیاض الشعر والمشیب دخول
الرجل فی حد الشیب من الرجال وتولی بر كشتن واصفرار زرد شدن وابیضاض
سفید شدن وتنغص ناخوش عیش واستطابه خوش امدن میفرماید ایا خوش
حال باشم از روی عیش بعد از انکه فرود امد بصفحه رخ من طلایه سری یعنی
موی سفید که نافع نیست رنك کردن او وبهتر عمر مرد پیش از پیری است وبحقیقة
فنا یافت نفسی که بشت کرد جوانی او وچون زرد شد روی مرد وسفید شد سر او
ناخوش شد از روزکار او خوش امده ان
زد موی سفید خیمه کرد رخ من   شد تیره وزرد چهره فرخ من
ایام شباب رفت ومرد عقبش   افغان کنم واو ... پاسخ من
٢٤٥ فدع عنك فضلات الامور فانها   حرام علی نفس التقی ارتکابها
٢٤٦ ولا تمش فی منکب الارض فاخرا   فعما قلیل یحتویك ترابها
الفضلة مافضل من الشیء والحرام ضد الحلال من الخامس وارتکاب کنا ... ومثل
ان کردن ومشی رفتن از ثانی والمنکب من الارض الموضع المرتفع وعاد واصل

عزما ومازاید واحتواء کرد بر کرد کرفتن وارتکابها فاعل حرام وتانیث ضمیر
ترابها بسبب انکه ارض مونث سماعیست میفرماید پس بکذار از خود زواید امورچه
بدرستی که حرامست بر نفس پرهیزکار ارتکاب ان زواید ومرو در محل مرتفع از
زمین در حالتی که نظر کننده باشی که بعد از زمانی اندك کرد بر کرد تو کیرد خاك
ان زمین در کار جهان اکر هوس داری سود باید که شوی بقدر حاجة خشنود
تا چند کنی فخر ببالای زمین   چون جای تو در زیر زمین خواهد بود
٢٤٧ واد زكوة الجاه واعلم بانها   كمثل زكوة المال تم نصابها
٢٤٨ واحسن الی الاحرار تملك رقابهم   فخیر تجارات الكریم اكتسابها
تادیه وام وفریضه ومثل ان کزاردن واصل الزكوة النمو الحاصل عن بركة الله
ثم استعمل فیما یخرجه الانسان من حق الله تعالی الی الفقراء وجاه قدر مردم
زاید ونصاب حد مالی که چون بان رسد زكوة واجب شود واحسان نیکوی کردن
وحر ازاد وقال بعض العلماء الحریه كالكرم الا ان الحریة یقال فی المحاسن الكبیرة
والرقبة موخر اصل العنق ویعبر بها عن الجملة ویطلق علی المملوك كما یطلق الراس
والظهر علی المركوب وتجارة بازرکان کردن وضمیر اكتسابها راجع برقابهم
میفرماید ادا کن زكوة جاه بکزاردن مهمات فقرا ومساکین وسایر محتاجان

وعالم باش بانکه زکوة جاه مثل زکوة مال تمامت نصاب ان ونیکویی آزاد ان
تا شوی مالک رقاب ایشان که بهترین تجارتها کریم الکتاب این رقا بست
ای یافته از حضرة حق جاه وجلال ⁂ باید که ادا کنی زکاتش چون مال
ازاد باحسان وکرم بنده شود ⁂ زنهار جز این کار مکن هیچ خیال
ومن یذق الدنیا فانی طعمتها وسیق الینا عذبها وعذابها ٢٤٩
فلم ارها الا غرورا وباطلا کما لاح فی ارض الفلاة سرابها ٢٥٠
طعم خوردن واشامیدن وسوق راندن وعذب اب خوش وغرور فریفتن
والباطل ضد الحق ولوح ولوحان درخشیدن وفلاة بیابان والسراب اللامع فی
المفازة کالماء میفرماید که می چشیده دنیا را پس بدرستی که من اشامیدم انرا وراننده شده
است بسوی ما عذب وعذاب او پس ندیدم دنیا را مکر فریب وباطل
چنانچه بدرخشد در زمین بیابان سراب او
من تجربه کرده ام جهان را ای دل احوال جهان تمام باطل
در دیده عارفان سرابیست فلک یا نقش حبابیست که کردد زایل
وما هی الا جیفة مستحیلة علیها کلاب همهن اجتذابها ٢٥١
فان تجتنبها کنت سلما لاهلها وان تجتذبها نازعتک کلابها ٢٥٢

٢٥٣ فطوبی لنفس اوطنت قعر دارها مغلقة الابواب مرخی حجابها
جیفه مردار واستحاله از حال کردیدن وکلب سک واجتذاب کشیدن واجتنا
ب یک سو شدن والسلم المصلح والمسالم تقول انا سلم لمن سالمنی ومنازعة باکسی
در چیزی کوشیدن وقصر بن وتعلیق در بستن میفرماید نیست دنیا مکر مرداری
که کشته است حال او وجمعند بر وسکی چند که قصد ایشان کشیدن انست مر دار را
پس اکر اجتناب کنی از و باشی صلح کننده مر اهل اورا واکر کشتی اورا جنک
کنند با تو سکان او خوش حال مر نفسی را که وطن کرفت در بن خانه خود در جایی که
بسته شده است درها بخانها وفرو کذاشته شده است پرده ان درها
دنیا بمثل چو جیفه افتاده ⁂ هرکز نکند میل باو ازاده
روزی سکان کشته ازو اماده ⁂ خوش حال مرفقی که ترکش داده
تشنیع از تفرقه ایام وشهور وشکایت از حادثه اعوام ودهور
دوبیت ٢٥٤ کنا کزوج حمامة فی ایکة متمتعین بصحة وشباب
٢٥٥ دخل الزمان بنا وفرق بیننا ان الزمان مفرق الاحباب
الزوج ما معه اخر من جنسه یزاوجه وقد یقال المجموعهما والثانی انسب ههنا و
حمام کبوتر وقال الکسائی الحمام هو البری والیمام هو الذی یالف البیوت وایکه

مرغزار وتمتع برخوردار شدن ومتمتعین بفتح عین ودخول درامدن از اول
وتفریق جدایی افکندن واحباب جمع حبیب میفرماید بودیم ما چون جفت
کبوتر در مرغزاری برخوردار بصحة بدن وجوانی در امد زمان بما وجدایی
افکند درمیان ما بدرستی که زمان جدا کننده دوستان است
چون جفت کبوتر همه همدم بودیم ⁂ وز صحة واز شباب خرم بودیم
ناکاه زمانه کرد انکیز فراق ⁂ کویی که هزار سال نی هم بودیم
تاسف بر ایام جوانی ودوستان جانی
دوبیت شیآن لو بکت الدماء علیهما عینان حتی تؤذنا بذهاب ٢٥٦
لم یبلغا المعشار من حقیهما فقد الشباب وفرقة الاحباب ٢٥٧
الایذان الاعلام وبلوغ رسیدن از اول ومعشار ده یک وحق سزاوار وفوقه
بضم جدایی وشیان خبر وفقد مبتدا ولو بکت شرط ولم یبلغا جزا وشرط
صفة شیان وتانیث بکت برای انکه عین مونث سماعیست وحتی متعلق به
بکت ونفر ... تی بذهبا برای اشعار بعدم شود میفرماید دو چیزیست
که اکر کریه کنند بران دو چیز دو چشم بمرتبه که اعلام کرده شوند برفتن
وزوال نرسند بده یک از حق ان دو نا یافتن جوانی وجدایی دوستان

هر واقعه که میکند دلها خون ⁂ پیری وفراق باشد ازان افزون
کر دیده برین دو حال کرید صد سال ⁂ از عهده حق ان نیاید بیرون
اظهار ملال از مصائب ایام در وقت وفات فاطمه علیها السلام
دوبیت ٢٥٨ وما الدهر والایام الا کما تری رزیة مال او فراق حبیب
٢٥٩ وان امرا قد جرب الدهر لم یخف تقلب حالیه لغیر لبیب
رزیه مصیبة وغیر ثابت مثل مورث برجل غیر قایم ای لا قایم وما الدهر ای ما آثار
الدهر وما در کلام موصول یا موصوف ورزیة یا مجرور بدل از ما یا مرفوع
وخبر هو محذوف یا منصوب بتقدیر اعنی ولم یخف حال وضمیر حالیه راجع
بدهر یا امرا وغیر لبیب خبر ان ودر بعضی نسخ بجای لغیر لبیب بکسر لام و
عین الشیء لذاته ولم یخف خبر ان وضمیر حالیه راجع بدهر ولام جاره متعلق
بتقلب میفرماید نیست روزکار وروزها مکر چنانچه می بینی مصیبة مالی یا
جدایی دوستی وبدرستی که مردی که بحقیقة ازموده است روزکار را در
حالی که نترسد از کردیدن دو حال او که شدة ورخا است هر اینه نا خردمند
ای کشته بعلم ومعرفة شهره شهر ⁂ زنهار مباش غافل از خویش که دهر
که کام تو از جفا بتاراج دهد ⁂ که کام تو از فراق سازد چون زهر

دو بیت

اظهار محبة فاطمه زهرا هنگام رحلة او ازدنیا

جیب لیس یعدله جیب ﴿ وما لسواه فی قلبی نصیب ٢٦٠

جیب غاب عن عینی وجسمی ﴿ وعن قلبی جیبی لا یغیب ٢٦١

عدل برابر بودن از ثانی ونصیب بهره وغیب وغیبة ومغیب وغیوبة غایب
شدن از ثانی وهرد وحبیب خبر مبتدا محذوف یا حبیب اول مبتدا وثانی خبر
میفرماید او دوستی است که نیست که برابر باشد او را هیچ دوستی ونیست مر غیر او را
در دل من هیچ بهره دوستی که غایب شده است از چشم من واز دل از دوست غایب نمیشود
س این همه که از دو لم منور باشد ﴿ وز دوری او دیده مکدر باشد
از پیش نظر تو نیست لیکن همه دم ﴿ در لوح خیال من مصور باشد

خطاب بفاطمه بعد از وفات او وتذکار وفاداری وثبات او

مالی وقفت علی القبور مسلما ﴿ قبر الحبیب فلم یرد جوابی ٢٦٢

احبیب مالک لا ترد جوابنا ﴿ انسیت بعدی خلة الاحباب ٢٦٣

رابع وخله بضم خا دوستی ودر بعضی نسخ بجای نسیت مللت والت الشیء
بالکسر ومللت منه ایضا ملا وملة وملالة اذا سامته میفرماید حیثیت مرا
که ایستاده ام بر قبرها در حالی که سلام کننده ام بر قبر دوست پس باز

نکرده اید جواب سلام مرا ای دوست حیثیت مر تو اکه باز نمیکردانی جواب ما را
ایا فراموش کردی بعد از من دوستی دوستان را ای بحر وفا ومعدن صدق
بر عهد تو ثابتم زمن روی متاب ﴿ کاهی که زیارت تو باشد کامم
در وقت سلام ملتفت شو بجواب جواب از زبان زهرا رضی الله تعالی عنها

٢٦٤ قال الحبیب وکیف لی بجوابکم ﴿ وانا رهین جنادل وتراب

٢٦٥ اکل التراب محاسنی فنسیتکم ﴿ وحجبت عن اهلی وعن اترابی

فعلیکم منی السلام تقطعت ﴿ عنی وعنکم خلة الاحباب

انا اینجا بالفتح وبصریین کویند این الف برای فتحه نون است وکوفیین کویند از
نفس کلمه است ورهن بکرو کردن ورهین بمعنی مرهون وجندل سنک والمحاسن
جمع حسن بضم الحاء علی غیر قیاس وترب بکسر تا همزاد وتقطع بریده شدن و
بجوابکم متعلق به لی مقدر که مبتدا ست وکیف خبر او ودر بعضی نسخ بجای
مصراع ثانی عمدا فقد امسیت رهن تراب وبحلی اترابی اصحابی وعمدت للشیء
اعمد عمدا قصدت که وتعمدت وهو نقیض الخطاء واسی ای صار ورهن یعنی
سرمزن واصحاب جمع صحب واو جمع صاحب وبعضی بر انند که این سه بیت از
هاتف غیبی مسموع شد میفرماید کفت دوست وچکونه باشد مرا اهنک کردن

بجواب شما وحال انکه من کرو کرده سنکها وخاکم خورد خال جوسها مرا پس
فراموش کردم شما را وباز داشته شدم از اهل خود واز همزادان خود پس بر
شما باد از من سلام بریده شد از من واز شما علاقه دوستی دوستان
س در خاک مرا چو شد جدا بند زبند ﴿ محروم شدم ز دوستان وز فرزند
بیوسته سلام میفرستم لیکن ﴿ سودی نکند چو نیست ما را پیوند

مرثیه در وقت زیارة خاتم صلی الله علیه وسلم

ماغاض دمعی عند نایبة ﴿ الا جعلتک للبکا سببا ٢٦٦

واذا ذکرتک سامحتک به ﴿ منی الجفون ففاض وانسکبا ٢٦٧

انی اجل ثری حللت به ﴿ عن ان اری لسواه مکتئبا [illegible]

غاض الماء یغیض غیضا کم شد وبزمین فرو رفت ومسامحه بخشش کردن وجفن پلک
چشم وانساب ریخته شدن واجلال بزرک داشتن وضمیر به راجع بدمع والجفون
فاعل سامحت وضمیر سواه راجع به ثری ودر بعضی نسخ بجای غاض فاض وفاض الماء
فیضا وفیضوضه اذا کثر حتی سال عن جانب الوادی ومرویست که حضرت ناظم بر
قبر رسول الله صلی الله علیه وسلم امد وفرمود بابی وامی یا رسول الله ا...
الا علیک وان الصبر لجمیل الا عنک ای انت معدی بابی وامی پس این سه بیت بخواند

میفرماید کم نشد اشک من نزد مصیبتی مکر که کردانیدم ترا مرا کریه را سبب وچون
یاد کنم ترا بخشش کند ترا به اشک از من پلکها چشم پس روان شود وبریزد از چشم و
بدرستی که من بزرک میدارم خاکی را که فرو امدی تو بر ان از انکه دیده شوم برای غیر ان
خاک اندوهکن س روزی که شود چشمه چشمم بی نم ﴿ یاد تو کنم که اشک ناید در دم
هر کس که شنیده است روزی نامت ﴿ از موت کسی دکر نیاسد ماتم
وحضرت فاطمه هم قریب این فرموده شعر اذا اشتد شوقی زرت قبرک باکیا

٢٦٩ انوح واشکو لا اراک مجاوبی ﴿ فیا ساکن الصحرا علمتنی البکاء

٢٧٠ وذال انا سنی جمیع المصایب ﴿ فان کنت عنی فی التراب مغیبا

٢٧١ فما کنت عن قلبی الحزین بغایب تعییر خیره نزد ولید بن مغیره

یصددنی بالعظیم الولید ﴿ فقلت انا ابن ابی طالب ٢٧١

انا ابن المبجل بالابطحین ﴿ وبالبیت من سلفی غالب ٢٧٢

فلا تحسبنی اخاف الولید ﴿ ولا اننی منه بالهایب ٢٧٣

تهدید بیم کردن وعظمة بزرک شدن وولید پسر مغیرة بن عبد الله بن عمرو بن مخزوم
بن یقظه بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب وهر دو از مشرکان مکه بودند وولید تهدید
حضرة مرتضی علیه سلام الله میکرد ومرتضی با او درشتی نمود واو از بن صورة شکوه

داشت وابوطالب کفت ما انا بدون المغیرة ولا علی بدون الولید فلم توعدنی پس
مرتضی ابن قطعه نظم فرمود وولید در سال هجرة در مکه بکفر بمرد وشعبی کوید ولید
در وقت مرک جزع میکرد ابوجهل کفت این جزع از چیست کفت والله که نه از مرک
می ترسم ولیکن بیم از ان دارم که دین ابن ابی کبشه در مکه ظاهر شود ابوسفیان کفت
مترس عهد بر من که دین او ظاهر نشود ووجه اطلاق ابن ابی کبشه بر حضرة رسالة
صلی الله علیه وسلم آنست که انه مادر انحضرة دختر وهب بن عبد مناف بود و
مادر وهب عمرة بنت وجز بن غالب وکنیه وجز ابو کبشه واو دربت پرستی
مخالفة قریش کردی وکوکب شعری عبود که مشهور است بشامی پرستیدی وحضرة رسالة
هم دربت پرستی مخالفة قریش فرمود اورا ابن ابی کبشه میکفتند وغرض از کر عمو انه
هو رب الشعری که مصطفا صلی الله اکرچه موافق ابی کبشه است در نفی بیان اما مخالف
اوست در اعتقاد ربوبیة شعری وتبجیل نزد ایشان داشتن وابطح رود خانه فراخ که
در وسنک ریزه بود ومراد از ابطحین رود خانه مکه ورود خانه مدینه که ان را وادی
عتیق کویند ووجه تبجیل ابوطالب در مدینه ان بود که سلمی مادر عبد المطلب از مدینه
وشرح ان خواهد آمد انشاء الله والبیت بلام خانه کعبه چنانچه النجم پروین و
لفلان سلف کویم ای بار متقدمون وغالب جد حضرة ناظم سلام الله علیه

بر این ترتیب علی بن ابی طالب بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن
مرة بن کعب بن لوی بن غالب وحساب ینداشتن از سادس وتخصیص غالب
بذکر از میان سایر اجداد برای تفال در منازعه ومحاله میفرماید هم میکند مرا
بیلاء عظیم ولید پس کفتم من پسر ابوطالبم من پسر بزرک داشته ام بدو رود خانه
مکه ومدینه وبخانه کعبه از پدران منست غالب پس میندار مرا که می ترسم از ولید
ومپندار که من از و ترسنده ام من چون خصم انیس اصل خود بیعرا بیوسته کند بقتل تهدید مرا
لیکن نشوم تیره که اینه دل ... روشن شده از صیقل توحید مرا
فیا ابن المغیرة انی امرؤ ... سموح الانامل بالقاضب ۲۷۳
طویل اللسان علی الشانئین ... قصیر اللسان عن الصاحب ۲۷۶
خسرتم بتکذیبکم للرسول ... تعیبون ما لیس بالعائب ۲۷۶
وکذبتموه بوحی السما ... فلعنة الله علی الکاذب ۲۷۷
السماحة الجود وانامله سر انکشت وقاصب شمشیر برنده والشناءة بوزن الشاعة
وخساره وخسران وخسر زیان کار شدن از رابع وتکذیب بدروغ داشتن وعیب
وعائب ومعیب عیب کردن ومعیوب شدن ولعنة نفرین کردن میفرماید پس
ای پسر مغیره من مردیم که سخی است سرهای انکشتان من بشمشیر برنده دراز زبانم

الشانی المبغض ... صاحب الافترا ... تکذیب ... جلیلا ... عبتنا ...

بر دشمنان وکوتاه زبانم زبان کردید بتکذیب شما مر رسول را عیب میکنید چیزی
را که بی عیب است وتکذیب کردند اورا بوحی اسمان پس لعنة خدای بر دروغ کوی
سمیران ما را بفرست پس عبیدة بن حرث بن عبد المطلب وحمزه وعلی برفتند و
عبیده با عتبه حرب کرد وحمزه با شیبه وعلی با ولید وحمزه وعلی در حال شیبه وولید
را بکشتند وعبیده وعتبه یکدیکر را مجروح ساختند وعلی وحمزه بمدد عبیده رفتند
وعتبه را بکشتند وعبیده را نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم اوردند وبان جراحة شهادة یافت
در جزای سعید بن ابی طلحه که از عجب اشعب در سادزه دوز احد کفته
قد علمت برایة اربابها ... تخفل فیها دونها اصحابها
ولست من اهوالها اهابها ... والصید من ارجائها شابها
باته من قسینها شابها ... وقدوم امدن از رابع ورایة دخل
کرد امدن از ثانی وهول ترسناک وصید شکار ورجا بقصر کنار اسمان وفلان شهاب حرب
اذا کان ماضیا فیها وقوس کمان وقسی بکسر قاف وتشدید جمع او وکان اصله قووس
الا انهم قدموا اللام وصیر وه قسوا ثم قلبوا الواو وکسروا القاف ونتاب بضم
تشدید شین تیر وضمیر فیها راجع بحرب که مونث سماعیست وضمیر تانیه عاید بشعار
وابو سعید بن ابی طلحه از جمله علمداران مشرکان بود در روز احد سه ابن شعبی
وقاص اورا به تیر زد وبکشت وتفصیل این قصه در حرف دال خواهد امد

سعید ابن ابی طلحه

دو بیت
جواب او بر احسن عبارات ... واین اثانات ۲۷۸
والخیل جالت بین مهاغشابها ... بمربط رجالها تر ابها
وسط منا ما بینها اختابها ... الیوم یغنی عنی جلبابها ۲۷۹
خیل سواران واسپان ومونث سماعیست وجولان کشتن وغضب خشم کرفتن از رابع
ومربط بکسر میم رسن وسربال بکسر سین پیراهن ووسط میان وحقب بفتح حا وقاف
رسن میان شتر واحلاوا شدن غم ومنع وغیران وجلباب بکسر جیم چادر میفرماید
سواران با اسپان جولان کردند در روز حرب حال اوست که از سم سواران برخاسته ودر
میان شتران سر کهاسته ومیان حرب وریسمانها میان ایشان امروز از من وامی شود ردا
حرب بر اعدا که زاسب سینه چاک افتادند ... کشتند پیاده وبه خاک افتادند
چون از دل پاک در دنالت افتادند ... در ورطه محنة وهلاک افتادند
خطاب بمعه احزاب که قیام نمودند بمحاصره مدینه وحکایه قتل عمرو بن عبد الود
عنی تقحم الفوارس هکذا ... عنی وعنهم اخروا اصحابی ۲۸۰
الیوم تمنعنی الفرار حفیظتی ... ومصمم فی الهام لیس بنابی ۲۸۱
معنی استفهام ای انکار وافخام بعنف در امدن فارس سوار وتاخیر باز پس کردن ومنع
باز داشتن از ثالث وفرار کریختن والحفیظ الغضب والحمیة ومصمم بکسر شمشیر که از

المقطوع ... تقهر ... اعلی تقحم الفوارس هکذا

استخوان بکدرد ونیکو کار بکردن شمشیر دروقت زخم وعلی متعلق به یقتحم وعنی وعنهم
به اخروا وانفسکم مقدر مفعول اخروا واصحابی منادی والیوم مفعول فیه یمنع
والفرار مفعول ثانی او وحفیظتی فاعل ویصمم معطوف براو وفی الهام متعلق به یا
مصمم میفرماید یا بر سر من درمی ایند سواران ابخنین ازمن وازایشان باز
بس دارید خود را ای یاران من امروز یا زمیح اردمرا از کریختن حمیة من وشمشیر کردنده
از استخوان که تارک نیست کاره کننده **س** دشمن که هجوم میکند بر سر من
کویا که خبر ندارد از خنجر من **ه** هر کس که جهد ز تیغ او دستم زال
جون پیره زنی کویزد از بر من **حکایت** در سنه اربع هجری حضرة رسالة صلی
الله علیه وسلم امر فرمود که بنی نظیر جلاء وطن کنند وایشان بروجهی که در حرف فا خواهد
امد جلا کردند وبعضی که رفتند ودر سال بنجم از هجرة قریش وسایر یهود اتفاق نموده
متوجه مدینه شدند وپیغمبر صلی الله علیه وسلم بمشورة مسلمانان خندقی برکرد مدینه
بکندند ودروقت حفر پیغمبر فرمود اللهم ان العیش عیش الاخرة فاغفر الانصار ~~~ مهاجرة~~~
وایشان میکفتند نحن الذین بایعوا محمدا علی الجهاد ما بقینا ابدا روزی عمرو بن عبدالود
بن ابی قیس ونوفل بن عبدالله مخزومی ومنبه بن عثمان بن عبید وعکرمة بن ابی
جهل وهبیرة بن ابی وهب وضرار بن خطاب ومرداس بن محارب سوار شده

ویکنار

وبکنار خندق امدند ومحلی تنگ پیدا کردند واسپان را بعنف در خندق راندند ومرتضی
علیه سلام الله با جمعی از مسلمانان بخندق رفت وجون به عمرو رسید فرمود انک کنت
تعاهد الله لا یدعوک رجل من قریش الی خلتین الا اخذت منه احدیهما کفت اری بس
فرمود فانی ادعوک الی الله ورسوله والی الاسلام کفت لا حاجة لی فی ذلک بس فرمود
ندعوک الی النزال کفت ولم یا ابن اخی فوالله ما احب ان اقتلک بس فرمود لکنی والله
احب ان اقتلک بس عمرو فرود امد وحرب کردند ومرتضی اورا بقتل اورد ومنبه از
تیر جراحة یافت وبکریخت ودر مکه ازان جراحة بمرد ونوفل را سنک باران کردند
وکفت یا معشر العرب قتلة خیر من هذا وعلی اورا بکشت ومراد از فوارس در بیت اول
این جمعست کس است ومراد از اصحابی جماعة مسلمانان که تیر برشیه زدند ونوفل را سنک
باران کردند وجابر بن عبدالله انصاری کوید یا شبهت قتل علی عمروا الا بما قص الله من
قصه داود وجالوت وحذیفه کوید والذی نفس حذیفة بیده من عمل اصحاب محمد الی یوم القیمة

لعمله ذلک الیوم اعظم اجرا

یا ابن عبد حین شدها الیة وحلفت فاستمعوا من الکذا ٢٨٢
ب ان لا یصد ولا یهلل فالتقی رجلان یصطربان کلا ضرا ٢٨٣
ب فصددت حین رایته متقطرا کالجذع بین دکادک ورو ابی ٢٨٤
وعففت عن اثوابه ولو انی کنت المقطر بزنی اثوابی ٢٨٥

ابلاء سوکند خوردن وابن عبد الود بفتح الواو وهو صنم کان لقوم نوح علیه السلام ثم صار
لکلب وکان بدومة الجندل وشد حمله بردن والیه سوکند وحلف سوکند خوردن از ثانی
واستماع کوش فرا داشتن وصد وصدود باز کشتن از او که وتهلیل لا اله الا الله کفتن و
التقا بهم رسیدن واضطراب وضراب با یکدیکر شمشیر زدن وتقطر بر پهلو افتادن وجذع
تنه درخت خرما ودکادک ریک پست ودکادک جمع اوورابیه زمین بلند وروابی جمع
او وتقطیر بر پهلو افکندن وبزر بودن وتنکیر الیه برای تعظیم وایلاء معدد بعد از من الکذا
مفعول به استمعوا ومتعلق ان لا یصد ومصراع سادس اشارة بانکه قتل او در خندق بود
وبیت رابع دال بر علو همة ناظم علیه السلام وهرویست که عمر بن خطاب با مرتضی کفت هلا سلبت
یا علی درعه فما لاحد درع مثلها وعلی فرمود انی استحییت ان اکشف عن سواة ابن عمی
میفرماید سوکند خورد بسر عبد الود از زمان که حمله کرد سوکند بزرک وسوکند خوردم
من نیز بس شنیدند ازان دروغ کوی سوکندا وکه باز نکردد از معرکه ولا اله الا الله بکوید
بس بهم رسیدند ودو مرد که شمشیر بریکدیکر میزدند شمشیر زد نی که دلیران خیال کنند بس باز
کشتم از زمان که دیدم او را بپهلو افتاده مانند تنه درخت خرما میان ریکها ربی وقلها بلند
وباک دامنی کردم از جامهاء او واکر انکه من بودمی بپهلو افکنده برهنه بودی او از من جامهاء مرا
س دشمن که هماد لش مباد خالی از درد **ه** سوکند خورد که قتل من خواهد کرد

لیکن

لیکن بمیان خاک وخونش بینیم **ه** امد بر که شود نشسته از هر سو کرد
عبد الحجارة من سفاهة رایه وعبدت رب محمد بصواب ٢٨٦
عرفا بن عبد حین ابصر صادما یهتز ان الامر غیر لعاب ٢٨٧
اردیت عمروا اذ طغی بمهند صافی الحدید مهذب قضاب ٢٨٨
لا تحسبوا الرحمن خاذل دینه ونبیه یا معشر الاحزاب ٢٨٩
حجر سنک وحجاره جمع او ومراد سیصد وشصت بت در خانه کعبه بود و
بزرکتران هبل بضم ها بود وپیغمبر صلی الله علیه وسلم در روز فتح مکه همه را بشکست و
فرمود تا هر کس که بتی در خانه داشت بشکست والرای اعتقاد النفس احد النقیضین عن
غلبة الظن والصواب ضد الخطا وعرفان ومعرفة شناختن از ثانی وابصار دیدن وصادم
برنده واکثر استعمال او در شمشیر است واهتزاز جنبیدن ولعاب بکسر لام با کسی بازی
کردن وطغیان بی راه شدن وارداء در کذشتن ومهند شمشیر هندی وقضب بصاد
مهمله وضمه بریدن والمعشر جماعة امرهم واحد ویحصل بینهم معاشرة ومخالطة
ومراد از احزاب بنی قریظه وقاید ایشان کعب بن اسد وبنی نضیر وقاید ایشان
حیی بن اخطب وخیبریان وقاید ایشان سلام بن ابی الحقیق وبنی وایل وقاید
ایشان هودة بن قیس وقریش وقاید ایشان ابو سفیان وقبایل ثلاثه غطفان

وقاید قوم از ایشان عیینة بن حصن و قاید بنی مرة حرث بن عوف و قاید اشجع مسعر
بن رخیله و فرنه براراده جماعة مذکوره لاتحسبوا و تسمیه غزوة الخندق به غزوة
الاحزاب و سهنك متعلق به اردیت میفرماید بر ستیل عمر سنکهارا از سبکی رای خود
و برستیدم من پرورده کار محمد را برای صواب شناخت بسر عبد الود از مان که دید شمشیر
بزدم متحرك که کارانه بازی کردنست هلاك کردم عمرو را چون طغیان کرد بشمشیر هندی
صافی اهن بالیق کرده بزدم میندار ید خدا را فرو کذارندم دین خود و پیغمبر ای جماعة کروهها

س جون کافر بت پرست شمشیر مرد ید ؛ میکفت ز لهرکه عینه الیوم حد ید
شد کشته بتیغ تیز اری نکند ؛ معبود بحق نصرة این قوم پلید
حکایة مرزوقی در شرح حماسه کوید خواهر عمرو بعد از قتل او کفت
لوکان قاتل عمرو غیر قاتله ؛ بکیته ما اقام الروح فی جسدی
لکن قاتله من لا یعاب به ؛ وکان یدعی قدیما بیضة البلد

مفاخره علم سعادة بکر بفتح بحشوه رخزاء خیبر
معطوف چهار ابیات
ستشهد لی بالکر والطعن رایة ؛ حباني بها الطهر النبي المهذب ۲۹۰
وتعلم انی فی الحروب اذا التقت ؛ بنیرانها اللیث الهموس المجرب ۲۹۱
ومثلی لاقی الهول فی مقطعاته ؛ وفل له الجیش الخمیس العطعطب ۲۹۲

بلغ

وقدعلم الاحیاء انی زعیمها ؛ وانی لدی الحرب العذیق المرجب ۲۹۳
شهاده کواهی دادن از رابع وکرّ باز کردانیدن والطعن الضرب بالرمح و مایجری
مجریها وحباء عطا دادن و بعدی الی المفعول الثانی بالباء و بنفسه و طهر پاکی
و مراد اینجا طاهر والنطاء زبانه زدن اتش و نیران جمع نار ولیث شیر و هموس
که نرم رود و قطع الامر بالضمّ قطاعه فهو قطیع ای شدید شنیع جاوز المقدار
وبذلك اقطع الامر فهو منقطع و جیش لشکر و خمیس لشکری که پنج رکن دارد مقدمه
وقلب و میمنه و میسره و ساق و عطعطب هلاك لشدة و حی قبیله و زعیم پیشوا
والعذق بین المهملة والذال المعجمة النخلة بحملها والعذیق مصغرها و ترجیب ستون
بن خرما نهادن تا نشکند از بسیاری بار و تعلم صیغه غایبه و ضمیر او راجع به رایت
و بیت ثانی مشعر بنهایة شجاعة ناظم رضی الله عنه که او چون شیرانه کر بیست
که از اتش کریزند میفرماید زود کواهی خواهد داد برای من به باز کردانیدن خصم
و نیزه زدن علمی که عطا کرده مرا ان پاك پیغامبر پاکیزه کرده و میداند که من در حربها
جون اتش زبانه زنند با اتشها خود شیر نرم کام ازموده ام و مثل من بیند کار
ترسناك درمیان کارها سخت شنیع از اندازه کذشته خود و کم بلشکر او را
لشکر مشتمل بر پنج رکن او را هلاك کنند و بحقیقة داند قبایل عرب که من رئیس

مایلم و دانند که تند حرب نخلك بر بار استوادم س امروز منم بزور سرپنجه خویشتن
در معرکه شجاعتم شد دلسیر ؛ من نخلم و خرمای ترم بیکانست
شده دشمن بکسی که کشت از جان سیر حکایة پیغمبر صلی الله علیه و سلم در سنه سبع
متوجه قلاع خیبر شد و او حصن ناعم بکرفت پس حصن سعد بن معاذ پس حصن
قموص و چون به حصن وطیح و سلالم رسید رایة خود بابو بکر صدیق رضی الله عنه
داد و بحرب فرستاد و فتح نشد پس به عمر فاروق رضی الله عنه داد و فتح نشد و در
بخاری و مسلم از سهل بن سعد رضی الله عنهم که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود لاعطین
هذه الرایة غدا رجلا یفتح الله علی یدیه یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله چون
صباح شد صحابه بیامدند و هریك امید داشتند که رایة بایشان دهد پس پیغمبر
صلی الله علیه و سلم فرمود این علی بن ابی طالب کفتند یا رسول الله چشم او درد میکند
فرمود او را بیارید چون بیامد پیغامبر آب دهن مبارك خود بر دو چشم او مالید
و درد زایل شد و رایة خود باو داد کفت اقاتلهم حتی یکونوا مسلمین فرمود انفذ
علی رسلك حتی تنزل بساحتهم ثم ادعهم الی الاسلام و اخبرهم بما یجب
علیهم من حق الله فیه فوالله لان یهدی الله بك رجلا واحدا خیر لك من حمر
النعم پس علی با لشکر اسلام متوجه شد و آتش حرب بر افروخت و در اثنا

محاربه سنکی از حصار انداختند و سپر از دست مبارك انحضرة افتاد و در حصن
را بکند و سپر خود ساخت و جنك میکرد تا عروس فتح از نقاب غیب جلوه نمود و حسان
بن ثابت درین باب کفته وکان علی ارمد العین یبتغی ؛ دواء فلما لم یحس مداویا
شفاه رسول الله منه بتفله ؛ فبورك مرقیا و بورك راقیا وقال ساعطی الرایة الیوم
صارما کمیا شجاعا فی الحروب محامیا ؛ یحب الهی والاله یحبه ؛ به یفتح الله الحصون الاوابیا
فخص بها دون البریة کلها ؛ علیا و سماه الوصی المواخیا و رایة مذکوره در بیت اول
رایة مذکور در حدیث منقول از سهل بن سعد است و امام احمد از عبد الرحمان بن ابی
روایة کند که علی در تابستان جامه زمستان و در زمستان جامه تابستان پوشیدی وجه این
پرسیدیم فرمود در روز خیبر که مرا درد چشم بود نبی فرمود اللهم اذهب عنه الحر
والبرد و من از ان روز کرما و سرما نیافتم و از ابو رافع مولی نبی صلی الله علیه و سلم روایة کنند
که من و هفت کس دیکر نتوانستیم که در خیبر که علی کنده بود از جای بجنبانیم حضرة مرتضی
کرم الله وجهه فرمود والله ما قلعت باب خیبر بقوة جسمانیة وانما قلعتها بقوة ربانیة
وقال الشیخ المقتول فی التلویحات فلا تعجبون اجسا ما یعجز عن تحریکها النوع و نعلم
اننا اذا کنا علی طرب و هزة نعمل ما یتقاصر عن عشرة حین زالت عنا فما ظنك بنفس
طرب باهتزاز علوی واستضات بنور ربها فتحرکت فاعجز عنه النوع وقد اتصلت علی

رجز مرحب بن شاهن در حرب ومفاخره بحشمة ولشكر

قد علمت خيبر اني مرحب ٭ شاكي السلاح بطل مجرب ٭ اذا الليوث اقبلت تلهب
واحجمت عن صولة المجرب ٭ خلت حماي ابدا لا يقرب ٭ اطعن احيانا وحينا اضرب
اني اغلب الدهر فاني اغلب ٭ والقرن عندي بالدما مخضب ٭ وخيبر موضعي بحجاز وميان
او ومدينه از طرف شام هشت بريد است وبريد چهار فرسنك وخيبر هفت قلعه است
كتيبه وناعم وشق ونطاة وقموص ووطيح وسلالم ومرحب بفتح ميم پسر شاهن بتقديم
شين معجمه بر مهمله پادشاه خيبر والشوك ما يدق ويصلب راسه من النبات وشاك
الرجل يشاك شوكا اي ظهرت شوكته وحدته فهو شايك السلاح وشاكي السلاح
مقلوب بمعني ذي شوكة وحدة في السلاح وسلاح الة حرب وبطل دلير وتلهب
زبانه زدن آتش واحجام بتقديم حا بر جيم وبعكس واپس شدن از كاري وصولة
حمله كردن واحتجب الملك من الناس وملك يحجب وخيل وخيلولة ومخيلة بندا شتن
ازرابع هذا شي حمي اي محظور لا يقرب واحميت المكان جعلته حمي وفي الحديث
لا حمي الا لله ولرسوله وقرن بكسر قاف همتا در حرب وتخضيب رنك كردن ودر
تعليق مغلوبيه او به مغلوبيه دهر اشعار بيعد مغلوبيه او بحماية دهر او را
در بعضي نسخ بجاي بيت رابع كفي اذا شهرت من يغيب اغلب دهري كله لا اغلب

والكفاية

والكفاية ما فيه سد الخلة وبلوغ المراد في الامر من الثاني وشهود حاضر شدن
ازرابع حكايت چون نوبت تسخير قضا تاثير قلعه وطيح رسيد مرحب بيرون
امد ومبارز جست وبعضي بر آنند كه مرتضي پيش رفت وتيغي بر سر او زد كه تا
حلق او بشكافت وبريده كفت لقد سمعت وقع السيف في اضراس مرحب يوم
قتله علي وبعضي كويند قاتل او محمد بن مسلمه بود واول اصح است كه در صحيح
مسلم مسطور است ليكن پيش از سه مصراع اول در انجا نيست وبعد از مرحب
ياسر برحرب امد وبعضي كويند زبير بن عوام بجنك او رفت وصفية بنت عبد المطلب
كه مادر او بود ميكفت يقتل ابني يا رسول الله پيغمبر صلي الله عليه وسلم فرمود بل
ابنك يقتله انشاء الله وچون بهم رسيدند زبير او را بكشت پس عنتر بحرب امد وبتيغ مرتضي
مقتول شد جواب او برافصح عبارات واملح استعارات

معقوله ثلاثة ابيات ومصراع

۲۹۴ انا علي وابن عبد المطلب ٭ مهذب ذو سطوة وذو غضب
۲۹۵ غذيت في الحرب وعصيان النوب ٭ من بيت عز ليس فيه مشعب
۲۹۶ وفي يميني صارم يجلو الكرب ٭ من يلقني يلق المنايا والعطب
اذ كف مثلي بالرؤس يلعب
عبد المطلب شيبه نام داشت ووجه اطلاق عبد المطلب بر وانكه كه هاشم سلمي بنت

عمرو بن زيد بن لبيد بن عامر بن نجار را در مدينه بخواست واز واابستن شد واو
به غزه بمرد وشيبه بزاد وهفت سال در مدينه بود وبا كودكان كفتي انا ولد
سيد البطحاء پس عم او مطلب بشنيد وبمدينه رفت واو را از مادر بربود بيد و
چون بمكه برسيد كه اين كيست كفتي بنده منست تا بكه امد ند ووجه تسميه
او بشيبه انكه در وقت ولادة موي سر او سفيد بود وچون عبد المطلب بشيبه
شهرة وحشمة موسوم بود واز وقت ولادة پيغمبر صلي الله عليه وسلم كه
عام الفيل بوده تا سال هشتم كه وقت وفاة عبد المطلب بوده رعاية وضبط
احوال پيغمبر صلي الله عليه وسلم مي كرده حضرة ناظم خود را باو نسبة فرمود
ونام ابو طالب از ميان طرح كرده ومثل اين در غزاة حنين از حضرة مصطفي
صلي الله عليه وسلم صادر شده چه نام عبد الله را طرح كرده وفرموده انا
النبي لا كذب انا ابن عبد المطلب وسطوة حمله بردن وعصيان ومعصية نافرماني
كردن والنوبة واحدة النوب نقال اصابته نوايب ونوب ونايبة ونوبة
وعز وعزازة ارجمند شدن وانشعاب پراكنده شدن ومنشعب اسم
مكان ويمين دست راست وجلاء اندوه وابردن والكربة الغم الذي
ياخذ بالنفس واذ براي تعليل وقال الرضي الاولي حرفيتها ودور نيست

كه ظرف ملغي باشد وكف پنجه دست والتقاب بازي كردن ميفرمايد من علي
پسر عبد المطلبم باكيزه كرده صاحب حمله وصاحب غضب پرورده شده ام در حرب
ونافرماني حوادث از خانه ارجمندي كه نيست در ان خانه جاي پراكنده شدن و
در دست راست منست شمشيري كه دامي برد غمها را هر كه رسد بمن رسد
مركها وهلاك براي انكه پنجه دست مثل من بسرها بازي ميكند س
امروز كه كاه چرخ قربان منست ٭ كو شير دلي كه مرد ميدان منست
بر باي سمندمن سر خصم مدام ٭ كو بيست كه سركشته چوكان منست

دو بيت نظر

خطاب فصاحت بان بياسر وخبر دادن

۲۹۵ هذا لكم من الغلام الغالب ٭ من ضرب صدق وقضاء الواجب
۲۹۶ وفالق الهامات والمناكب ٭ احمي به قادم الكتائب
غلام كودك وفلق شكافتن ومنكب دهاية نكاه داشتن از ثاني وقادم مهتر و
تمام جمع او وكتيبه لشكر كردن ميفرمايد اين شمشير براي شماست از كودكي غالب
از زدن بصدق وكزاردن جهاد واجب وشكافنده تارك ها ودوشها ست
نكاه دارم باو مهتران لشكرها را س اين تيغ كه ايينه فتح وظفرست
در صفحه او نقش صفا جلوه كرست ٭ اين بهر سر دشمن پرشور وشرست

بحر رجز ...

خصم از دم او خراب و خون بجگر رست

خطاب به ابو البليث عنز بن صامت مرادي و عساكر خيبر كه موسوم شد بر

٢٩٧ هنا لكم معاشر الاحزاب   من فالق الهامات والرقاب

٢٩٨ فاستعجلوا للطعن والضراب   واستبسلوا للموت والمآب

٢٩٩ صيركم سيفي الى العذاب   بعون ربي الواحد الوهاب

٣٠٠ استعجال شتافتن واستبسل اي طرح نفسه في الحرب ويريد ان تقتل ويقتل لامحاله وارز

واياب بازكشتن ونصير كرد انيدن وسيف شمشير وعون يارى ميفرمايد اي شمشير براي

شمامت اي جماعتها، كروهها ازشكافندة تارکها وكردنها بس شتابيد براي نيزه زدن و

شمشير زدن واندازيد خود را در ورطة حرب براي مرك وجاي بازكشتن از اخرة كردانيد

شما را شمشير من بعذاب بياري برورده كار من ولطف بخشنده اي تيغ جوابرست در خصم جو تيغ

اي كه بحلق دشمنانست در بيغ ... اي مردم بد نفس كه بد خواه منيد

بحر رجز ... اسيد وزنيد خويشتن را بر تيغ خطاب به ربيع ابن ابي الحقيق خيبري واظهار كمال

٣٠١ شجاعة وولادرى   انا علي وابن عبد المطلب   احمي ذماري واذب

عن حسب   والموت خير للفتى من الهرب

٣٠٢ ذمار نام بردن والذب المنع والدفع از اول ميفرمايد من علي ام بسر عبد المطلبم

نكام ميدارم نام بردان خود ودفع ميكنم از حسب بحق ادا ذل وبودن بهترست براي

جوانمرد از كريختن س تا ديدن توا زمن آب زده ... از مردم من كسي نبرد ست فرع

نكريخته ام بجز خويش از كه ومه ... مردن ز كريختن ز صد مرد به نقلست حكايه

ربيع بن ابي الحقيق بضم حا وفتح قاف بلك حصن قموص بوده وصفية دختر حيي بن

احطب زن كنانه بسر او بود شبي در خواب ديد كه افتاب از اسمان فرو امد وبر سينه

او افتاد اين صورة با شوهر اظهار كرد او كفت بحق خدا كه تو ارزو داري كه زن اين ملك شوي كه

برما نزول كرده وطبانجه بر روي او زد پيرامون چشمش سياه شد وبعد از فتح سغمبر او را نكاح كرد

خطاب به جاهر خيبري واظهار شجاعة وبهره ورى

بحر رجز ... ٣٠٣ انا علي وابن عبد المطلب   مهذب ذو سطوة وذو حسب

٣٠٤ قرن اذا لاقيت قرنا لم اهب   من يلقني يلق المنايا والكرب

ميفرمايد من علي وبسر عبد المطلبم باكيزه كرده صاحب حمله وصاحب حسب همسري در

جنك كه چون برسم به همسري نترسم هر كه بيند مرا مي بيند مركها وغمها را س

امروز منم بزور بازو مشهور ... شد فضل وكمال من به هرجا مذكور

من مثل زمرد وعدو چون افعي ... از ديدن من ديدة او كردد كور

بحر رجز ... رجز مرة بن مروان دادي در نبرد خيبر ومفاخرة به علو نسب واحيد

ان الغلام العربي عند النسب   احمي جواري واذب عن حسب   واقتل القرن الجري عند الغضب

للضرب والطعن الشديد انتصب   من انت ان كنت كريما فانتسب   العرب اهل الامصار والاعراب

سكان البادية ولا يجمعا العرب ويعرب بن قحطان اول من تكلم بالعربية وهو ابو اليمن كلهم

وجراة دلير شدن وانتصاب برباي خاستن وانتساب خويشتن را بكسي بسته كردن

بحر رجز ابيات

جواب او به وجهي لايق وطرزي فايق

٣٠٥ انا علي وابن عبد المطلب   اخو النبي المصطفى المنتجب

٣٠٦ رسول رب العالمين قد غلب   بينه رب السماء في الكتب

٣٠٧ وكلكم يعلم لا قول كذب   ولا بزور حين يدعى بالنسب

٣٠٨ ما في الادم والجبن كالذهب   اليوم ارضيه بضرب وغضب

٣٠٩ ضرب غلام ارب من العرب   ليس بخوار يرى عند النكب   فاثبت لضرب منجب كالعب

انتجاب برجيم وبجار مهمله بركزيدن والعالم ما يعلم به الشيء كالخاتم غلب فيما يعلم به الصانع وهو

كل ما سواه من الجواهر والاعراض وانما جمعه ليشمل ما تحته من الاجناس المختلفة وغلب العقلاء

منهم فجمعه بالياء والنون وسين هو يدا كردن وزور دروغ ودا او وداي دستان كردن و

اديم بوست والجنين فوق الصدغ وهما جنينان عن يمين الجبهة وشمالها وارضا خشنود

كردن ولارب بكسر الراء الاريب وخرون وجون سست شدن والنكبة والحدة النكب

وحسام شمشير بران ولهذا بانه انش بي دو ودر سول به جز صفة النبي ومفعول يعلم

مقدر اي يعلم اني اخو النبي المذكور وبري صفة غلام ميفرمايد من علي وبسر

عبد المطلبم برادر بيغمبر بركزيده از انس بركزيده از جن فرستاده برورد كار عالمها كه بحقيقة

غلبه كرد هويدا كرده است او را برورده كار اسمان در كتابهاء اسماني وهمة شما ميدانيد

برادري من واو را نيست اين سخن كاذب ونه دروغ انزمان كه دستان كرده شود بر نسب

صافي بوست وحنين است همچو زر امروز خشنود ميكنم او را بزدن تيغ وغضب بر شمار زدن

وكودكي دانا از عرب كه نيست سست ديده ميشود نزد نكبها بس بايست براي زده شدن

از شمشير بر زدن همچو زبانة انش بي دود س بيغمبر حق كه در كتب مسطور است

فضل ونسب وكمال او مشهور است ... خشنودي او كام دل مهجور است

دوري ز جناب او بغاية دورست س وجه اطلاق اخو النبي بر حضرة ناظم

انكه بيغمبر صلى الله عليه وسلم در سال هجرة ميان مهاجرين وانصار بمدينه عقد بولعا زقم

مواخاة فرمود بمرتبه كه از يكديكر ميراث بردند وبر ذوي الارحام مقدم باشند وبعد

انزول ابن اية واولوا الارحام بعضهم اولى ببعض نازل شد وحكم مواخاة در ميراث

انقطاع يافت وهر يك از مهاجرين وانصار جهل وبنج كس بودند وبعضي كويند صد

وبنجاه ومرويست كه ابو جرير را با عبادة بن صامت برادر ساخت ومصعب بن زبير

با زید بن حارثه وطلحه را با سعد بن ابی وقاص وعباس بن عباد را با عثمان بن مظعون
وعبد الرحمن بن عوف را با عثمان بن عفان ومعاذ بن جبل را با عبد الله بن مسعود وخ...
بن صخر را با مقداد بن اسود وابوذر غفاری را با سلمان وترمذی از ابن عمر روایة کند که
چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم عقد مواخاة میان مهاجرین وانصار فرمود علی آمد واشک
از دیده او روان بود وفرمود اخیت بین اصحابك ولم تواخ بینی وبین احد پیغمبر
صلی الله علیه وسلم فرمود انت اخی فی الدنیا والاخرة وامام نواوی در تهذیب الاسماء بیان
زبیر تصریح فرمود که عقد مواخاة دو نوبة بوده اول در مکه میان مهاجرین وثانی این که
مذکور شد ومصراع رابع اشارتست بذکر حضرة رسالة صلی الله علیه وسلم در فصل نهم
از سفر اول توریة ودر فصل یازدهم وفصل هشتم از سفر پنجم توریة ودر فصل بیست ودوم از کتاب
شعیا وتفصیل آن در بیان آیة یا بنی اسرائیل اذکروا نعمتی التی انعمت علیکم از تفسیر کبیر امام فخر الدین
مسطورست ودر زبور داود خطابا بحضرة محمدی صلی الله علیه وسلم هست که رحمة بر لب تو دندان
تو فایض باد وبرکة تو تا ابد باینده باد شمشیر حمایل کن که حمد وبها تو غالبست وبحر شریعة حق تو
که ناموس وشریعة تو مقرون بهیبة وقوة ونصرة خواهد بود ومجموع امم مسخر تو خواهند
شد وعیسی علیه السلام با حواریین گفت انا اذهب وسیاتیکم الفارقلیط روح الحق الذی
لا یتکلم من قبل نفسه انما نقول کما یقال له ومعنی فارقلیط فرق کننده میان حق وباطل و

بعضی گویند کاشف خفیات واسم المحترم در بعضی کتب سالفه ما دمادست یعنی طیب
طیب ودر بعضی حمکا یا یعنی احسن انبیا ومنقولست که در غزاء خیبر بود وسه مرد خیبری
کشته شدند وزن خیبری مرثیه اکابر ایشان گفته ودر اثنا آن گوهر مدح مرتضی سفته

اعینیّ جودا بالدموع وبالبکا • جزعا لقتل فوارس الفرسان • من الخیبر غود روا بخنانهم
کانوا بناة المجد کل مکان • لما راوا خیل النبیّ محمّد • بسموهم کلوا اس العقبان
برزوا النصر آله موسی بالقنا • وبکل ماضی الشفرتین یمان • اذهب علی فاظفرت بمثلها
شرفا هدّت لنا ذری الارکان • لورام ذاك سوی النبیّ محمّد • رجعت یداه بغیر قبض بنان
ملأت نبوتك البلاد باسرها • وعلی بناءك اشرف البنیان

خطاب به معاویة بن ابی سفیان وتعرض او در صفین بر نفی وطعنا ن

٣١٠ سیکفینی المليك وحد سیفی • لدی الهیجا بحبه شها با
٣١١ واسمر من رماح الخط لدن • شددت غرابه ان لا یعابا
٣١٢ اذود به کتیبة کل یوم • اذا ما الحرب اضرمت التهابا

حد تیزنای کارد وشمشیر وهیجا کارزار وشهاب آتش افروخته از طرف محتاب از کره هوا
وشرح آن در فاتحه رابعه گذشت واسمر نیزه گندم گون والخط موضع بالیمامة نسب
الیه الرماح لانها تحمل من بلاد الهند فیقوم به ولدن نرم وشد استوار ستن از اول

وغراب الناس بالکسر حدها وذود باز راندن واضرام آتش افروختن والتهاب زبانه
شدن آتش وزبانه زدن او وحد واسمر معطوف بر ملیك وپیش از آن لام جر مقدر بل
این شایعست بقیاس واضرمت بصیغه مجهول والتهابا مفعول مطلق بلفظه ...
میفرماید زود کفایة کند مرا پادشاه مطلق وتیزنای شمشیر من که نزد کارزار ...
با شهاب وشعلهٔ آتش که در هوا نماید ونیزه گندم گون از نیزهای موضع خط نرم که استوار
بسته کنار آنرا برای آنکه نکوهش کرده نشود باز میرانم بان لشکر دشمن را هر روز
چون آتش حرب برافروخته می شود وزبانه میزند زبانه زدنی

کافیست مرا خدا وشمشیر دوسر • وین نیزه که می کند از وسنك حذر
از نیزهٔ من که نخل باغ ظفراست • اید همه روز میوهٔ فتح بسر

٣١٣ وعولی معشر کرموا وطابوا • یرجون الغنیمة والنهابا
٣١٤ ولا یجون من حذر المنایا • سوال المال فیها والایابا
٣١٥ فدع عنك التهدد واصل نارا • اذا خوفت ...

طیبا یك شدن وترجیه امید داشتن وغنیمة مالی که از کفار جنك ستانند ونهب وغارة
بردن ونهاب جمع او ونحو اهنك کردن از اول وتهدد بیم کردن وصلی الکافر النار قاسی حرها
وصلی النار دخل فیها من الرام وصلیت الرجل نارا اذا ادخلته النار فرمود از آتش

از اول ودخیر فیها عاید بحرب وصلیت بصیغه معروف یا مجهول وضمیر لها راجع بنار
... با یاب حرتبه مقدم بر لها میفرماید در پیرامون من باشند جماعتی که بزرگوارند و
پاکند امید میدارند غنیمة را ومالها که غارة کنند از دشمن واهنك نمیکنند از حذر مرگها به
خواستن مال در حرب وباز گشتن پس بگذار از خود بیم کردن را ودر آی در آتشی که چون فرو میرد
در ابی یاد را ودود شوی بشعله افروخته انرا حتی که زروی صدق قبر گرد من اند
در باب غنا نفس شاکرد من اند • تهدید کسی اثر در ایشان نکند
این طایفه بر طریقهٔ ورد من اند • چون علی ومعاویه در صفین بهم رسیدند
علی بشر بن عمرو انصاری که از صحابه رسول الله صلی الله علیه وسلم بود وسعید بن قیس
همدانی وشبث بن ربعی ریاحی را نزد معاویه فرستاد تا او را نصیحة کنند وهر چند که مبالغة
وابرام در هدایة او کردند در معرض قبول نیامد وگفت من دست از خون عثمان نخواهم
داشت سعید بن قیس گفت ای معاویه مردم همه میدانند که تو از خون عثمان مطلبی
بلکه میخواهی که باین وسیله عوام را بر خود جمع کنی واگر عثمان زنده بود اول تو با او حرب
میکردی معاویه غضب کرد وگفت ای سفله خاموش باش که میان من وشما غیر شمشیر نیست
شبث گفت تو ما را بشمشیر بیم میکنی بحق خدا که اول ترا شمشیر با بخورد وچون ایشان مراجعة
کردند مرتضی این قطعه فرمود تعریض به معاویة بن ابی سفیان در دولت عالی عصیان

من المقطوعة ثلاثة ابيات

٣١٦ انا علي واعلي الناس في النسب   بعد النبي الهاشمي المصطفى العربي
٣١٧ قل للذي غره مني ملاطفة   من ذا تخلصوا ورواقا من الذهب
٣١٨ هبت عليك رياح الموت نافقة   فاستبقني بعدها للويل والحرب

هاشم پدر عبد المطلب و ملاطفه با کسی لطف کردن و من استفهامی و ذا بمعنی الذی و تخلیص
خالص کردن و ورق بکسر را درم زده و هبوب وزیدن باد و سفت الريح التراب اذا ذرته
واستبقا باقی گذاشتن میفرماید من علیم و بلند ترمردم در نسب بعد از پیغمبر هاشمی
برگزیده تازی زبان بگو مر انکس را که فریفته ماست او را از من لطف کردن کیست انکس که خالص
میکند درمهاء زده را از طلا و زیبد بر تو بادهاء مرگ باشند پس باقی گذار مرا بعد از ان برای
وای و بدر زنان هر چند که مرد نسیم و ربیتیم که انکه جدا کند طلا را از سیم
ای خصم رسیده است طوفان هلاکت مگریز و بخال شو از بن غصه مقیم حکایت علی و معاویه
در صفین در او اول ذی الحجة بهم رسیدند و علی لشکر خود را هفت بخش کرد و یهفت سردار
سپرد تا هر روز یکی بحرب رود و معاویه نیز چنین کرد و هر روز حرب میشد تا اول محرم
ترك حرب کردند و چون نصف محرم بگذشت علی علیه السلام علی بن حاتم طائی و یزید بن
قیس ارحبی و شبث بن ربعی و زیاد بن حفصه تمیمی را پیش معاویه فرستاد تا او را
هدایة کنند و بهیچ وجه سخن در نگرفت ایشان باز گشتند و چون محرم تمام شد علی

عدی

فرمود ای مردمان یکماه بامید صلاح و صفا توقف کردم و هیچ نتیجه نداد اکنون برای
حرب مهیا شوید و چون بنیاد جنگ شد این قطعه فرمود خطاب ظفر مآب به
حرث مولی معاویه در وقت کشتن او بصفین و فرستادن او بعاقبت

مقطوعة ثلاثة ابيات منتسقة

٣١٩ انا الغلام العربي المنتسب   من خير عود في مصاص المطلب
٣٢٠ یا ایها العبد اللئيم المنتدب   ان كنت للموت محبا فاقترب
٣٢١ واثبت رويدا ايها الكلب الكلب   او لا فول هاربا ثم انقلب

عود اصل مردم و فلان مصاص قومه بالضم اذا كان اخلصهم نسبا و مطلب پدر هاشم
و مراد اینجا قوم او چنانچه مضر و ازد و غیران گویند و مراد قوم ایشان باشد و انتداب جواب
دادن و لحباب دوست داشتن و اقتراب نزدیك امدن و رویدا با لتنوین ای مروداً
و ارواد مهلت دادن و رجل كلب بكسر اللام شديد الحرص و كلب كلب اي مجنون بكلب الجوع
الناس و الا ای بلا اثبت و انقلاب باز گردیدن و ولی هاربا ثم انقلب از قبیل كلا سوف تعلمون
ثم كلا سوف تعلمون و در بعضی نسخ بجای اثبت رویدا ایها اثبت لنا ایها میفرماید
من کودک تازی زبان نسبت کننده خودم بهتر اصلی در خالص ترقبیله مطلب ای بنده
ناکس جواب دهنده اگر هستی مرگ را دوست دارنده پس نزدیك ای و بایست اینجا یعنی
مهلت ده ای سگ دیوانه بلکه به پس پشت کن گریزنده پس باز گرد امروز منم بفضل و توفیق خدای

غالب بشجاعة و اصالة مهد جای ای خصم اگر ترا بود مردن رای
ایحاذر لطفی کن و با عربده نزدیك من ای حکایت ابن اعثم کوفی در فتوح گوید که معاویه
علی رسانی حریث را وصیة کرد که متعرض علی مشو و عمرو بن عاص پنهان از معاویه او را بحرب
علی ترغیب کرد و چون او بدست علی کشته گشت معاویه گفت شعر

شرح شعر

حريث الم تعلم وعلمك ضائر   بان عليا للفوارس قاهر وان عليا لا يبارز فارسا
من الناس الا قصدته الاظافر امرتك امرا حازما فعصيتني فجدك اذ لم تقبل النصح عاثر
فلا ك عمرو والحوادث جهة غرورا وما جرت عليك المقادر وظن حريث ان عمرو انصيحه
وقد يهلك الانسان ان لا يحاذر ابركب عمرو راسه خوف نفسه ويصلي حريثا انه الماكر

جواب یکی از اعادی در حرب صفین

٣٢٢ اتای تدعوني الوغا يا ابي الارب   وفي يميني صارم يوري اللهب
٣٢٣ من حيله منه الحمام يضطرب   لقد علمت والعليم ذو ادب
٣٢٤ اذ لست في الحرب العوان بالاذب   ومن قليل غير شك انقلب

وغار کارزار و الارب بفتح الراء فرط الحاجة المقتضي للاحتيال فكل ارب حاجة
دون العكس ثم يستعمل تارة في الحاجة المجردة وتارة في الاحتيال وان لم يكن حاجة و
الحطر بوزن العلو تحريك الشي من الاول ومنه الحديث خطا في خطوة اي حركتي

و حمام بکسر حاء مرگ و اضطراب جنبیدن شدن اب و العوان من الحروب ما قوتلت
فيها مرة بعد اخرى و ايای مفعول به يدعو و واو در و في يميني براي حال و عن قليل اي
بعد زمان قليل و غير شك يقينا مقدر میفرماید مرا میخوانی در جنگ ای صاحب حیله و
در دست راست منست شمشیری برنده که اشکار میکند زبانه اتش بی دود را هر که
می جنباند ان شمشیر را از و مرگ می ریزد هر اینه بحقیقة دانستم و دانا صاحب فرهنگ
است که نیستی تو درین حرب که مقابله واقع شود در و چند بار خرد مند و بعد از
زمانی اندك بیقین بیشك باز میگردم ای صاحب بخت تیره و روز سیاه
تا چند چنین فتاده با شیبی از راه تیغیست مرا چو شعله اتش تیز
بگریز که یکبار بسوزی ناگاه خطاب بحریث بن صباح حمیری در حرب
صفین و الهام رضا یا حریص حب دنیا و دین

٣٢٥ انا علي وابن عبد المطلب   نحن وبيت الله اولى بالكتب
٣٢٦ وبالنبي المصطفى غير الكذب   اهل اللواء والمقام والحجب
٣٢٧ نحن نصراه على كل العرب   و اورد روبیته تمیمی و بیت الله هو الكعبة

قال تعالى و طهر بيتي للطائفين و اولى سزاوار تر و كذب بكسر ذال و لوا علم لشکر و مراد از مقام
مقام ابرهیم علیه السلام و الحجب پردهاء کعبه و اکو کویی نفسا تصرف کرده اند که

وغيرة

سوكند به مخلوق مثل كعبه ونبي وجبرئيل مكروه هست پس چكونه در مصراع ثاني
واقع شده كوييم شايد كه تحريم قسم بغير خدا بعد از اين نظم بوده باشد ونيز
امام نواوي در روضه ميكويد لو سبق لسانه اليه بلا قصد لم يوصف بكراهة بل
هو لغو يمين وعلى هذا يحمل ما ثبت في الصحيحين ان النبي صلى الله عليه وسلم
قد افلح وابيه ان صدق ميفرمايد من علي وپسر عبد المطلبم ما كه قريشيم بحق خانه
خدا كه سزاوارتريم بكتابهاء اسماني وبه پيغامبر بركزيده غير دروغ كو اهل
علم لشكريم ومقام ابرهيم وبردهاء كعبه ما نصرت داديم پيغمبر را بر همه عرب
پيغمبر حق مرا برادري كفت بيت باجان ودل خويش برابر مي كفت
من نصرت او در همه جا ميكردم ه اندم كه سخن ز شرع ازهر ميكفت
فح نسبة كعبه وبرده او بحضرت ناظم عليه السلام باعتبار انست كه اجداد او تا قصي
ساكنان كعبه بودند ودري كه امروز كعبه راهست عبد المطلب ساخته واو خانه را بجامه
حرير كرفت وكعبه در مغاكي نهاده بود وهر كاه كه باران امدي سيل درون كعبه رفتي قبايل اربعه
قريش در سال سي وپنج از ولادة نبي صلى الله عليه وسلم اتفاق كردند وكعبه را بكندند
واساس او را يك بالا مرتفع ساختند وخانه تمام كردند ودرميان قبايل خلاف شد
كه حجر اسود را كلام قبيله خود نهند ناكاه حضرت مصطفى صلى الله عليه وسلم برسيد

همه اتفاق بر انحضرت كردند وانحضرت صلى الله عليه وسلم رداء مبارك بينداخت و
حجر اسود بروي نهاد وقبايل قريش را فرمود كه هر يك كوشهٔ ردا بكرفتند ونزديك
پيغمبر اوردند وپيغمبر حجر را بكرفت ودر مقامي كه امروز هست بنهاد وشعبي كويد خانه
كعبه را شرفها الله اول ادم بنا كرد پس شيث پس ابرهيم واسمعيل پس قريش پس عبد الله
بن زبير كه شادروان او حجر داخل كرد پس حجاج بن يوسف كه بوضع اول باز ساخت واين
كه امروز هست بناء حجاج است
خطاب بهند بن عتبه بن معاويه وخود در ليلة الهرير كه آتش حرب افروخته بود
ابى الله الا ان صفين دارنا ودارکم ما لاح في الافق كوكب ٣٢٧
الى ان تموتوا او نموت وما لنا وما لكم عن حومة الحرب مهرب ٣٢٨
صفين بكسر صاد وتشديد فا قافيه هيچ خراب نزديك رقه بر كنار رود فرات كه محل
محاربه حضرت ناظم ومعاويه بود وغير منصرف بعلمية وتانيث بتاويل بقعه واتقى بضم
فا وسكون اى كناره اسمان وحومه حرب كاه وقال الجوهري حومة القتال معظمة ميفرمايد
منع كناد خدا مكر انكه باشد صفين خانه ما وخانه شما مادام كه درخشد در كناره اسمان
ستاره تا انزمانكه بميريد شما يا بميريم ما ونيست مر ما را ونه مر شما را از جاي حرب جاي كريز
س تا هست ستاره درين چرخ كبود ه پيوسته ميان ما جدال [illegible]

پا تيغ اجل كشد فلك بر سر من ه يا پاك كند نام تو از لوح وجود
حكايه چون مرتضي بعد از محرم عزيمة قتال فرمود روز اول مالك اشتر را بحرب
فرستاد وروز دوم هاشم بن عتبة بن ابي وقاص وروز سوم زياد بن نضر وروز
چهارم وپنجم بنفس نفيس خود حرب كرد ودر پنجم عمار بن ياسر كه از اكابر صحابه پيغمبر
بود وهاشم بن عتبه وعبد الله بن بديل بن ورقاء از لشكر مرتضي شهيد شدند و
ذو الكلاع وحطاع بن مطلب قيني وحريث بن صباح حميري از لشكر معاويه
كشته شدند ومرتضي چندان حرب كرد كه شمشير شكسته شد وقبضه شمشير بدست
مبارك او بچسبيد واخر بيع همدان با دوازده هزار سوار حمله كردند ودشمنان را مغلوب
ساختند وشب در امد ومحبان حرب ميكردند تا روز ومرتضي در انشب بانصد وپنجاه
كس بدست مبارك خود بكشت وانشب ليلة الهرير خوانند وهرير اواز سك است
وچون علم افتاب ظاهر شد لشكر شام عزيمة هزيمة كردند ومعاويه مضطرب شد و
عمر بن عاص امر كرد كه مصحفها بر سر نيزه كردند وكفتند اي مردم ما شما را بكتاب خداي
خوانيم وصلح شد وحضرت مرتضي در انشب اين قطعه فرمود مدح اصحاب ظفر آيين
در خوب صفين يا ايها السايلي عن اصحابي ان كنت تبغي خبر الصواب ٣٢٩
انبيك عنهم غير ما كذاب بانهم اوعية الكتاب ٣٣٠

صبر لدى الهيجاء والضراب فسل بذاك معشر الاحزاب ٣٣١
خبر انچه محتمل صدق وكذب باشد وابناء خبر دادن وما زايد وكذاب بفتح دروغ
كفتن وصبر بضم صاد جمع صبور ميفرمايد اي پرسنده از ياران من اكر هستي تو كه
ميجويي خبر راست خبر دهم ترا از ايشان بي دروغ كفتني بانكه ايشان ظرفهاء قران و
حفاظ اند صابرانند نزدي كارزار وشمشير زدن پس بپرس اين جماعة كروهها را
س هستند جماعتي كه ياران منند ه مستغرق بحر فضل واحسان منند
در محفل دين به حفظ قران كوشند ه در معركهٔ نبرد قربان منند
وابن اعثم كويد شعر معقل بن قيس رياحي است كه در صفين كفته در حرب تا يش عما كرهتم ما اثر
الوتر قومي اذ دعاهم اخوهم اجابوا وان اغضب على القوم اغضبوا
هم حفظوا غيبي كما كنت حافظا لقومي اخرى مثلها ان تغيبوا
بنو الحرب لم تقعد بهم امهاتهم واباؤهم ابا صدق فانجبوا
حفظ الغيب للشخص ان لا تفعل في غيبته ما يكرهه وجزاء باداش دادن از ثاني قعود
نشستن از اول وانجاب پسر نيك زادن واخوهم عبارة از متكلم وضمير مثلها عايد بحفظ
كه تذكير وتانيث او يكسانست ولم يتعد عاوبهم اي بوتهم ميفرمايد ياني بنو قوم مرا كه
چون بخوانند ايشان را برادر ايشان كه منم جواب كويند واكر خشم كيرم بر قوم ايشان نكاه

داشتند غایب شد بدر لجنابخ بودم مز نکاه دارند مر قوم خود را پاداش میدهیم مثل ان اکر غائب
شوند ایشان صاحبان حرمند منشینند در عرك ایشان مادران ایشان بدون راستی اندوزادند پسران
نیك سر جمعی که لباس مهر من می پوشند ٭ پیوسته بحفظ عیب من میکوشند
از مشرب من جو بهره یافته اند ٭ هر روز می از جام صفا می نوشند

وپدران ایشان

بیتا
مقطوعه انتخو زتریق

مدح قبیله چند از عرب بشجاعة واصالة وادب
الازد سیفی علی الاعداء کلهم ٭ وسیف احمد من دانت له العرب ۲۳۵
قوم اذا فاجاوا اوفوا وان غلبوا ٭ لا یحجمون ولا یدرون ما الهرب ۲۳۶

ازد ابو حی من الیمن وهو ازد بن الغوث بن نبت مالك بن کهلان بن سبا رود ازله ای
الطاعه ومفاجاة کسی را ناکاه گرفتن وایفاء وفا کردن وتمام کردن دد ری ودر ایه دا اتساق
از ثانی صفره مد قبیله ازد شمشیر هند برد شمنان همه ایشان قومی اند که چون ناکاه کسی بگیرند وفا کنند
یا تمام کنند حق او را واکر مغلوب شوند سر به کریز ننهند ونه دانند که چیست گریختن س
یاران من اند اهل شیر همه ٭ مایل بجدا واز جهان سیر همه
معنی گریختن ندانند که چیست ٭ باشند بروز حرب چون شیر همه
قوم لو سهم فی کل معترك ٭ بیض رقاق وداودیة سلب ۲۳۷
البیض فوق دوس تحتها الیلب ٭ وفی الانامل سمر الخط والقضب ۲۳۸

البیض تضحك والآجال تنتحب ٭ والسمر ترعف والارواح تنتهب ۲۳۹
لبوس لخه پوشد واعتراك انبوهی کردن ومعترك جنگکاه وابیض شمشیر وبیض بکسر
باجمع او ورقیق شمشیر نیك ورقاق جمع او وداودی سیغمبری که قاتل جالوت بود وزره اختراع
فرمود داود زره والسلب الثوب المسلوب ویضن بفتح با خود که بر سر نهند والیلب
الدروع الیمانیة کانت تتخذ من الجلود یخرز بعضها الی بعض وسر بیضم سپین جمع اسیر وقضیب
بضم قاف وضاد معجمه نه بفتح وصاد مهمله جه برین تقدیر مجرور باشد وجرا وملایم باقی
قوافی بیت وضحك خندیدن از دراعی والاجل المدة المضروبة لحیوة الانسان وانتحاب
گریستن ورعاف امدن خون از بینی ورعف از پیش رفتن هر دو از اول وقال الجوهری یقال
رمح واعف لما یقطر منها الدم اولتقدمها فی الطعن وروح جان وانتهاب غارت کردن
وتنوین دوس عوض مضاف الیه ای دوسهم وخندیدن عبارة از لمعان وظهور بیاض
ان وگریستن اجل کنایة از انقضا وانتهار او میفرماید ایشان قومی اند که لباس ایشان
در هر معرکه شمشیرهای تنك وزرههای داودی که ربوده اند از اعدا خودها بالای
سرهای ایشان درز یر خودها زرههای یمنی ودر سرهای انگشتان نیزه قلم گون از موضع خط
وشمشیرها با بیرها تراشیده راست شمشیرها میخندند واجلها دشمنان میکریند ونیزها
کندم گون می ارند خون از بینی ایشان وجانهای دشمنان غارت کرده می شوند

شد جانه قوم زره روز مصاف ٭ دارند تمام نیزه سنك شکاف
از بس که خورد نیزه این طایفه خون ٭ پیدا شده است در سرش رنج رعاف
وای یوم من الایام لیس لهم ٭ فیه من الفعل ما من دونه العجب ۲۴۰
الازد ازید من شیء علی قدم ٭ فضلا واعلاهم قدرا اذا رکبوا ۲۴۱
والاوس والخزرج القوم الذین بهم ٭ آووا فاعطوا فوق ما وهبوا ۲۴۲
ای کدام والفصل بفتح الفاء مصدر فعل یفعل من الثالث وبالکسر الاسم ورکوب سوار
شدن ازدراعی والاوس والخزرج بتقدیم الزاء المعجمة علی المهملة قبیلة الانصار ومما
ابنا قیله وهی امهما نسبا الیها وابوهما حارثة بن ثعلبة من الیمن وابوا جای دادن
میفرماید کدام از روزها نیست مر ایشان را در ان روز کرد ار انچه از ین سوی اوست عجب
قبیله ازد فرونتر اند از هر که بر قدم میرود یعنی افراد بشر وبلند تر از روی برتری چون سوار
شدند وقبیله اوس وقبیله خزرج ان قومند که ایشان جا دادند مر مردم را ببخشیدند به
ایشان بالاتر از ان که بخشیده شده باشد س هر روز کنند ظهور از یاران ٭
کاری که من از خوبی ان حیرانم ٭ در جود وبخا نظیر این طایفه نیست ٭ دارند بسی فضل که من میدانم
یا معشر الازد انتم معشر انف ٭ لا یضعفون اذا ما اشتدت الحقب ۲۴۳
وفیتم ووفاء العهد شیمتکم ٭ ولم یخالط قدیما صدقکم کذب ۲۴۴

با تیر انداختن بیك جانب پس خدا پاداش دهد ایشان را چیزی که اوردند وعطا کردند
بان رسول خدا را وانچه کسب کردند از عمل صالح س یاران منند بحر احسان وادب
شیران دلاورند در وقت غضب ٭ در نصرت دین مصطفی میکوشند
باشند جزا از فیض فضلت یا رب ٭ شجاعة ازد ومحبة ایشان با اهل بیت
بمرتبه بود که چون سر امام حسین علیه السلام نزد عبید الله زیاد اوردند مردم را جمع کرد
وبمنبر مسجد کوفه رفت وگفت الحمد لله الذی اظهر الحق ونصر امیر المؤمنین یزید وحزبه
وقتل الکذاب بن الکذاب پس عبد الله بن عفیف ازدی برخاست وگفت ای دشمن خدا تو دروغ
کوئی وپدر تو وانکه ترا والی ساخت ای پسر مرجانه فرزند پیغمبر میکشی وبر منبر بجای صدیقان
می نشینی وعبید الله بفرمود که او را بگیرند ومردم ازد هجوم کردند او را از مردم عبید الله بستدند
خطاب بر ... عثمان علیه التحیة والرضوان
فان کنت بالشوری ملکت امورهم ٭ فکیف بهذا والمشیرون غیب ۲۴۷
وان کنت بالقربی حججت خصیمهم ٭ فغیرك اولی بالنبی واقرب ۲۴۸
الشوری المشاورة ... اشارة الی ما قاله الشریف المحقق فی شرح المواقف من ان عمر لم ینص فی الخلافة
علی احد بل جعل الامامة شوری بین ستة وهم عثمان وعلی وعبد الرحمن بن عوف وطلحة وزبیر
وسعد بن ابی وقاص وقال لو کان ابو عبیدة بن الجراح حیا لما ترددت فیه وانما جعل

شوري بينهم لانه راهم افضل ممن عداهم وانه لا يصلح للامامة غيرهم وقال في حقهم مات
رسول الله وهو عنهم راض ولم يرجح في نظره واحد منهم فاراد ان يستظهر براي غيره في التعيين
ولذلك قال ان اقسموا اثنين واربعة فكونوا مع الاربعة ميلا منه الى الاكثر لانهم ان اتفقوا رايهم
الى الصواب اقرب وان تساووا فكونوا في الحزب الذي فيه عبد الرحمن ولم يعين احدا
منهم للصلوة عليه كيلا يفهم منه انه عينه بالاوصي بها الى صهيب وكيف بهذا اي كيف
يصدق بهذا ولا يبعد ان يقال ان الباء زايدة ونظيره ما سبق قال الحبيب وكيف لي
بجوابكم واشارة روي كرد انديدن راي وتدبير او قوله والمشيرون غيب اشارة الى ما قاله
الحافظ اسمعيل بن ان طلحة كان غايبا ولما دفن عمر قعد عثمان وعلي والزبير وعبد الرحمن
وسعد يتشاورون فاشار عثمان على عبد الرحمن بالدخول في الامر فابى عبد الرحمن
وقال لست بالذي انافسكم على هذا الامر فان شئتم اخترت لكم منكم واحدا فجعلوا ذلك
الى عبد الرحمن فاقبل الناس كلهم اليه فاخذ يتشاور حتى جاء في الليلة الثالثة الى
باب المسور بن مخرمة بعد هوي من الليل فضرب الباب وقال ادع الى الزبير وسعدا فجاء
او شاورهما ثم ارسل الى ... فدعاه فناجاه حتى فرق بينهما ... الصبح
اجتمعوا وارسل عبد الرحمن الى من حضر من المهاجرين والانصار وامراء الاجناد ...
... حجة برحجة بر كسي غلبه كردن از اول والخصيم الكثير الخصومة وخصمتهم

اي الخصيم

٣٤٥ ۔ اذا غضبتم يهاب الخلق سطوتكم   وقد يهون عليكم منكر الغضب
انف بفتح همزه وسكون نون بضم هردو وفي الاساس هو انف قومه وهم انف الناس قال
الحطيئة قوم هم الانف والاذناب غيرهم وفي الصحاح روضة انف بالضم ام لم يرعها احد
وضعف سست شدن از خاس واشتاد سخت شدن والحقبة بالكسر واحد الحقب
وهي السنون دشيه خوي ومخالطة اميختن وقدم بكسر قاف ديرينه بودن وقديم ديرينه
وهان عليه الشيء اي خف وقد يهاصفة زمانا مقدر كه مفعول فيها است ميفرمايد
اي قبيله از دشما جماعتي ميرانيد يا جماعتي كه دست كس بشما نرسيده ست نميشويد
چون سخت شود روزكار وفا كرديد ووفا وعهد خوي شماست دايمة نشده در زمان قديم
راست بشما دروغ چون غضب كنيد ترسند خلايق از حمله كردن شما وبحقيقة سبكت بر شما از شما
غضب است اي توم شما كوه عالي قدريد ❀ در بزم وفا وصدق واحسان صدر يد
اعدا همه از تيغ شما مي ترسند ❀ مردم چو كواكب وشما چون بدريد
٣٤٦ ۔ يا معشر الاسد اني من جميعكم   راض وانتم رؤس الامر لا الذنب
قياس
٣٤٧ ۔ لن تعاف الاسد من روح ومغفرة   والله يكلوهم من حيثما ذهبوا
٣٤٨ ۔ طبتم حديثا كما قد طاب اولكم   والشوك لا يجتني من فرعه العنب
جميع همه ورضا خشنود شدن از رابع وكلاءة وكلوء نكاه داشتن از مالك

وحدوث نو شدن از اول وحديث نو واول نخست ومذهب البصريين انه فعل
وجمهورهم على انه من وول وقيل اصله اوال من وال اي نجا لان النجاة في السبق وقال
الخليل اصله اوال اي رجع لان كل شيء يرجع الى اوله ومذهب الكوفيين انه فوعل
من وال وول واجتباء سر از درخت باز كردن وفرع سر شاخ درخت وعنب انگور
ميفرمايد اي جماعة از بد رستي كه من از همه شما خشنودم وشما سرها كار خلافة
مستيد نه دم هر كز نا اميد نشود از داز راحة وامرزيدن وخدا نكاه دارد ايشان از
هرجا كه روند پاكيد شما درحالي كه نويي چنانچه پاكست اول شما وخار چيده نشود از سر شاخ او
انكور است اي قوم من از شما چو كشتم خشنود ❀ بي شبهه جزا وان زحق خواهد بود
باشد حسب ونسب شما را باهم ❀ هستيد درختي كه برش باشد جود
غلبوا
٣٤٩ ۔ ولا ازدجر قومه ان سوبقوا سبقوا   او فوخروا فخروا او غولبوا غلبوا
نكبوا
٣٥٠ ۔ او كوثروا كثروا او ضوربوا صبروا   او سوهموا سهموا او سولبوا ...
٣٥١ ۔ صفوا فما صفا لهم المولى ولا يقه   فلم تشب صفوهم لهو ولا لعب
٣٥٢ ۔ مينون ليسوت خلقا في مجالسهم   لا يجهل بعر ويهم ... ولا الغضب
~~٣٥٣~~ ۔ حيث ... جيم بيخ درخت ومسابقه با كسي پيشي كرفتن دردويدن يا در تاختن اسب
ومسابقة پيشي كرفتن از ثاني ومكاثرة با كسي بسياري نبرد كردن ومصابرة با كسي

١٥٠

اي الخصيم منهم ومراد از عترت مرتضى جه سلسله قرابه او با رسول الله صلى الله عليه
وسلم بر بين وجه است محمد بن عبد الله بن عبد المطلب وعلي بن ابي طالب بن
عبد المطلب وسلسله نسبة عثمان برسول بر بين وجه محمد بن عبد الله بن
عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف وعثمان بن عفان بن ابي العاص ابن امية بن
عبد شمس بن عبد مناف ميفرمايد پس اكر بودي تو كه بمشورة مالك شدي كارها
ايشان را پس چكونه تصديق كنيم باين محال انكه اهل مشورة غايبا ند واكر بودي تو كه
بخويشي پيغمبر غلبه كردي خصم را از ايشان پس غير تو اولي است به پيغمبر ونزديك تر است
مقصود ز هستي خلايق ماييم ❀ آيينه اسرار وحقايق ماييم ❀ كر پرده ز روي كار ما بود ارند
در هر دو جهان بر همه سابق ماييم فسخ مخفي نيست كه اين دو بيت بر وفق مذهب شيعه است
واهل سنة وجماعة بر انند كه ميان عثمان وعلي خصومة نبوده والحق معاويه بد علي نسبه كرده
كه قتل عثمان بمشورة او بود اجتهاد خطاست بنا بر ين عجب كه اين نظم مرتضى باشد مكر بتكلف
شديد وار تكاب تاويل بعيد ومثل اين در شان ابو بكر رضي الله عنه خواهد آمد ودليل قوي
بر انكه ارباب اغراض فاسده براي ترويج اغراض كاسده نسبة مدعيان خود بحضرت مرتضى
ميكنند انست كه ميكويند سبحان الذي يعلم جذر الاصم حق بحضرت است وحال انكه اعداد
صحاح كه واضح باشد ميانه ومرتبه دو عدد متوالي جذر ندارند مثل دو وسه كه واقعند ميان

یک وجهار که مربعین یک ودو اند جه یکی ازین دو اگر مربع باشد جذر او بیشتر از یک وکمتر
از دو است پس صحیح تنها وکسر تنها نیست ونمیتواند بود که صحیح وکسر باشد جه مربع صحیح
وکسر صحیح تنها نیست واگر نه واحد عدد دو کند پس مربع واحد که هم واحد است عدد
صحیح وکسر کند بشکل جهاردهم از مقاله هشتم کتاب اصول وشک نیست که مرتضی [illegible] پاس
معبود بباطل نکند والتوکل علی الاحد الصمد

بیت مقطوعه ثلاثه ابیات

نعت بزوال وفنا جهان وتشبه دنیا به ماری زهرفشان

٣٥٩ قد رایت القرون کیف تفانت   درست ثم قیل کان وکانت
٣٦٠ هی دنیا کحیة تنفث السم   وان کانت المجسة لانت
٣٦١ کم امور لقد تشددت فیها   ثم هونها علی فهانت

قرن بفتح قاف هزار دو تفانی بهم فانی شدن ودروس ناپدید شدن از اول وضمیر قصه
وتانیث ان کاهیست که در جمله مفسره مونثی غیر فضله وغیر شبیه بفضله باشد
ما تدل انها لا تعمی الابصار بخلاف انها یثبت عرفو وانها کان القران معجزة وحیه مار
ونفث دردمیدن از تانی وسم زهر وجسه بیل [illegible] وتشدد [illegible]
وتهوین اسان [illegible] میفرماید هر اینه بحقیقة دیدی هزار [illegible]
یافتند ناپدید شدند پس گفته شده بود فلان هرج وبود فلان نزن تقص

انست

انست که دنیا جون ماریست که در میان زهر را واگرجه باشد محل بسودن که نرم باشد
بسیار کارها که هر اینه بحقیقة سخت شدم در ان پس اسان کردم از اخر خود پس اسان
شد س دنیا که زداغ نیستی یافت نشان ٭ ماریست برای کافران زهرفشان
سخت دارد هنری نیک که باشد اسان ٭ برهر که نکرد سخت کوشی یکسان
[illegible] اله رضی الله روایة کند ابو الفتح موسی بن مجلی که ابو الرضا بن نصیر میکفت که
حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود الدنیا حسبه بلین مسها ویقتل سمها

بیت مقطوعه ثلاثه ابیات

٣٦٢ وصف دنیا به عدم ثبوت وتشبه او به خانه عنکبوت
٣٦٣ انما الدنیا فناء لیس للدنیا ثبوت   انما الدنیا کبیت نسجه العنکبوت
٣٦٤ ولقد یکفیک منها ایها الطالب قوت   ولعمری عن قلیل کل من فیها یموت

نسج بافتن از ثانی عنکبوت جانوری ضعیف که تارها بر هم می بافد والقوة ما یمسک الرمق
واطلاق فنا بر دنیا برای مبالغه وخبر لعمری محذوف ای لعمری ما اقسم والعمر یعنی ولا
یستعمل مع اللام الا المفتوح لان القسم موضع التخفیف لکثرة استعماله میفرماید براستی
که دنیا فانی است نیست مر دنیا را ایستادنی بدرستی که دنیا جون خانه ایست که بافته
[illegible] عنکبوت وهر اینه بحقیقة بس است ترا از دنیا ای جوینده قوتی وبزندکانی من
سوکند بعد از زمانی اندک هرکه در دنیا ست خواهد مرد س دنیا که بود همه او عین عدم

جون خانه عنکبوت باشد همه دم ٭ کو اهل سعادتی سر حرص بسیر
تا جند نهی بوادی جهل قدم ٭ بیان تغیر احوال زمان وتبدل اطوار جهان

دو بیت

٣٦٥ الم تر ان الدهر یوم ولیلة   یکران من سبت جدید الی سبت
٣٦٦ فقل لجدید الثوب لا بد من بلی   وقل لاجتماع الشمل لا بد من شت

یکران بضم از کر بمعنی باز کردانیدن یا بفتح از کر باز کرور بمعنی باز کردیدن از اول
واول انسب است وجدید نو وبلی جاره واجتماع کرد امدن وجمع الله شمله ای ماشت من امره
وفرق الله شمله ای ما اجتمع من امره وشت وشتات براکنده شدن میفرماید ایا نمی بینی که
روزکار روزیست وشبی که باز کردانیده میشوند از شنبه نو بشنبه پس بکو مر نوجامه را
که جاره نیست از کهنه کشتن وبکو مر کرد امدن جیزها را براکنده را که جاره نیست از براکنده شدن س
بر دهر منه دل که بشیمان کردی ٭ وز بازی روزکار حیران کردی
هرجند که جمعیة ظاهر داری ٭ ناکاه بدست خود پریشان کردی

ترهب نفس از دنیا وترغیب او به عقبی

دو بیت

٣٦٧ فکنت میتا فصرت حیا   وعن قلیل تصیر میتا
٣٦٨ عن [illegible] بیت   فابن دار البقا بیتا

صیرورة کشتن ومیت اول مجازست موت بعد از حیوة می باشد میفرماید بحقیقة بودی

مرده بس کشتی زنده وبعد از زمانی اندک میکردی مرده عزیزت بسرای فنا خانه بس بنا کن در
سرای بقا خانه س ده روزه حیاتی که تو داری ای دل ٭ شک نیست که میشود بعمر زایل
تا جند برای دار دنیا کوشی ٭ باید که کنی سرای عقبی حاصل

یاد به قناعة وترک وتذکار لوازم مرگ

دو بیت

٣٦٩ بیت وثوب وقوت یوم   یکفی لمن فی غد یموت
٣٧٠ وربما فات نصف یوم   والنصف من قوته یفوت

نصف نیم میفرماید خانه وجامه وقوت یکروز کافیست مر کسی را که فردا خواهد مرد و
بسا که بمیرد در نیم روز ویک نیم از قوت او فوت شود س جون داد خدا روزی یکروزه ترا
عیبست که سوال دو روزه ترا ٭ باخود نبری هیج در انجم که برد ٭ تقدیر ازین کند فیروزه ترا

نعت بقناعه بقوت یکروزه وفراغ از طلب ودریوزه

دو بیت

٣٧١ بیت یواری الفتی وثوب   یستره من عورة وقوت
٣٧٢ هذا بلاغ لمن یحیی   وذا کثیر لمن یموت

واریت الشیء اخفیته والعورة سوأة الانسان وکل ما یستحیی منه والبلاغ الکفایة وتحیی زنده
بودن میفرماید خانه که نهان دارد جوانمرد را وجامه که بپوشاند از عورة او وقوتی
این بسست مر کسی را که زنده باشد واین بسیارست مر کسی را خواهد مرد

دراخر کار چون بخواهی مردن ❊ وز تیغ هلال جان نخواهی بردن
کر لقمه و خرقه مهیاست ترا ❊ تا چند بهرزه خویش را ازردن

حریص بر نفی حرص شقاوه اش و قاعد بر لقمه مقرر از خان قدر

٣٧٣ یا ایها الطالب المبهوت ❊ حسبك ما تبتغیه القوت
ما اکثر القوت لمن یموت

فایده جمع میان ای مبهم و هذا مدرج است از ابهام بتفسیر و بهت الرجل بکسر الهاء و ضمها از ادهش و تحیر و افصح منهما بهت و لا یقال باهت و قال الراغب بهت الذی کفر ای دهش و حیر و قد بهته میفرماید ای طالب حیرت زده بس است ترا از انچه مجوی قوت چه بسیار است قوة مر کسی را که خواهد مرد ❊ کر ملك جم و سلطنة کی داری ❊ غافل منشین که مرک از پی داری
چون روزی یکروز ترا بس باشد ❊ این حرص و هوا نفس تا کی داری

ارشاد بمخالفة نفس که امر است باللذات و تکلیف او به ترك تکلف و لذات

٣٧٤ صبرت عن اللذات لما تولت ❊ والزمت نفسی صبرها فاستمرت
٣٧٥ وما المرء الا حیث یجعل نفسه ❊ فان اطمعت [illegible]

الزام لازم کردن [illegible] مرا استوار شدن و اطماع بطمع افکندن و توق و تتوق ارزو
لا یعنی ان لا تطمع و تسلی و اشدن غم و ظلمة و امثال ان میفرماید صبر کردم

از لذات چون بر کشید و لازم کردم نفس خود را ان صبر که لایق اوست بس استوار شد و نیست مرد مکر در مرتبه که قرار دهد خود را در ان مرتبه بس اکر بطمع انداخته شود نفس ارزو خواهد و اکر
واشود غم او ❊ فریاد و فغان ز نفس اماره من ❊ کو صبر جمیل تا کند چاره من
سر رشته صبر کر نباشد در کف ❊ کی جمع شود این دل صد پاره من

نهی نظری که باعث باشد بر شهوت خواه در حضور مردم و خواه در خلوت

اقول لعینی احبسی اللحظات ❊ ولا تنظری یا عین بالسرقات ٣٧٦
فکم نظرة قادت الی القلب شهوة ❊ فاصبح منها القلب فی حسرات ٣٧٧

لحظ نکریستن بکوشه چشم و سرقه بکسر راء دزدی و قود کشیدن و شهوة ارزو و حسرة اندوه بر چیزی که فوت شده باشد میفرماید میکویم مر چشم خود را باز دار نکریستنها بکوشه چشم را و مبین ای چشم بدزدیها بس بسیار نکریستن کشید بدل ارزو بس کردد از ان ارزو دل در حسرتها ای چشم که دیده بسی فیروزی ❊ باید که نظر ز حسن خوبان دوزی
ترسم که زند اتش شهوت شعله ❊ انکاه تو در دوزخ حسرت سوزی

تسکین دل در اندوه و هدایة به صبر کردن شکوه

خلیلی لا والله ما من ملمة ❊ تدوم علی حی وان هی جلت ٣٧٨
فان نزلت یوما فلا تخضعن لها ❊ ولا تکثر الشکوی اذا النعل زلت ٣٧٩

٣٨٠ فکم من کریم یبتلی بنوائب ❊ فصابرها حتی مضت واضمحلت

خلیلی بفتح اللام بصیغه تثنیه برای تکثیر مثل فارجع البصر کرتین ای کرات کثیرة یا مراد دوست حقیقی و دوست مجازی و مثل این در اشعار عرب بسیار است و خضوع فروتنی کردن از ثالث و اکثار بسیار کفتن و نعل کفش قال الله تعالی فاخلع نعلیك و زلة لغزیدن قدم از ثانی و تانیث زلت بسبب انکه نعل مونث سماعیست و ابتلاء ازمودن و اضمحلال و اشدن میغ و نیست شدن و در بعضی نسخ بجای یبتلی قد بلی میفرماید ای دو دوست من بحق خدا نیست هیچ حادثه که همیشه باشد بر زنده و اکرچه ان حادثه بزرك باشد بس اکر فرود اید حادثه روزی بس فروتنی مکن برای ان و بسیار مکو کله چون کفش بلغزد بس بسیار کریمی ازموده شد بحوادث روزکار بس بصبر نبرد کرد با ان حوادث تا کذشت و نیست کشت ❊ هر فتنه که سر کشد بکردون علمش ❊ تا چشم بهم زنی نماند رقمش
در ورطه فتنه کر بلغزد قدمش ❊ دانا بنشیند و صبوری ورزد

ترجیح خاموشی و کم کفتن بر کوهر معنی بالماس سخن سفتن

٣٨١ ان القلیل من الکلام باهله ❊ حسن وان کثیره [illegible]
٣٨٢ ما ذل ذو [illegible] وما من کثر ❊ الا ازل وما یعاب صموت
٣٨٣ [illegible] اطوق من فضه ❊ فالصمت در زانه یاقوت

مقتد ثمن داشتن و نطق سخن کفتن از ثانی و در مروارید بزرك و در اراسته یاقوت اشارة بدندان و لب در حال بستن دهان در بعضی نسخ بجای ذل خذل میفرماید بدرستی که اندك از سخن با اهل ان خوبست و بدرستیکه بسیار از سخن ثمن داشته است تا بلغزد سبب خاموشی و نیست هیچ بسیار کو مکر که بلغزد و نکوهش کرده نشود هیچ خاموشی اکر باشد که سخن کوینده از سیم بس خاموشی مروارید است که اراسته است او را یاقوت
راز دل خویشتن اکر بوشی به ❊ وز کفتن بی فایده خاموشی به
هر چند سخنهای تو چون در باشد ❊ کو جوهر فضل خویش نفروشی به

تفضیل مرده که اثر فضل او موجود است بر زنده که نفع او مفقود است

قد مات قوم وما ماتت مکارمهم ❊ وعاش قوم وهم فی الناس اموات ٣٨٤

مکارم جمع مکرمة و اموات جمع میت میفرماید بحقیقة مردند قومی و نمرد خوبیهای ایشان و زیستند قومی و ایشان در میان ما چون مرد کانند ❊ هر مرده که کوی نیکنامی برده
از لوح [illegible] نام خود نسترده ❊ هر زنده که نفع او بمردم نرسد
در مذهب [illegible] باشد مرده ❊ موت التقی حیوة [illegible] نقادها
قد مات قوم وهم فی الناس احیاء مرثیه حضرت خاتم صلی الله علیه وسلم

تنعی علی بقراها محبوسة ❊ الیتها خرجت مع الزفرات ٣٨٥

لاخير بعدك في الحيوة وانما   ابكي مخافة ان تطول حيوتي ٣٨٦

زفرة ناله بيمار وخروج ومخرج بيرون امدن ازاول وعلي متعلق به محبوسه ميفرمايد

جان من برنالها خود محبوس است اي كاج جان من بيرون امدي بانالها نيست هيچ خير بعد

از تو زندكي وغيكريم من بكريه ازبيم انكه درازباشد حياة من شعر جانم كه بقيد تن اسير است وزبون

اي كاج كه امدي خود وناله برون   رفتي تو به خال واشك مي ريزم من

ازو بيم كه مدتي بمانم الكون استجازه مجاز بيرا ازسيد عالم صلي الله عليه وسلم

هل يدفع الدمع الحبين منية   يوما اذا حضرت لوقت ممات ٣٨٧

اني لاعلم ان كل مجمع   يوما يأول لفرقة وشتات ٣٨٨

دفع باز داشتن از ثالث ودرع زره وحصين استوار وحضور حاضر امدن از اول كلام جر

بمعني في وتجميع نيك كرد كردن ميفرمايد ايا باز ميدارد زره استوار مرك را چون حاضر شود

روزي در هنكام مردن بدرستي كه من هر اينه ميدانم كه هر كرد كرده روزي باز خواهد كشت بجدايي و

بر الكنده شدن شعر از شست قضا اكر رسد تير قدر   دفعش نه زره كند نه جوشن نه سپر

بزمي كه بصورت ثريا باشد   اخر چو بنات نعش شد زير وزبر

ياايها الداعي المذيروس به   كشف البلاد والكماة الظلمات ٣٨٩

الحاق فديك لابن عمك امره   وادم عدابك عنه بالحجرات ٣٩٠

والموت حق والمنية شربة   تاتي اليه ماد ذا الزكوات ٣٩١

نذير بيم كننده وكل ثابت في مكان فهو راكد والطلاق رها كردن وعم برادر پدر وزمي انداختن

از ثاني وعدا رجم عادي وجمرة سنك وقوله تعالي احصنا نامن لدنا وزكوة اي عبادة تجنب زكاه

النفس وطهارتها ميفرمايد اي خواهنده بجانب خدا بيم كننده از روز جزا وانكس كه باو باز بود

معهود تا ركها استوار را باز كذار كه فدا شوم ترا مر پسر برادر پدر خود را كار او بسنداز دشمنان خود را

ازو بسنكها پس مرك حقست ومرك شربتي است كه مي ايد باو پس زيرك فرصت بعملي چند كه اسباب طهارت

نفوس اند شعر اي هر دو جهان ز نور رويت روشن   بكذار كه رو بمهر برو شوم با دشمن

ادمرك مرا نيست هراسي در دل   حقست وبان توان رهيدن از تن

تهديد دشمني كه جراة نموده ومتوجه حرب آنحضرة بوده | بردوبيت

ياجامعا الشمل تاعابته   ودنت منيته وحان وفاته ٣٩٢

ارجع واني عند مختلف القنا   ليث يكر علي العدى جراته ٣٩٣

حين هنكام [illegible] ومرك واختلاف نزدكي امد وشد كردن ومختلف اسم زمان والقنا جمع

قناة وهي الرمح ودر بعضي نسخ بجاي حان دفاته له ووفاته ووا در دنت حالي يا عاطف

بر جا بمعاشل والق الاصباح وجعل الليل سكنا وصافات يقبضن ميفرمايد اي كرد كننده مر

چيزها پراكنده او را ساعتها او و نزديك شده مرك او ورسيده هنكام وفاة او باز [illegible]

چه بدرستي كه من نزد زمان امدن شدن نيزها شير هر كه باز ميكردد برد شمنان دلير بهار او شعر

اي امده بهر جنك من تند ودلير   طبع تو مكر ز جان شيرين شد سير

بركرد كه ناكاه نكردي كشته   آندم كه مرا غضب بكيرد چون شير

خطاب به اصحاب سعادة انتساب در صفين ونصيحت ايشان بتوكل و [illegible]

دبوا دبيب النمل لا يفوتوا   واصبحوا في حربكم وبيتوا ٣٩٤

كيما تنالوا الدين او تموتوا   اولا فاني طالما عصيت ٣٩٥

قد قلتم لو جئتنا فجئت   ليس لكم ما شئتم وشئت ٣٩٦

بل ما يريد المحيي المميت ٣٩٧

دب ودبيب نرم رفتن از ثاني ونمل مور ولا اصباح ناقص يعني الكون في الصبح وبيان رستون

شب كذاشتن از ثاني طالما دير ست وما كافه يا مصدريه واو براي تمنا ولحيا زنده كردن

واماتة ميرانيدن ميفرمايد نرم رويد نرم رفتن مورد رمكل بيد بود درباما دباشيد در جنك

خود ودر شب باشيد در جنك تا بيابيد دين را يا بميريد يا نه بدرستي كه دير است كه نافرماني

كرده شده ام مر [illegible] كفتيد كاج مي امدي ما را پس امدم نيست مر شما را انچه خواهيد شما وخواهم

من بلكه انچه خواهد زنده كننده ميراننده شعر اي اهل وفا جو حرب اغاز كنيد

اهنك نشاط وخرمي ساز كنيد   شمشيرها كليد فتح وظفرست   ابواب امل بروي خود باز كنيد

بصبر نبرد كردن وسامحته فسمحته بالفتح كرو بستم با او پس كرو بردم از او وسالمة از

يك كر بودن واصفيته الود اذا اخلصته له وولاية دوست داشتن وشرب آميختن

از اول وبعدي بالباء وبنفسه ولهو ولعب بازي وقال القاضي في التفسير اللهو صرف الهمة بالا

يحسن ان يصرف به واللعب طلب الفرح بما لا يحسن ان يطلب به وهين بتشديد وتخفيف

اسان ولين بتشديد وتخفيف نرم وعرو بكسي فرو امدن وصحب يارك شدن ميفرمايد قبيله

ازد بيخ درختي است كه اكر بيشي كرفته شوند بيشي كيرند واكر فخر كرده شوند فخر كنند و

اكر غلبه جسته شوند غلبه كنند واكر نبرد كرده شوند بسياري بسيار باشند واكر صبر كرده

شوند بصبر صبر كنند واكر كرو بسته شوند كرو ببرند واكر دبوده شود حسري از ايشان

بربايند صافي شدند پس خالص ساخت براي ايشان دوستي ايشان خود را پس نيامخت

بصفا ايشان صرف همة بامري غير لايق ونه طلب شادي به خيري نامناسب ايشان

اسان ونرم اند از روي خلق در جايها نشستن خود نه جاهل فرومي ايد ايشان در ان جايها

ونه بانك زدن حيا ران مرا فضل وكمالست بسي   وين طايفه نبستند كمتر زكسي

دارند وفا ونه خوبي همه دم   در جهل غير شد هر كز نفسي

الحب اما رضوا من دون نائلهم   ولا سد ترهبهم يوما اذا غضبوا ٣٥٣

العذب الاثام واكفاحين نائلهم   وادبط الناس جاشا [illegible] ٣٥٠

٣٩٥ وای جمع کثیر لا تفرقه اذا تقات لهم غسّان والندب
٣٩٦ فاللہ یجزیهم عما اتوا وحبوا به الرسول وما من صالح کسبوا

غیث باران واماد راصل ان ما وما زاید مثل فاما تذهبن بك ونایل عطا واسد شیر واسد
جمع او والندی الجود وفلان اندی من فلان اذا کان اکثر خیرا منه وانام افرید کان ندا واحد له
من لفظ والکف بضم کاف وتشدید فا جمع کف وربط و رباط بستن وجاش انجه بطپد
از دل چون بهراسد و یقال فلان رابط الجاش ای یربط نفسه عن الفرار لشجاعته وندب
بکاری خواندن وجمع کردن وتفریق پراکنده کردن وتدانی بیکدیکر نزدیك شدن وغسان اسم
نزل علیه قوم من الازد فنسبوا الیه منهم بنو جفنه رهط الملوك وواو بمعنی مع وربی
القوم ندبا بفتح الدال ادا دعا جمعهم فی جهة واحدة وبوا مفعول فیه غضبوا وما معطوف
بر ما ومن صالح بیان ما کسبوا وبیت رابع مشیر است بانکه صورت بن عبد الله ازدی با پانزده کس
از قبیله ازد نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم ایشان در سال دهم از هجرت در مدینه و غسانیم
درین سال شرف اسلام یافتند میفرماید یاران اکر راضی شوند ایشان از ین سوی
عطا ایشانست [illegible] می ترسند از ایشان چون خشم کیرند [illegible] خلایق انداعیا
کفها آنزمان که خواهی از ایشان عطا او اشجع مردم اند آنزمان که خوانده شوند بحرب کدام
[illegible] پراکنده نسازد این قبیله را چون نزدیك شوند مر ایشانرا قبیله غسان

بیان آنکه فرح لازم اندوه است وفرح تابع مکروه
٣٩٧ اذا النائبات بلغن المدی وکادت تذوب لهن المهج
٣٩٨ وحل البلاء وبان العزاء فعند التناهی یکون الفرج

المدی الغایه وذوب کداخته شدن ومهجه جان وبینونة وبین جدا شدن میفرماید چون
حوادث برسد بنهایة ونزدیك باشد که بکدازد برای آن حوادث جانها وفرود اید بلا وجدا شود
صبر پس نزد نهایة پذیرفتن بلا باشد فرج ای ناخته اسباب فراغت ناکاه
از ظهر نشود تیره ماغت ناکاه ٭ بر ظلمة روزکار کو صبر کنی
روشن شود از غیب چراغت ناکاه بیان احتیاج مردم اهل دریعض اوقات بجهل
٣٩٩ لئن کنت محتاجا الی العلم اننی الی الجهل فی بعض الاحایین احوج
٤٠٠ ولی فرس للحلم بالحلم ملجم ولی فرس للجهل بالجهل مسرج

احتیاج وحوج نیازمند شدن وبعض برخی واحایین جمع احیان وفرس اسب والجام
لجام کردن واسراج زین نهادن میفرماید هر اینه اکر هستم نیازمند بعلم بدرستی
که من بجهل در بعضی زمانها محتاج ترم ومرا اسپی است برای حلم که بحلم لجام کرده شده است
ومرا اسپی است برای جهل که بجهل زین نهاده شده است
هرچند که من زعقل وشعور آکاه ٭ محتاج شوم بترك حکمة ناکاه

درهر صفتی که نماید طاقم ٭ من مظهر جامعم بتوفیق آله
٤٠١ فمن شاء تقویمی فانی مقوم ومن شاء تعویجی فانی معوج
٤٠٢ وبالجهل لا ارضی ولا اشتهی هو ولکننی ارضی به حین احوج

تقویم راست کردن وتعویج کج کردن ولحوایج نیازمند کردن ودر بعضی نسخ بجای مصراع
ثالث وما کنت ارضی الجهل خدنا ولا اخا میفرماید پس هر که خواهد راست کردن من پس
بدرستی که من راست کرده شده ام وهر که خواهد کج کردن من پس بدرستی که من کج
کرده شده ام بجهل راضی نیستم نه جهل خوی منست ولیکن من راضی میشوم بجهل آنزمانکه محتاج
کردانیدم بیشوم بان اینه اسماء خدا بند دل من ٭ مجموعه اسرار قضا شد دل من
تا شاه سرا پرده اطلاق شد او ٭ از قید کج وراست جدا شد دل من
٤٠٣ فان قال بعض الناس فیه سماجة فقد صدقوا والذل بالحر اسمج
٤٠٤ الا ربما ضاق الفضاء باهله وامکن من بین الاسنة مخرج

سماجة نازیبا شدن [illegible] از خاص واکثار بکسو بودن نسبة [illegible] وجود [illegible] شان بیرون
میفرماید [illegible] بعضی مردم که در و نازیبایی است پس بحقیقة راست کویند وخواری بازاد نازیبا
ترست بسا تنك شود زمین فراخ با اهل آن وممکن باشد بیرون شدن در میان سرها نیزه
هر دم ز بلا بان جفا قافله ٭ آیند وکنند از من مسکین کله

لیکن حکمم کو کرد تقدیر خدا ٭ در کردن هر طایفه سلسله
خطاب بفاطمه خواهش تسخیر الجزا در وقت برجه به محاربه وغزا
٤٠٥ قرنی ذا الفقار فاطم منی فاخی السیف کالیوم هاج
٤٠٦ قرنی الصارم الحسام فانی راکب فی الرها[illegible]
٤٠٧ ورد الیوم ما صحا بند رالناس جیوش کالبحر ذی الامواج
٤٠٨ [illegible]سوعین بغوث قتلی وایلك المحبو بالمعراج
٤٠٩ وحرات الاوطان وحیل الناس وکلا اذا اصبح لاح

فقار بالفتح وفقره بکسر مهره بشت واستوی کوید فقار درزه والفقار بفتح فااست که جمع
فقار باشد یا بکسر فا است که جمع فقره باشد وان شمشیری بود که در غزای بدر از عاص بن
منبه بن حجاج سهمی بحضرت رسالة صلی الله علیه رسید وبعلی بخشید وکلبی کوید علی عاص را
بکشت وذو الفقار تصرف کرد وبعد از شهادة علی میراث دست بدست میرفت تا بمحمد
بن عبد الله بن حسن بن حسین رسید وچون میان او وابو جعفر منصور عباسی مقاتله شد
ونزدیك شد که بدولة شهادة مشرف شود واو را چهارصد دینار [illegible] شخصی از بنی تجار می
بایست داد ذو الفقار تسلیم او کرد وکفت خذ السیف فانك لا تلقی احدا من آل طالب
الا اخذ منك واعطاك حقك وان شمشیر نزد او بود تا جعفر بن سلیمان بن علی بن

عبدالله بن عباس والی یمن و مدینه شد و انتصر را طلب کرد و ذو الفقار بستد و چهار صد
دینار بداد و از او به مهدی بن منصور منتقل شد و در دست خلفاء عباسی بود و اصمعی گوید
رایت الرشید بطوس متقلدا سیفا فقال یا اصمعی الا اریك ذو الفقار قلت بلی جعلنی الله فداك
فقال استل سیفه ... فاذا فیه ثمان عشرة فقارة و فاطمه دختر پیغمبر صلی الله
علیه و سلم از خدیجه بنت خویلد بن عبد العزی بن قصی و پیغمبر او را در سال دوم هجرت به
مرتضی علیه السلام داد چون اینجا منادی است تاء او ترخیم افتاد و یوم الهیاج بالکسر
یوم القتال و نحو جانب و هایج سرمست و هاج جمع او و ورود آمدن و ورد دیدن ازلی
وابتداییم کردن و اسراع شتافتن و را و برای قسم یا عاطف بر ضمیر متکلم بر وفق مذهب
کوفیین و وطن آرام گاه و اصبح نام بمعنی وصل الی الصباح و ناصحا مفعول به ورد قال الله
تعالی ولما ورد ماء مدین و خراب معطوف بر علی میفرماید نزدیك کردان ذو الفقاری
فاطمه یعنی که برادر من شمشیر ... روز حرب نزدیك کردان شمشیر تو از بهر دوستی
که من سوار شوم در میان مردان بجانب جمعی که شتران ... مانند ... امروز بنگاه
را که بیم میکنند مردم ... لشکرها چون دریا صاحب موجها آمد به آن لشکرها شتاب
کنند کان میجوشد ... مر ابحق ... که عطا داده شده است معراج آسمان و میجوید
ویران کردن وطنها و کشتن مردم و همه چون با مدد کردند بنا آورده اید بس

ای نور دو چشم من بیا و شمشیر ۵ تا حرب کنم با دشمنان همچون شیر
هر کس که بقصد خون من گشت دلیر ۵ گویا ز حیوة خویشتن باشد سیر
فتح قال الواقدی کان الاسراء فی لیلة السبت لسبع عشرة خلت من رمضان فی السنة
الثانیة عشر من النبوة قبل الهجرة بثمانیة عشر شهرا و قیل لیلة سبع عشرة من ربیع
الاول قبل الهجرة بسنة و قیل بسنة و شهرین و قیل لیلة سبع و عشرین من رجب
واختلف فی ان الاسراء من شعب ابی طالب او من بیت ام هانی بنت ابی طالب او من
المسجد الحرام و فی انه صلی الله علیه و سلم اسری بروحه و جسده فی الیقظة ام بروحه فی
النوم و الاول قول الاکثرین و الثانی قول عایشه رضی الله عنها
۰۴۱۰ سوف ارضی الملیك بالضرب ما عشت الی ان اتاك ما انا راج
۰۴۱۱ من ظهور الاسلام او یاتی الموت شهیدا من شاخب الاوداج
ظهور آشکارا شدن و غلبه کردن و شهید کسی که کشته شود در راه خدا و شخب روان
خون از ... الاوداج عرق فی العنق میفرماید زود خشنود سازم پادشاه مطلق
را بزدن تیغ ما ... زنده ام تا اثر ما نکه بیابم آنچه من امید دارنده ام از آن از آشکارا
شدن اسلام یا ادراك شهیدی را که روان باشد خون از رگهای گردن او بس
خواهم که ز فیض حق سعادة یابم ۵ این بزرگی و سیادت یابم

شمشیر زنم که شرع و دین فاش شود ۵ یا من بمراد خود شهادت یابم
سکوه از دوستان منافق و یار ان غیر موافق
در دو بیت
۰۴۱۲ کل خلیل لی خاللته لا ترك الله له واضحة
۰۴۱۳ فکلهم اروغ من ثعلب ما اشبه اللیلة بالبارحة
خالته دوستی کردن با کسی دوستی کردن و الواضحة الاسنان التی تبدو عند الضحك و اشباه
مانند شدن و بارحه دوش میفرماید هر دوستی مرا که دوستی کردم با او ... الله داد خدا
مرا و را دندانها پیش پس هر یك از ایشان بازی دهنده تر است از روباه چه مانند است
امشب به دوستی ... تا چند بر مهر دوستان مجازی ... این طایفه را نیست بجز غمازی
روباه وش اند وقت حیله کردن ۵ گو شیر نری خوری از ایشان بازی
بتعین آیین مخالط و تعیین طریق منابسطه
در منظومه حکمت ربانی
۰۴۱۴ اصحب خیار الناس حیث لقیتهم ومن صحب الاشرار یوما یسح
۰۴۱۵ وایاك یوما ان تمازح جاهلا فتلقی الذی لا ...
۰۴۱۶ ولا تك عن ... تشاتم من ... فتنبه ... سفاهة ...
خیار ... فی الاساس هو من خیار الناس و اخیار هم را خایر هم و ثانی انسب
است اینجا لقرینه مقابله با شرار و نجاة رستن از زوال و تسلیم سلامة دادن و شر بد

ومازحه و مزح با کسی بازی کردن از ثالث و اشتها آرزو کردن و رجل عریض بکسر
العین و تشدید الراء ای متعرض للناس بالشر و شاتمة دشنام دادن و ضجّ بانك کردن
سك از ثالث میفرماید صحبة دار با نیکان مردم تا نجات یابی سلامة داده شده و
هر که صحبة دارد با بدان روزی رود مجروح شود و بپرهیز ... از آنکه مزاح کنی یا
جاهلی بینی آنچه آرزو نکنی از زمانکه مزاح کنی و مباش متعرض مردم بدی که دشنام دهی کسی را
که نزد ... بدین ... باشی بسکی که بسفاهة بانك زند بس با مردم نیك شو مصاحب ای دل
باشد که بحق شوی مناسب ای دل ۵ بگذر ز مزاح و ترك بدنفسی کن ۵ تا حق بدهد ترا مراتب ای دل
۰۴۱۷ اذا ما کریم جاء یطلب حاجة فقل قول حر ماجد یتسمح
۰۴۱۸ فبالراس و العینین منی قضاءها ومن یشتری حمد الرجال یربح
ماجد بزرگوار و تسمح رادی کردن و اشترا خریدن کردن و ربح سود کردن از ثالث و مضارع
ثالث مقول قول میفرماید چون کریمی بیاید در حالی که طلب کند حاجتی پس بگو گفتن آزاده
بزرگوار ... کند بس ... و دیده از منست گزاردن این حاجة و هر که بخرد ستایش مردانرا
زود سود کند ۵ ای گشته میان اهل توفیق علم ۵ و زحرف ورا کشیده بر جهره رقم
پیوسته مهم مستمندان می ساز ۵ تا فاش شود نام تو در فضل و کرم
ستایش دفع بر وجه صلاح که موجبات به نجاح و فلاح

بیت مفرد
٤١٩ الرفق یمن والاناة سعادة فتان في امر تلاق نجاحا

رفق نرمی کردن و یمن خجستگی و اناة درنگ و سعادة نیکبختی شدن از رابع و ثانی
درنگ کردن میفرماید نرمی کردن خجستگی است و درنگ بختی است پس درنگ
کن در کار تا برسی به ... حاجة س خواهی که بخت آب و ... باشد
باید که به هر کار درنگت باشد ٭ سر رشته صبر گر بچنگت باشد
فیروزی و فتح چون نهنگت باشد نهی از ظهار اسرار و تحذیر از اشرار

دو بیت
٤٢٠ فلا تفش سرک الا الیک فان لکل نصیح نصیحا
٤٢١ فانی رایت غواة الرجال لا یترکون ادیما صحیحا

سر نهان میفرماید پس فاش مکن سر خود بکر به خود بلا درستی که هر نیکو خواهی را نیکو خواهی
پس به درستی که دیدم مردان گمراه را که غیبکار اند پوستی را درست س
ای دوست مگو سر دل خویش بکس ٭ اینه دل تیره مکرد ان به نفس
چون غنچه زبان خویشتن کش بدهان ٭ تا خنده کنی هم ... جو جرس

امر به کم زیاده سفتن و نفی بیهوده گفتن

دو بیت
٤٢٢ اغتنم رکعتین زلفی الی الله اذا کنت فارغا مستریحا
وادا همت بالقول فی الباطل فاجعل مکانه التسبیحا

اغتنام غنیمة گرفتن والرکعة للمرة من الرکوع وهو الاختیار والزلفی القربة والمنزله
وفراغ واپرداختن و تسبیح سبحان الله گفتن میفرماید غنیمة گیر دو رکعة را برای
نزدیکی به خدا چون باشی واپرداخته و آسوده و چون آهنگ کنی بسخن گفتن در باطل
پس بگردان بجای آن سبحان الله گفتن س ای برده بیا مرتبه فلک توس فکر
وز طبع تو زاده هر نفس معنی بکر ٭ اندم که بیهوده دلت میل کند
باید که عوض آن تو کنی حق را ذکر شرح مقابلة البلاد اللهو برد و صفین و وصف

مقترح زبان
٤٢٣ مقابلة و مقاتلة اعدا دین اللیل داج والکباش تنتطح
٤٢٥ نطاح اسد ما اراها تصطلح اسد عرین فی اللقاء قد مرح
٤٢٦ منها نیام و فریق منبطح فمن نجا براسه فقد ربح

کبش کش میش وانتطاح سرو بر یکدیگر زدن و نطاح سر و زدن و اصطلاح با یکدیگر
صلح کردن و عرین بیشه شیر و لقاء کارزار و نوم خواب کردن و نیام جمع نایم و فریق
گروه وانبطاح بر سینه افتادن و درعلو الازمر جواب مرح اشعار به بودن ان شیران
بمثابة یک ذات مثل و هم لکم عدو میفرماید شب تاریک است و جمعی مردم مانند
قوچها سر و بهم میزنند سر و زدن شیران نمی بینم ایشان را که با یکدیگر صلح کنند شیران
بیشه اند در کارزار بحقیقة نشاط کنند بعضی از ایشان خواب کنند کاند و گروهی

بر رو افتاده اند پس هر که نجات یافت بسر خود پس بحقیقة سود کرد س
شیران دلاور اند امشب در جنگ ٭ سر رشته فتح و نصرة آرند بچنگ
دارند ز خون دشمنان هر دم رنگ ٭ یا رب نشود توسن این طایفه لنگ

عیب کد خدایی و فراغت با حسن وجوه بلاء

بیت مفرد
٤٢٧ افلح من کان له مزخه یزخها ثم ینام الفخه

افلاح رستن والمزخة بالفتح المراة و زخ سوختن از اول و ترخه ای ... و
مراد معنی اول بر سبیل لطیفه ناظر به ثانی و فخه خواب کردن با واز میفرماید رست
کسی که هست مر او را زنی که جمع شود با او پس خواب کند خواب کردن با واز س
خوشحال کسی که آورد زن بنکاح ٭ باشد انیس هم به آیین و صلاح
در مزرع او دانه خویش افشاند ٭ پس خواب کند بکام دل تا به صباح

نصیحة امیر المومنین حسن جزاه الله بتمکین العقل

بیتین
٤٢٨ علیک ببر الوالدین کلیهما و بر ذوی ... و بر الاباعد
٤٢٩ ولا تصحبن الا تقیا مهذبا عفیفا ذکیا منجزا للمواعد
٤٣٠ وقارن اذا قارنت حرا مودبا فتی من بنی الاحرار ذی المشاهد

کلاهر دو والاباعد نقیض الاقارب و زکی پارسا و انجاز راست کردن وعده و الموعودة